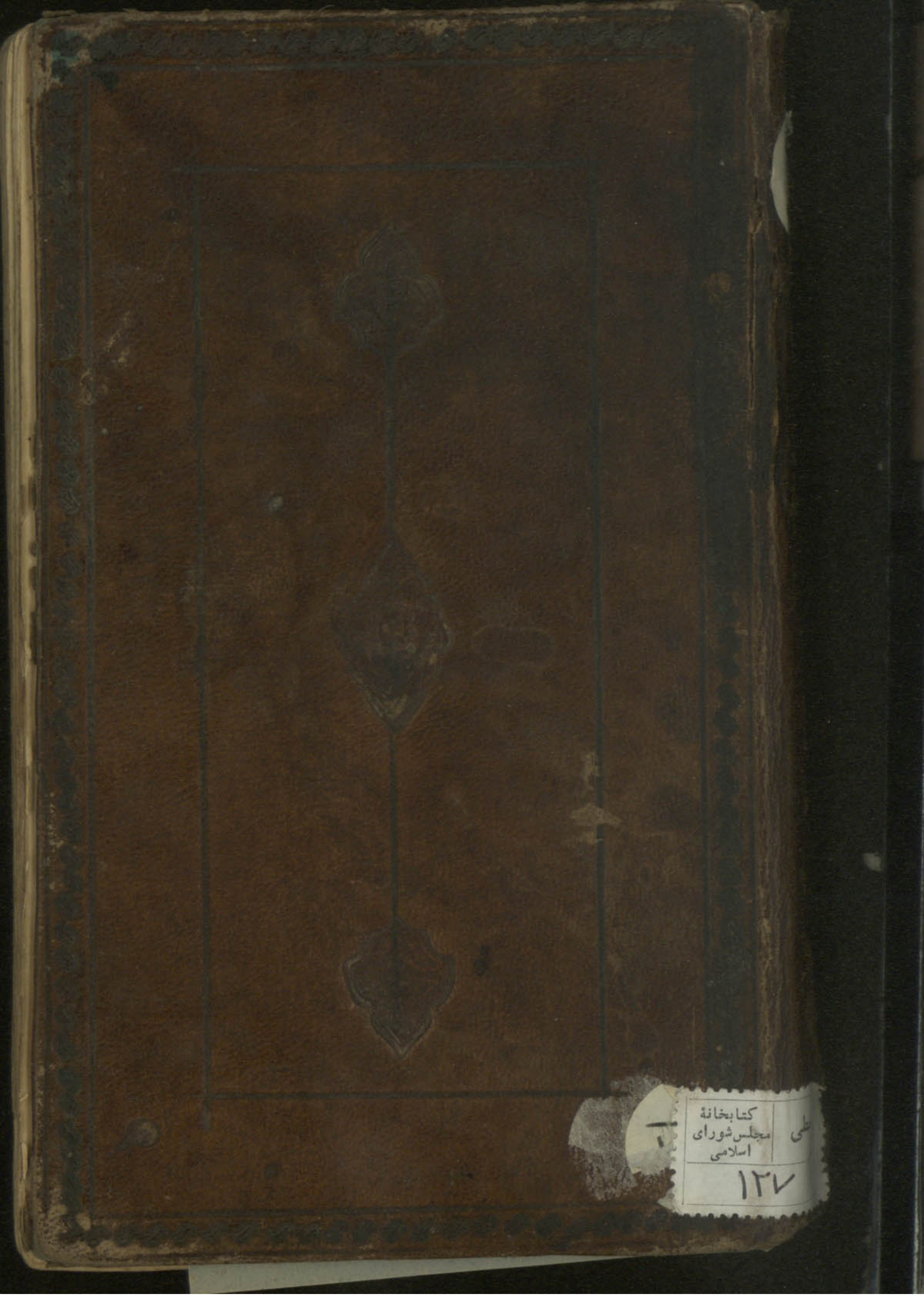
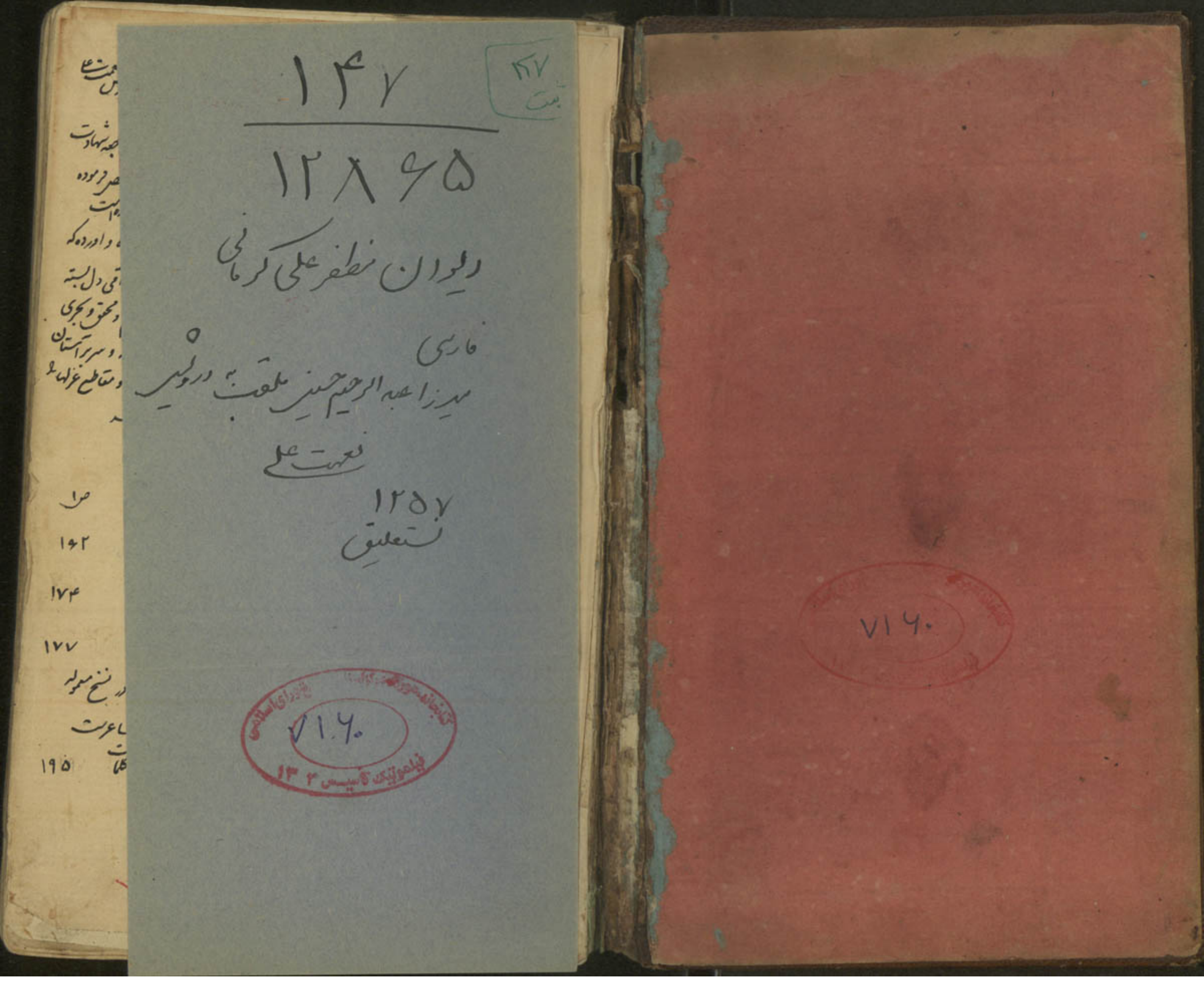
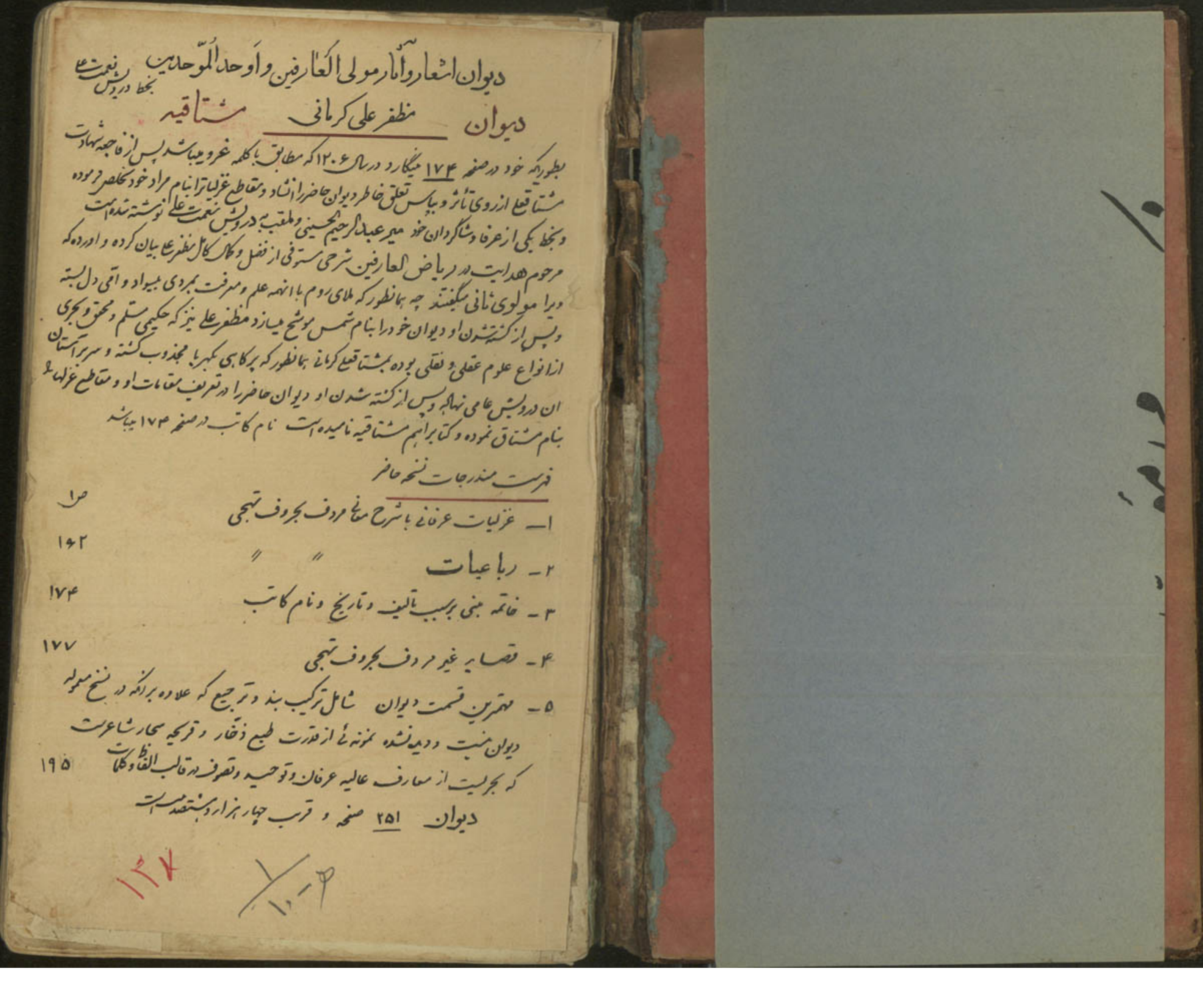

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۲۷



۱۴۷
ثبت
۱۴۷
۱۲۸۶۵
دیوان مظفرعلی کرمانی
فارسی
میرزا عبدالرحیم حسینی ملقب به درویش
نعمت علی
۱۲۵۷
نستعلیق
۷۱۶۰
۷۱۶۰



دیوان اشعار و آثار مولی العارفین و اوحد الموحدین بخط درویش نعمت علی

دیوان مظفر علی کرمانی مشتاقیه

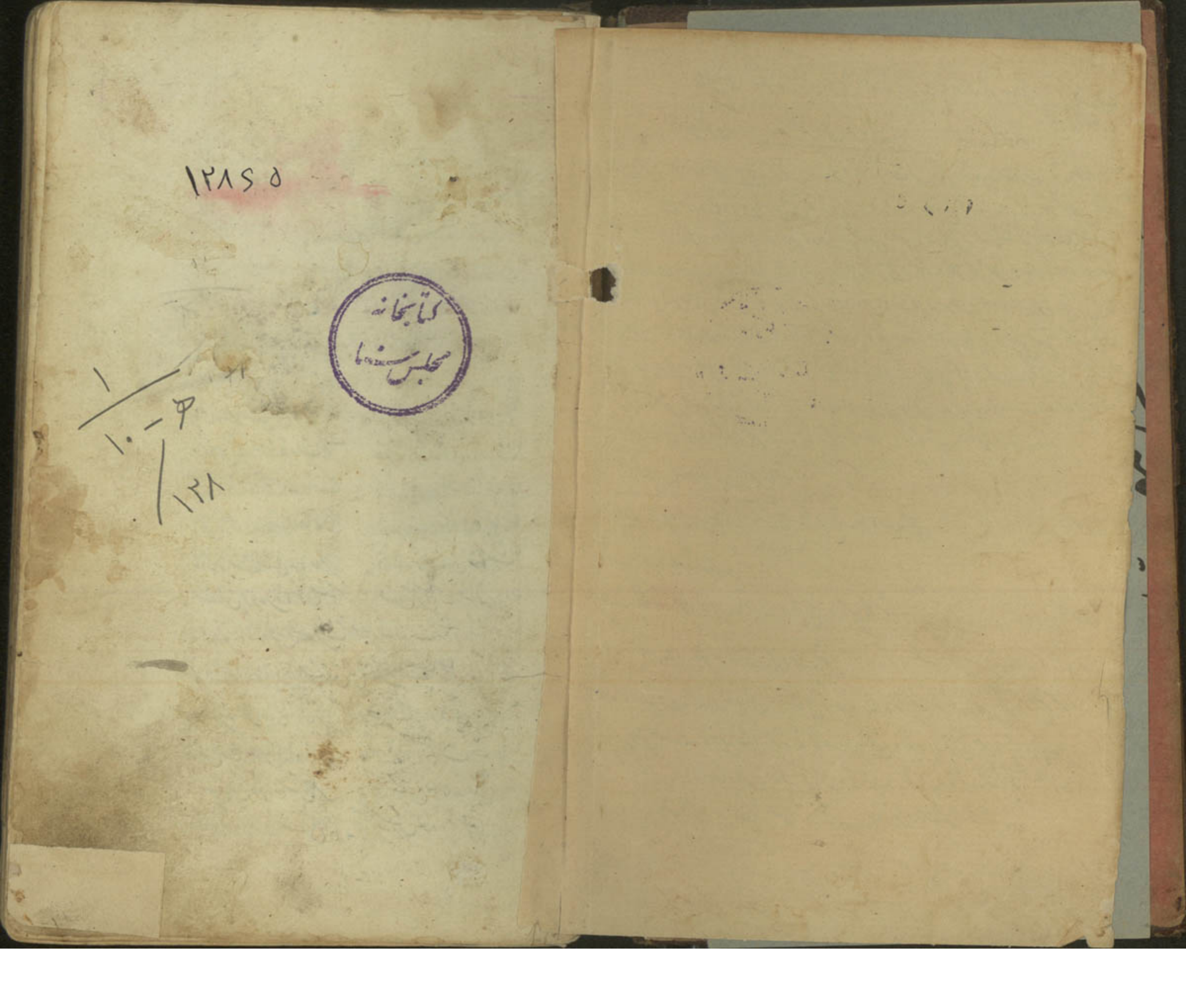
بطوریکه خود در صفحه ۱۷۴ میگارد در سال ۱۲۰۶ که مطابق با کلمه غرو میباشد پس از فاجعه شهادت مشتاقعلی از روی تاثر و یاس تعلق خاطر دیوان حاضر را انشاد و مقاطع غزلیاترا بنام مراد خود تخلص نموده و بخط یکی از عرفا و شاگردان خود میر عبدالرحیم الحسینی و ملقب به درویش نعمت علی نوشته شده است مرحوم هدایت در ریاض العارفین شرحی مستوفی از فضل و کمال کال مظفر علی بیان کرده و اورده که ویرا مولوی ثانی میگفتند چه همانطور که ملای روم با انهمه علم و معرفت بمردی بیسواد و امی دل بسته و پس از گذشتن او دیوان خود را بنام شمس موشح میسازد مظفر علی نیز که حکیمی مسلم و محقق و بحری از انواع علوم عقلی و نقلی بوده بمشتاقعلی کرمانی همانطور که پر کاهی بکهربا مجذوب گشته و سر بر آستان ان درویش عامی نهاده و پس از کشته شدن او دیوان حاضر را در تعریف مقامات او و مقاطع غزلها را بنام مشتاق نموده و کتاب را هم مشتاقیه نامیده است نام کاتب در صفحه ۱۷۴ میباشد

فهرست مندرجات نسخه حاضر

دیوان ۲۵۱ صفحه و قریب چهار هزار و پانصد بیت است

۱۲۷

۱۰۴


۱۲۸۶۵
کتابخانه
مجلس شورا
۱۲۸

حرف الالف در مفتح القلوب فی تجدید و تقدیس حضرت عظمت و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوشت کلید راز جانها　　روشن شده از تو چشم دیدهٔ جانها
آنجا که سخن نگنجد از قدرت ذات　　عاجز شده از گفتن اوصاف زبانها
در عرصهٔ بحر اعاجیب صفات　　بشکسته قلمها همه بگسسته بنانها
ناقص ز کمالات صفات تو بلیغ　　قاصر ز قصار ای کمال تو بیانها
با آنکه ترا هست نشانی همه در عالم　　در ساده تو عشاق ترا هست نشانها
مشتاق ترا هست ره گوی [illegible]　　عشاق ترا پاک زغیر تو روانها

و له قدس الله سره فی مدح النبی سید رسل مصطفی زکیه و رحمته علیه ما شد و للائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و بیان نام اکرام اولی و الامام الاکبر فی بیان اولیا علیهم السلام

مشتاق علی صفدر آیت حق جانها

مصطفی فخر انبیای نیا　　مرتضی شاه اولیای کیا
بوالحسن خلیفهٔ آن [illegible]　　فاطمه نور آفتاب حیا
حسن آن ذوالمحاسن العظمی　　وان حسین ذوالمحامد العلیا
نه امام دگر ز صلب حسین　　هم شموس کل لذروة العلیا

[illegible] کبریا [illegible] نخشند　　کبریا خدا [illegible] کر [illegible]
عقل آمد بگفتنش که [illegible]　　عشق آمد بگفتنش که بیا

و له عظم الله سره فی منقبت حضرت امیر المؤمنین مولانا نور علی علیه السلام
و در نسبت روح ده مشتاق عین و لام و یا الحسین علیه السلام

ای رخت آئینهٔ نور خدا　　نور حق هست از رخت پیدا
کبریا و عظمت او قاف ذات　　این از آن رست آمد و آنت ردا
بهر اشیا رسته [illegible] از دست تو　　[illegible] آمده در [illegible]
خوانده حق روح الامین از جبرئیل　　آنکه کرسی [illegible] شد از ایلیا
چو بکرد آداب عبودیت تمام　　دور گردید از حریم کبریا
بال و پر بشکستش و ناچار شد　　گشت عاجز از عروج اعتلا
از علی رسم عبودیت بیافت　　رهنمایش شد علی مرتضا
کسرش از لطف علی شد منجبر　　شد امین وحی جملهٔ انبیا

و له قدس الله روحه فی فاطمه جلوه گر نور علی شاد و ملک الله و دیگر الکاسین
و له ایضا فی اسم آل اهل منیلین اندرخ مشتاق عین و لام و یا قدس الله اسراره

آیة الکبری است این یا صفحهٔ روی شما　　عروة الوثقی است این یا طرهٔ موی شما
لیلة الاسرا است این یا طرهٔ مشکین تو　　قاب قوسین است این یا طاق ابروی شما
مطلع الفجر است این یا جبههٔ وضاح تو　　لیلة القدر است این یا جعد گیسوی شما
جوهر فرد است یا آن نقطهٔ لا ینقسم　　سر وحدت باشد این یا خال هندوی شما
آهوی چین است یا مار است چاه بابل است　　رمز ما زاغ البصر یا چشم جادوی شما

لمعهٔ نور است این یا برق خرمن‌سوز دل / آتش طور است این یا شعلهٔ خوی شراب

در علم فیضه فی مرتبة ... این دم رحمن بود یا نفحهٔ روح القدس ... [illegible]

... حلی مشتاق علی یا نفحهٔ کوی شماست ... [illegible]

ساقی بده آن جام شراب ازلی را / تا فاش کنم سرّ نبی را و ولی را

از کرم می بخشد و برکار بر آرم / یکسو نهم این خامی و این ساده دلی را

رندانه قدم سوی خرابات گذارم / بر باد دهم دفتر زرق و دغل را

مطرب بزن آن پردهٔ عشاق حجازی / تا ساز کنم شیوهٔ رقص جملی را

در راه حسینی پردهٔ منصور نوازم / بر دار کنم ساز نوای ... را

ساقی که و مطرب که منم ساقی و مطرب / یک باده کشم و ... چشم حولی را

من ساقی منخانهٔ فیاض قدیمم / قسام منم جام می لم یزلی را

من مطرب دستان ازین بزم جبروتم / دستار منم ساز خفی را و جلی را

و له علیه برکات القدس ... دوام کن از حضرت حق دیده بین ... فی مرتبة ...

... و الگاه بیان در رخ مشتاق علی را ... النبوة الولویة المحمدیة ...

الا یا ایها المطرب در لحن‌ها و بلبلها / گره بر ... مسلسل ... مشکلها

ادوار نغمات و نسق جمع دوران / که ادوار فلک بس عقده‌ها افکند در دلها

الا یا ایها الساقی ادر یاقوت ریان / ... [illegible] ... الا فی غاب ...

چو لا می پرستی ... کردم ... سهل گردد / ... اشتر نماید ... منزلها

می ... چو آب چشم من یاقوت بستان / ... بستان فرق اندر میان ...

می ساقی ... ز خم جان ساغر / ... ز دیده‌گان ...

دلها

۴

می ساقی زدود از چهره جان بس غبار غم / ... خاک میخانه بسی کلها

... جوهر رنگان خم قرمز بکند ... / دگر گوهر ... دل ... سوی ...

سر ... جایگاه اوست ... / شراب او چنینی ...

وله ایضا ... چو مشتاق علی ساقی شد اندر دور ... فی مقام ...

... روان ... از دیده مردم ...

بنگر رخ زیبای ما از دیدهٔ بینای ما / از دیدهٔ بینای ما بنگر رخ زیبای ما

شوریده بالای ما تا در رهی ... / تا در رهی ... شوریده بالای ما

آنکس که شد سودای ما از نام و ننگ ... / از نام و ننگ ... آنکس که شد سودای ما

دیوانهٔ شیدای ما زنجیر زلف ما بس است / زنجیر زلف ما بس است دیوانهٔ شیدای ما

جو منزل و ماوای ما اندر مقام لامکان / اندر مقام لامکان جو منزل و ماوای ما

چون قامت رعنای ما سروی نخیزد از چمن / سروی نخیزد از چمن چون قامت رعنای ما

وله ... مشتاق بی پروای ما / فیض علی عالیست ...

فیض علی عالیست ... / مشتاق بی پروای ما ...

ساقی دگر در جام کرد آن بادهٔ اطلاق را / از قید هستی وا رهاند آن زاهد زراق را

در دم بیک گام و قدم طی کرده‌ایم ... / از منزل تقیید تا سر منزل ... اطلاق را

مطرب بدستی بربط و مضراب در دستی دگر / رقصان و دستافشان کند ... را

ساقی این دوران منم مطرب بزم جان منم / رهبر سوی جانان منم عشاق را

از سر حق چون دم زنم برهم همه عالم زنم / از یک نفس برهم زنم سر تا بسر آفاق را

... از ... جام ... مکان / در چرخ آرم این زمان این گنبد ... را

وله رفع الله ذکره فی مقام وجه الهی جلوه کرد | هر وجه او را جلوه کرد الله عوه [illegible] الخفی
بمقام المغزوانیه الحکم خوار عار اسکندری | بنگر برخ خشتان [illegible] الحق [illegible]

گنجینه منم پیمبری را | آیینه منم سکندری را
ساقی بخدا منم درین دور | مستان شراب حیدری را
مطرب بخدا منم درین قرن | دستان مقام جعفری را
نایب بخدا منم درین عصر | آن مهدی ابن عسکری را
من بدر شریعتم که روشن | سازم مه و مهر و مشتری را
من شمس حقیقتم که حقم | اموخته ذره پروری را
در شرع نبی منم معلم | مقدادی را و بوذری را
در راه ولا منم مربی | سلمان را و قنبری را
من جمع کنم بهم به یک دم | سلطانی را و چاکری را
معشوقی را و عاشقی را | دلباختگی و دلبری را
از فرق شهان برم به یک دست | تاج شهی و مظفری را
بخشم به یکی اشاره چشم | فغفوری را و قیصری را

وله عم فیضه فی معارج التوحید امروز عیان و فاش کرده و مدارج التجرید ومنهج التفرید والتبتل والانقطاع مشتاق علی قلندری را [illegible]

از یار نخواهیم بجز یار فقط را | از آینه جز صورت دلدار فقط را
طوطی شکرخوار دل ما نستاند | جز آن لب شیرین شکربار فقط را

یکبار

کی بلبل جان طالب چیز دگر آید | جز عارض آن نوگل بی خار فقط را
ساقی بده آن باده که دل می نستاند | جز جرعه آن غمزه سرشار فقط را
مطرب بزن آن پرده که جان از تو نخواهد | جز نغمه آن بربط و ادوار فقط را
هر طور ز اطوار تو بس دلکش و زیباست | ما از تو نخواهیم جز اطوار فقط را
گر طالب فیض است تو را عاشق صادق | از ما مطلب سیرت و کردار فقط را
رو دام کن از حق نظر پرده شکافی | کز یار نه بیند بجز اسرار فقط را
ظلمات حجابات صفاتش بشکافد | منظور نسازد بجز انوار فقط را
سردار شود هوش بسر دار چو منصور | مایل نشود غیر سر دار فقط را
عیار شود رند خراباتی و سرمست | طالب نشود جز مه عیار فقط را
در کوی جان بفکند از فرط اراده | دلا جز آن طره طرار فقط را
مختار نسازد ز حیازات دو عالم | الا نظر احمد مختار فقط را
مقصود دل از جمله کونش نشود | الا مدد حیدر کرار فقط را
هم دعوتش از نام علی منبع آمد | ذاکر نشود جز شه غمخوار فقط را
اندر دم آخر لب خویش نیارد | الا نفس عترت اطهار فقط را

وله علا سره فی مقام اللحوق از فیض علی چون گل مشتاق بر شد اللطیفة المطلوب الموسوم بالقلندریه و اذا قمت خواهد دلش از یار جهان یار فقط را الفنا فی الله والبقاء بالله

ساقی منم آن بزمگه خاص خدا را | بیند ان همه نوشند ز من جام بقا را
یک جرعه دهم ذوق فنا شاه بجامم | بخشم بدگر جرعه بقا بعد فنا را
اول من و ما از من و ما بار ستانم | پس بار گذارم بمن و ما من و ما را

مست می تو ام ز شراب جرد تم … ز آنکه بوجد آورم ارباب صفا را
مطرب بستان مقام ملکوتم … از نغمه برقص آورم اصحاب وفا را
خاضع کنم از من همه اهل تکبر … خالص کنم از تو همه اهل ریا را
بستار غنا یافت خدا علی همه این … پیش در رخ مشتاق قبع نور خدا را

دلم شاخ نور … [illegible] ارشاد … المحققین … التوحید الجمع … الفرق

گر کاش و عیان خواهی چو شه علا … از دیده ما بنگر وجه الله اجلا را
اندر دل و جان هست آن دلبر جان پرور
دل شد همگی دلبر دلبر همگی دل شد … دلدار شده ایم اکنون هر بیدل شیدا را
جان شد همگی جانان جانان همگی جان شد … جانانه شده ایم اینک هر جان غم افزا را
ماییم که دلداریم ماییم که جانانیم … یک یک همه دلها را یکسر همه جانها را
از ما شده دلها دل از ما شده جانها جان … از سر خدا گفتیم این نکته اخفا را

در عظم … مقام … ذات علی علا محتاج بکس نبود … المطلق … [illegible]
… فیض کرش … مشتاق … [illegible]

نعرهٔ حیدری زنم از دم شاه اولیا … جام قلندری زنم از دم شاه اولیا
آینه ام چو منجلی شد بولایت علی … کوس سکندری زنم از دم شاه اولیا
نعره بر آرم از جگر ضربت ذوالفقار … حرب خیبری زنم از دم شاه اولیا
روی چو آفتاب بر فکنم نقاب را … طعنهٔ مشتری زنم از دم شاه اولیا
تخت نشین شوم دگر بار دگر بفرق سر … تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا
بر در شاه لافتی شاه علی مرتضی … نوبت قنبری زنم از دم شاه اولیا

ادهم ما

در خدمت شاه دین خسرو کشور یقین … دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا
چهره نهم بخاک ره سر بنهم بپای شه … رایت سروری زنم از دم شاه اولیا
از دو جهان بر ترم رسید اگر که بر سرم … افسر برتری زنم از دم شاه اولیا
عبد و دو دم از او شد سر بیرم ز عبد او … دم ز غضنفری زنم از دم شاه اولیا
مالک اشترم بجد بر سر خصم مستعد … ضربت اشتری زنم از دم شاه اولیا
من چو کبوتر حقم از همه قید مطلقم … هوی کبوتری زنم از دم شاه اولیا
گشت مسم تمام زر بر رخ نقد دل نگر … سکهٔ حیدری زنم از دم شاه اولیا
مبدأ اشتقاق من چون علی است بنیدم
گردم مصدری زنم از دم شاه اولیا

بچشم کم مبین عشاق ما را … در ایشان می نگر اخلاق ما را
ز مرآت جمال ما عیان بین … جمال حضرت خلاق ما را
کتاب ناطق خالق چو ماییم … نظر کن جزو جزو اوراق ما را
طریق مارمشائی چه جویی … ز اشراق می پرس اشراق ما را
رواقیین ز افلاطون نگویند … بنوشند از می رواق ما را
الست از حق بلی از خلق با هم … حکایت میکند میثاق ما را
بخوان نعمت الله گر نشینی … بنوشی نعمت رزاق ما را
نقید هر دو عالم مطلق آید … چو یابد نشئهٔ اطلاق ما را
دم رحمن که از سوی یمن خاست … نسیمی آمد استنشاق ما را
چو از ستم هوا مسموم گشتی … بده تحصیل کن تریاق ما را

ولهٔ در فضه فی لاجخ رخ نظر خواهی رخ نور علی را حضور الکامس والی ضی ایالغض
عی المستفیضین بیابی آینه مشتاق ما الطالب ادام در فضه

رزدر درآمد صبحدم شاه سپاهان ما آورده بهر دفع ستم اندر قدح تریاق ها
زآنچه نفس جان کش سموم بوآمده جنت دل جام شراب معتدل تعدیل کند اخلاق ها
زین می بنام ای پسر بشنو نصیحت از پدر کاین پند بنیوش اگر ابنه ای عاق ها
تاکه رمشار ای صبحتا چند زاشراق افق بشنی سوی تا از بنی بشنو بیابی اشراق ها
اشراق نور وجه هو ره حقیقت را بجو رب لب ار والجو آن حضرت خلاق ها
مشتاق اندر راه سوی شو ش جانب وبخواه شو زاشراق حق اکاه شو در حلقه عشاق ها
چند از رود ای مضطر اندر رواق قصر دل بنشین و در کش متصل جام می رواق ها
خوش نعمت الله از کرم گسترده الوان نعم برخوان او بنشین تو هم تا بنگری رزاق ها

ولهٔ عی نعمه فی لاشتات خواهی شوی زاهل نظر تحصیل کن چشم دگر الی لا رب تفاضه
عی المبدء الفیاض نور ع را می نگر زآینه مشتاق ما و للا فی شه الی المستفیضین

ساقی دگر بده در بغل بپاله را کن بشر جمله این خرد چون غساله را
مصباح فی زجاجه که چو کشف اراده کرد مصباح باده را و زجاجه پیاله را
می آتش است و عقد بود چون ذباله باید فروخت زآتش می این ذباله را
زان باده دو ساله بیاور که از دلم بگجرعه اش برد غم هفتاد ساله را
در ماه مهر اگر شنیدی بیا ببین خورشید هاله در قدح آنچو هاله را
تا چند همچو لاله توان بود داغ دل ساقی بیار آن قدح همچو لاله را
چند از رسایل و کتب ای مدعی شوی زرآب می بشوی کتاب و رساله را

بعد الاولی

بعد العیان چه حاجت شرح و بیان الیه دلاله را بگوی که کم کن دلاله را
دلاله کیست عالم رسمی که دانما پاشیده دانه را و فکنده حباله را
بربند گوش دل ز مقالات زاهد آن بشنو ز نطق پیر مغان این مقاله را
عش است صفوة الله و عقلست ثفاله صفوت ترا چو هست چکنی ثفاله را

ولهٔ عظم سره فی مقام الدعوة مشتاق چون شدی تو لقیس علی کنی الغی ضیه المطلوه والفرق
بین الحق والباطل از خوان نعمت الله ما این نواله بمعیار کامل

رخ ما مطلع انوار صفا دل ما مخزن انوار وفا
گنج ویران خرابات دل ما چیست گنجینه آن گنج خفا
بسته را از دم ما استخلاص خسته را از لب ما استشفا
کلمات الله فرقان دل ماست که بعقلش نتوان استیفا
زاهد از است جفا پیشه مدام ما وفا پیشه بپاد اش جفا
حق چه باشد ذهب طیب و پاک چیست باطل زبد و خبث و جفا
طیب از خبث جدا باید کرد بفنون عمل استصفا
کیمیا کار من اکسیر عشق که ز نفس از او شد اصفا

وله شرح نوره فی مقام دم مشتاق علی ما رابس الحق بمقام الوحدانیه
والفرد بمنزله العزدانیه والاستغفار حسبی الله تعالی و کفا للداعی رفع جنب الی تعالی

رخ ما مشرق شمس اجلی چشم دل را از رخ ماست جلا
دل بود مرکز و دایره روی این مدارات سموات علا
دل بود ناطق اسرار الست دل بود قایل گفتار بلی

دل عناد دیده لبسی زان عنبین   دل بلا دیده بسی زانی باله
هست در ذایقه حال عشق   تلخ معشوق زشکر احلا
جلوه کرد دلبر با جلوه شناس   زو جلاست زما استجلا

حرف با له جامع الکون فی الجمع جلوه گاه صمد لم یزل است بل ظهر ربی الیه بوسیله واله لیعبدونه والغنی والفقر والجن والعشق وجه مشتاق علی اعلا ولا فهنه ولا اشتقاقه

جبههٔ ما مطلع نور حبیب   سینهٔ ما مخزن سر عجیب
راهروان جمله مریضان عشق   لعل مسیحا نفس ما طبیب
وصف دلارام مکان زر پرس   حالت کل گوش کن از عندلیب
خارجه داند صفت لطف گل   منقبت یار بپرس از رقیب
دل شده کار از در خود مران   انک یا رب قریب مجیب
ظلم ستم مشه نهان از تو نیست   انک یا ربی نعم الحبیب
حال غریبان بنگر یا کریم   رخ با سیران بنما با قریب
دعوت مشتاق دلال گوش کن   انت سمیع لی با مستجیب

وله قائس نوره فی الحق والکل الجمع در رخ مشتاق شهید الغیب والنور الصا درین حق شهد رایت بمعنی الظاهر الباهر جلوه تماشاه شهد غیب والعین بمعنی الباصره

چشمه را چشمه خواند اهل خطاب   زانکه چشمیست نور حسن آب
کشته نور علی و فیض علی   متحد با هم این سخن دریاب
دل مرد خداست چشمه نور   آب آن چشمه نور صدق و صواب
جان مرد حق است عین لعین   نور روی فیض حضرت وهاب

فیض

فیض نوریست روشن و لامع   نور فیضی است صاف و خالص ناب
چشمه آیینه آب چشمه صفا   چشم جام است و نور چشم شراب
آب نور است لیک نور متین   نور آبست لیک آب مذاب
نور الله نوار و مبداء فیاض   عین یکدیگرند یا اصحاب
فیض اعلی و نور اعلی را   دو مدانید یا اولی الالباب
چشم چشمه است آب او انوار   چشم چشمه است نور او سیلاب
نور مشتاق عین و لام و یا   چیست فیض علی لب لباب

وله قدس سره فی ارشاد المسترشد الی المتمسک بذیل عصمة الکامل و لا تمسک یعز دهره

رخساره ما آیینهٔ حضرت الله است   آیینهٔ ما جلوه که جلوت الله است
در معنی ما پرده نشین معنی غیبی   در صورت ما جلوه نما صورت الله است
شد خلوت دل خالی از اغیار که گردید   خلوتگه آن خلوتیه خلوت الله است
جز نام تو بر صفحهٔ دل ما ننوشتیم   دل مصحف و نام تو بران آیت الله است
چند از کتب عقل و این حکمت یونانی   از پیر مغان گوش بکن حکمت الله است
بر مائدهٔ عیسی ما هر که نشیند   در ذایقه جانش رسد نعمت الله است
گر دست دل او بحبل دامان نجابت   معصوم شوی از نظر عصمت الله است

وله دوام مجبان فی تجدد الذات در دل چو تجلی کند از رب عشق پاک العاشق والسر الخفی والنور الجلی والحسن الهی مشتاق ع آیینه حضرت الله است جلی جلاله

شاهد غیب چو مکشوف کند سر غیوب   خوبرویان همه گردند زخجلت محجوب
حسن فائق بنگر کز لمعانش گردد   جان خاصان مقرب بتجلی منسوب

عشق لامع بکرکه لمعانش کرده   غرم عالم همان جمله اسیر و مغلوب
با کمال عظمت لطف حضر را ای عزیز   که تجلی کند اندر دل اصحاب قلوب
خویش بینی تو در میکده دنب اعظم   حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب
عاشقان مبتهجان پیر مغان حضرت عشق   ذیل عفوش همه را آمده ستار عیوب

ولله جامع للدعا نه فی منشرح مشتاقعلی مطلع الانوار شهود المظهرات مبدء و المراة [illegible] الکامل و للانسان الکامل دل مشتاقعلی مخزن اسرار غیوب ای جامع بین مغان مانند مجد [illegible]

حق رات چنانی همه گه دفتر عجب   انسانی حک زد فر حق فرد منتخب
ماییم جامع صفت لطف و قهر حق   مستجمع نعوت جمال و جلال رب
مستجمع العلوم و مستجمع الخلق   مستجمع الکمال و مستجمع الادب
از لطف ماست روشنی بام روی روز   از قهر ماست مظلم و تیره زلف شب
هم از جمال ماشده جنات پر نعیم   هم از جلال ماشده نیران پر از لهب
از فضل ماست خالق جنت همه رضا   از عدل ماست مالک دوزخ همه غضب
ماییم آنکه گشته مسمی بجمله اسم   ماییم آنکه گشته ملقب بهر لقب
اندر صفت بهر نسبی گشته منتسب   در ذات خویش لیک مبرا از هر نسب
هر لحظه ملکوت دیگر عیان شویم   که لا لبس لباس و کهی سالب سلب

ولله فی بیان جلوات الکل المتنوع از ذات علی مظهر العجائب ای جامع للانسان یا ذو جمیع المراتب و المراتب و الاطوار مشتاق حق فیض علی سر بو العجب ای جامع للاطوار و الصفات

سخن مطلوب کل طالب   سخن مرغوب کل راغب

مامعنی

مامعنی و صورت خدائیم   در سر و علن لقلب و قالب
ظاهر شده در همه مظاهر   عارج شده بر همه مراتب
در صورت و وصف عین ممکن   در معنی و ذات عین واجب
ماآینه خدا نماییم   از ما منکر تو طالبی لا رب
مامظهر جلوه الهیم   مرآت جمال حق واهب
مامخزن سر نور الجلالیم   گنجینه و هبات از غایب
مامطلع نور لایزالیم   آیینه منتهی المطالب
مانحن نزین السماء   یا صاح بزینة الکواکب
برخوان لطف نعمت الله   بخشیم وظایف مواهب
مشتاقعلی با چو بنمود   از ذات علی لبسی غرائب

ولله دق طوره فی اندراج در صورت او عیان بدیدم باطن الولایة فی ظاهر النبوة و اندماج سر الولایة فی نور النبوة ما معنی مظهر العجائب و بیانه اصل ادراک و اریه

در جان پاک هر نبی سر ولی را من طلب   در جان احمد لاجرم سر علی را من طلب
سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر   سر خفی را طالبی سر علی را من طلب
از خانقاه ای مردمان صاحب ای خبر سر ذره   از حضرت رندانی ما حاجتی را من طلب
هر صنعتی اندر جهان دارد با هر جا صنع   نور از خرابات شدن هیچکس را من طلب
گر فن دیگر طالبی رو قابلیت پیشه کن   در علم رندی بایدت نا قابلی را من طلب
گر مرد رهی همچون مهر از خرقه و رشته گذر   در چون زنان جمله تنی زیب حلی را من طلب
نور رخ معصوم حق در جان مشتاق علی   اندر دل مشتاق ما نور علی را من طلب

وله جامع کونین فی اللاهوت الی المراتب الخمس الحضرات والجامع لهما نیه الجمعه فی کل دور دور

شد بحر ازل موج زن از کل جواب | هر موج از آن مرتبه شد زمراتب
یک موج ز امواج وی آن حضرت اسمات | هر اسم از آن باطنی گشته مناسب
موج دویم از بحر ازل حضرت اعیان | هر عین از آن گشته باسمی متناسب
موج سیم از بحر مقام جبروتست | زجام مفارق شده از اجرام مجانب
انوار مصفا که ز کدورات علایق | ارواح مجرد ز تصاریف نوائب
هر یک بیکی نوع ز انواع عوالم | فیاض فیاضات و کمالات و رواتب
نور ملکوتست زیم موج چهارم | از جسم مباعد شده با جسم مقارب
در ذات و حقیقت بود ازوی متباعد | در فعل و تصرف شده بادی متقارب
پس عالم ملکست زیم موجه پنجم | ارکان و موالید و سموات و کواکب
آن جمله بود غیب و بود ملک شهادت | این حاضر و آن از نظر حس تو غایب
آن موج که خود جامع غیب است و شهادت | آن حضرت انسان بود ای حاذق طالب
در ذات بود بحر ولیکن بصفت موج | مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب
انسان که یکقسم بود مظهر کامل | مجموعه اطوار معالی و مناقب
هر دور ز ادوار یکی کامل جامع | بر روی زمین حجت فیاض مواهب
این دور ز ادوار فلک حجت سبحان | بوالقاسم ابن الحسن آن مهدی غایب
معصوم علیه جلوه که مهدی هادی | فضل عم و نور علی زاده شده نایب

وله فی الغزلیات الی المضمون اشعار رخساره مشتاق قبل لوح الهی الی رخ لها البدر کالمراة ولله
الی الظهور بطور الانسان ثم نبوشته بر او دست خدا علم عجائب والولی فی کل زمان

روی ...

روی ساقی جام حسن و روی ساقی چون آفتاب | جام همچون ماه و می در جام همچون آفتاب
جام و باده ماه و مهر است ساقی چون هلال | هر زمان بخشی شود طالع ز اشکال حباب
ساقیا بر خیز و زان آب کن یک جرعه | در زمانی در کام من کن تا شوم کلی خراب
مطربا آورد بر دل لشکر غم تاختن | ساز کن بهر دلم یک نغمه خوش از رباب
کیست ساقی اندرین دوران بحر نور عشق | رهبر رندان روش فرقان شه مالک رقاب
مطرب بزم حریفان کیست مشتاق علی | نشأه بخش عاشقان فیاض فیض بی حساب
جبهه نور علی عنوان فرقان مجید | روی مشتاق علی دیباچه ام الکتاب

حرف الالف وله فی النطق بلسان المعشوقیه ولله تعالی الی المجید حضرت الحق المطلق المتجلی تارة فی المعشوق واخری فی العاشق الصادق

رخ ما جلوه گاه حسن یار است | جمالش از رخ ما آشکار است
دل ما همچو زلف اوست دایم | قرارش گاه و گاهی بیقرار است
پریشان است گاه و گاه جمع است | گهی بیتاب و گاهی تابدار است
درون جان دلم پرورد عشق | تعالی الله دلم پروردگار است
همین عشقرا پرورد با عشق | مربی دل امیدوار است
مربع الاطلاق عشق است | ز عشق این سقف عالی را مدار است
ز نور عشق این انجم منیر است | ز عشق سال مهر و مه آیینه دار است
تعالی الله ز عشق کیمیا کار | که نقد قلب از و کامل عیار است
بملک عاشقی او مالک الملک | بشهر دلبری او شهریار است
علی بالذات آن سلطان عشق است | که ملکش ثابت است و پایدار است
ردای او جلال کبریایی | ازارش عظمت است و اقتدار است

غنی مطلق است آن حضرت عشق ... کمالش نه کمالی مستعار است
بکس محتاج نبود عزو شانش ... ولی مشتاق هر محتاج خوار است
بدل دیدیم مشتاق علی را ... بدستی جام و دستی ذو الفقار است
وله فی سر تشبیه النطق بالغناء المطلق و للانفعال الاحد بعض اطوار اللطیفة
الالهیة الرکنیة بالقلب لتقلبه فی المراتب الحضرات
وجه از لی مارخ ما کشته چو مرآت ... مصباح رخش سلک دل ما کشته چو مشکوة
بحر است دل ما و دلش هست چو حبابی ... شمس است دل ما و کواکب همه ذرات
لوح است دل ما و قلم صنع الهی ... بنگاشته بروی رقم کل کمالات
گنجیست دل ما که دل ایش شده گنجور ... مخزون شده در وی همه اسرار حقایات
بر دیده ما منکشف انواع تجلی ... در سینه ما مجتمع اقسام افاضات
اندر دل ما مختفی اسرار دلیت ... و اندر رخ ما منبع انوار نبوات
وله فی تحمید الحضرة الکاملیة لان الله متجلی
خوبان همه مرآت صفات احدیت
فی حرف الذات بارة رخساره مشتاق ... آیینه ذات و جمعیة الصفات مرة اخرى
آن ماه که از نور رخش روشن عشاق است ... روشن ده انفس او زینت ده آفاق است
مرآت صفات او هر حضرت تقییدی ... آیینه ذات او آن حضرت اطلاق است
آن حضرت مطلق را آن ذات محقق را ... آن سر هو حق را بر کوی که مصداق است
آن جامع عیان است آن جمع اکوان است ... آن حضرت انسان است آن کاینه خلاق است
حق راست صفت هر چه او جامع او صافست ... حق راست خلق هر چه او مجمع اخلاق است
در جمع چو غرق آید لب بسته و خاموش است ... در ساحل فرق آید دستان زن اطلاق است
که مطرب بانک و نغمه اذکار است ... که ساقی رو قاتی از باده اشواق است

از نور

از نور جمالش دل مغلوب سو چند است ... در قبض جلالش جان مستغرق انوار است
وله فی نوره فی الاشارة مرآت جمال حق نور علی اعلى الی کمال الکامل و انه کامل
الیه فی کلیات المراتب و فی تجلیات جلال حق رخساره مشتاق است ... اذا انا وصفا و فی الله و بقائه کینه لک
در سینه ما مخفی اسرار نهانیست ... بر دیده ما منبع انوار عیانیست
در نور حضرت طور دل ما مند کدک ... در سر وجی سستی ما ملک و فانیست
دلدار ربو قایل انی انا ربک ... دل طور کلی کاه کلیم خبر انیست
دلبر بمقام دل ما آمر و ناهیست ... در حضرت او منصب دل اهل بیانست
دلدار همه دل شده و دل شده همه دلدار ... لفر یق و تمایز زد و بینی دو دو انیست
چون کشت دل ما بحقیقت همه دلدار ... دلباخته ما همه خلق دو جهانیست
بر صورت دلدار دل ما بتحقیق ... او آدم اول دل ما آدم ثانیست
قرآن عظیم است دل ما بحقیقت ... رخساروی اندر دل ما سبع مثانیست
اعیان همه چون ذره و دل شمس حقایق ... اکوان همه چون قطره و دل بحر معانیست
دل قایل فی جبتنا لیس سوی الله ... دل ناطق سبحانی ما اعظم شانیست
اسرار جلالش نه معارج متعالیست ... انوار جمالش بمنازل متدانیست
وله نور فیضه فی الاشارة الی الحضرات الذاتیة ولانه شد نور عطا مطلع نور احدیت
وله عن نیة الملکوتیة و الجبروتیة مشتاق محزن سر صمدیت
دل آیینه جمال ذاتست ... مرآت تجلی صفاتست
مجلای تجلیات دایم ... پیوسته محل وارداتست
جلوات صفات ذات بر دل ... دایم متتالی از جهاتست

هر لحظه تجلی دگر کون / وارد بر دل ز لا تجلیات
هر لایحه از لوایح غیب / آیینه از مجردات است
هر آیینه مجردی را / عینی ز اعیان ثابتات است
هر عینی ز ثابتات ظلی / از اسمای مقدسات است
اسما همه ظل یک مسمات / ذاتش بری از کثرات است
موجود یکیست در مراتب / کثرت همه از تعینات است
خرسند یکیست لیکن او را / در هر مجلی تجلیات است

وله علا نوره فی بعض اللمعات عنوان روح علی مشتاق الالهیة واللوایح الربانیة والواردات السبحانیة دیباچه آن کتاب ذات است جلت عظمته

کنز اسرار حقائق دل ما فتاح است / هشت دل اهل نفس کامل ما مفتاح است
قفل با آن فیضیم و بکف ساغر می / دل ما همچو قدح فیض علی چون راح است
سینه ما چو مشکوة و دم خوش چو زجاجت / دل زجاجه بود و نور علی مصباح است
نور حق شعله مصباح و زجاجات ارواح / فیض حق باده و ارواح همه اقداح است
هست هر مملکتی لایق سلطان ذکر / روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است
اسم اعظم رقم حق و یدالله را قسم / روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است

وله علا قدره فی النطق چیست مفتاح دلت جز دم مشتاق علی بر سائل للاسرار دانه والقول عن مقام الشعشعانیه باب دل اهل نفس کامل او فتاح است و موطن الفقر

قد تو باغ دل ما چون نهالیست / ز قدت قامت ما چون خیالیست
ز فکر آن الف است قد تو / خمیده قامت ما همچو دالیست.

قد من دال کرد انحنا بیست / الف قد تو کرد اعتدالیست
ترا این یک کمال شد مرا آن / بلی هر حرف را دیگر کمالیست
قد تو سرو رخسارت گل تو / رخ تو بدر و ابرویت هلالیست
ترا زلف است دام و خال دانه / مرا دل مرغک بی پر و بالیست

وله فاض علوه فی مشعر حقیقة حال قد مشتاق علی را المحمدیة الکلیة الجمعیة صلی الله علیه وآله وسلم بر آل بنشان در رعنا ز نهالیست

لمعه طور نور رسید مات / طور معراج طور رسید مات
کر حضور کلیم در طور است / طور اندر حضور رسید مات
نطق داود گر ز بور آمد / سر قرآن ز بور رسید مات
هدهد از طایر سلیمانست / جبرئیل از طیور رسید مات
هر دلی را که خوش سروری هست / آن سرور از سرور رسید مات
هر سری را که شور عشق فتاد / شور آن سر ز شور رسید مات
باده بر جان هر که زور آورد / زور آن باده زور رسید مات
گر خطا بر زما برفت کنون / آن خطا از قصور رسید مات
شد عطا گر زما خطا چه عجب / نقش پس غفور رسید مات
ما قلندر دلان خود کامیم / این غرور از غرور رسید مات

وله انار علوه فی الاشارة دی مشتاق عاین ولام و یا الی ذاتیة الرحمانیة الالهیة و ی رضیة جلوه گاه ظهور رسید مات الغضب الربانیة

ساقیا در جام تو صافست / مهر تو عین جود و الطاف

ذات تو محض رحمت است و کرم / غضب عارضی ز اوصافست

سبقت رحمتی علی غضبی / زین سعادت بیان کشافست

موج بحر تو کوه بر کوه است / بحر جود تو قاف تا قافست

گر نبودی ظهور عشق غرض / نون کن چه ربط با کافست

عشق سیمای حسن را شناخت / علم این خاص اهل اعرافست

رسم درویش راه حق است / که نه اندر سوالش الحافست

وله فی الاشارة الی الکمال الحسنی تو چه دانی کمال مشتاقی و العشق مع ذکر الله و ...

فی مطلع جمال الحسن و اثنانی با ... که ... ل علیش وصافست فی بحر ان جلال الحبیب

دو دو مبین اگر چشم راست بین داری / ز حسن عشق که این یک حسین و آن حسن است

یکیست قامت و آید بجلوه در دو لباس / قلم مثال دو سر دارد و یکیش تن است

یکی لطیفه غیبی و سه و صد هیئت / که گاه یوسف که نفحه گاه پیرهن است

گهی بخت برآید که ملک مصر از منست / گهی بگوشه نشیند که خانه حزن است

یکی حقیقت واحد بود وجود بسیط / که گاه روح شمارندش گهی بدن است

بحر جوهر یاقوت معز باطن خم / انا نگه هر گه را ابعد او وطن است

ظهور نور تجلی ز وادی ایمن / ورنه نفس دم رحمن ز وادی یمن است

عنان دل بکف نفس بدسگال مده / که این نگون نه سزاوار دست اهرمن است

وله کرمت عطیته فی الاشتیاق ... ان مشتاق عاشق و دلدار ... الی ظهور حقیقة النعمة

الالهیة فی ذاته الشریف بباغ دل انبساطش که سرو این چمن است بل من خرقه الطریقة

نعمت الله سر برون آورده دوست / نعمت الله ... چون آورده دوست

صفت

صفت خوبان زرسم یکسیت شد / وصف نحن الصافون آورده دوست

دوستان را سرفراز تاج کرد / دشمنان را سرنگون آورده دوست

جلوه فرمود در عین ظهور / باز رو سوی بطون آورده دوست

از حجابش بروز تازه / کرد روح سوی بکون آورده دوست

بهر نفی مشرکان از لا فتی / ذو الفقار را بکون آورده دوست

بود جانها بسکون از فرش / بیقراران را سکون آورده دوست

از کتاب جامع رخسار خویش / دفتری کامل فنون آورده دوست

چشم و لعل او چو هاروت و مسیح / آتش اعجاز افسون آورده دوست

کرد تمهید بساط تازه / رسم نعم الماهدون آورده دوست

جهان و ناداند ز عالم برگرفت / علم ما کان و یکون آورده دوست

عقلش آواره کوی عدم / عشق باز آمد جنون آورده دوست

شقه رایات سلطان الرضا / شرح انا موسعون آورده دوست

نعمت الله خوان احسان نهاد / نعمت از حد فزون آورده دوست

نور عین و لام و یا شد جلوه گر / نسخه از کاف و نون آورده دوست

وله عمت نعمته فی الکل الاشاره نعمت الله که مشتاق علی المتابعه بعد ...

و مقطع الغزل این مجمعه ... سر از این خرقه برون آورده دوست بعض الاخوان فی ما ... القلب

نعمت الله سر برون آورده دوست / جلوه زآیینه ما کرد دوست

مایده گسترد بهر میهمان / کرد نامردان تمامی مرد دوست

صاف درمان داد بهر درد درد / صاف درمان داد درد درد دوست

کرد زآتش نور چشم مردم است — شد سوار و ماند از وی گرد دورست
گرم و سرد افراط و تفریط نفوس است — معتدل فرمود گرم و سرد دورست
از دواجی بود دل را با هوا — زاز دواج نفس گردش فرد دورست
پیر مغزاده بکوی میکده — آمد و مغزاده کان پرورده ورست

و له جام لاعیان نعمت الله بود مشتاق علی فی الاشارة الی الحسن والعشق
والعقل والجهل والقلب سر از نی خرقه بر دل آورد ورست والنفس والحق والباطل

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است — عشق جان ما سر رفیع الدرجات است
ذو العرش رفیع الدرجاتی که خدا گفت — عشق است که بیرونی ز حد و ز جهات است
عشق است مسمای تمام همه اسما — عشق است که موصوف تمامی صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموت است — عشق است که اندر ملکوتش ملکات است
اندر ظلمات هوس نفس جفاجوی — دل همچو خضر آمده عشق آب حیات است
ظلمات هواهای نفوس است و سکندر — عقل است که حیران شده اندر ظلمات است
عقل است جم و خاتم دل خاتم ملکش — نقش اسم فرخ این نازل برکات است
از راه فر این بود آنکه منقش — بر خاتم دل نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش و نگین خاتم جم را — ورنه زنگاش این [illegible] و سطوات است

و له فی بیان ظهور سر الانسان در مجمع رندانه مثال الهی فی المظهر للاسماء الالهیة
وکون الکامل جامع الجمیع مراتب مشتاق علی است و شیرین سخن وکشفه رازه کنز الظواهر

رخساره ما آینه جلوه ذات است — آینه ما مظهر جلوات صفات است
هر اسم زاسمای الهی و ربوبی — مرآت مسمای رفیع الدرجات است

هر علی

هر علی ز اعیان ثبوتی و وجودی — آیینه اسمای عظیم البرکات است
بر گرد لب یار خط سبز دمیده — خط چون خضر و لعل لبش عین حیات است
هم جبهه او صورت فرقان مبین است — هم طره او عروه وثقای نجات است
از طره و رخ همدم لیلات و نهار است — از عارض و خط جامع نور و ظلمات است
دل گلشن و رخساره او همچو گل نو — در گلشن دل بلبل جان زانعمات است
لعلش شکرستان مغان و دل ما — بر شکر او طوطی شیرین لهجات است
با فکر رخش راحت عالم همه رحمت — با ذکر لبش زنده که جمله ممات است
عشق است معراج مقامات رفیع است — حسن است که مرآت ولی الحسنات است
بر در که او بس شد آیات از صد هاش — و بذره او بس برکات از حرکات است
که نور ظهور است و گهی ستر بطون است — که در جلوات است و گهی در خلوات است
گاهی چو نبی محض جمال و کرم آمد — گاهی چو ولی عین جلال و سطوات است
که ز آتش سوز نزده هجر پدر خود — چون فاطمه مستغرق بحر و معات است
گاهی چو حسن جام میش ساغر زهر است — گاهی چو حسین تشنه جامی ز فرات است
گاهی ز مجاز آمده سراپای سلاله — اندر در جانش عشوات و جلوات است

حرف الشاء له دائم مجده خوبان همه مظهر جلوات صفات اند فی تجدید مظهر الروح الاعظم
من الظاهر لان مشتاق علی آینه جلوه ذات است وهو المسمی بالقطب والغوث

رخساره ما باشد آیینه ذات غوث — آیینه ما باشد مجلای صفات غوث
در منزل تمکین است جاریه اسکنات قطب — در منهج تلوین است دل را حرکات غوث
ابدال همه دایر در بعث سمای قطب — اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث

کام انجبا سبز از نابامعاش قطب   جام نقبا لبریز از علی فرات غوث

کردیده همه سلاک ساکت سکوت قطب   جذب همه مجذوبان است از جذبات غوث

سلاک همه بنجمعند اندر نطقات قطب   عشاق همه جمعند اندر خطاب غوث

و له غوث کلمه فی پان از نور علی جانا چشمی که منور شد اسم الوارث من اسماء الحسنی و التشبیه بیند زرخ مشتاق ظاهر جلوات غوث از دنف حرف الثاء

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث   دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث

بخوان لله میراث السموات از کتاب حق   بو سعتگاه دل حکم مجال اسم الوارث

عبادی الصالحون تا شد الارض یرثها   عیان از حال ما بین وصف حال اسم الوارث

یرث من آل یعقوب ما شده نازل   زخوان نعمت الله خور نوال اسم الوارث

صفات اصفیا بشنو خصال اولیا بنگر   بیابی اندر رخ سید خصال اسم الوارث

چو دارد هر یک از اسمای حسنی فعل و تاثیری   شد از نور علی ظاهر فعال اسم الوارث

چو مشتاق وارث بود سر ولایت را   بود در جبهه اش پیدا کمال اسم الوارث

و له کلمه تجرید فی الارشاد الی الاصفیاء من اهل التجرید و التفرید و اصحاب الفناء و التوحید

ایجاد دو عالم را عشق ازلی باعث   عشق دل آدم را آن حسن جلی باعث

ز اغیار چو بگسستم با یار به پیوستم   این متصلی را شد آن منفصلی باعث

چون عهد خدا بستم عهد همه بشکستم   این عهد مجدد را آن عهد علی باعث

از جنس عمل زاهد جنت طلبد از حق   بر قرب خدا ما را شد بی عملی باعث

مسند را آن حضرت پاکیزه کسی شب   بر جنس قبول حق پاکیزه دلی باعث

پاکیزگی دل را اخلاق همه مشکل را   تکریم نبی منش تعظیم ولی باعث

نعظم

و له و شعر زحمته فی تعظیم تعظیم طریقت را شد نور علی مبداء علم توالی لا شغف به ولا اشتغال ذاته فی سر النفس تکمیل حقیقت را مشتاق همه باعث الا حضرت العشق

ز نفس و فطرتش الغوث الغوث   ز مکر و حیلتش الغوث الغوث

کجا عقلت گشاید عقدهٔ نفس   ز عقل و فکرتش الغوث الغوث

پناه ای شب خبر زد حضرت عشق   ببر در حضرتش الغوث الغوث

نباشد ملجاء و منجائی الا الله   پناه دولتش الغوث الغوث

بگو چه بد غرض از حضرت عشق   بنی و عترتش الغوث الغوث

بجو در حضرت او ذات او را   بگو با قدرتش الغوث الغوث

ز دست قدرتش شد عقده ها حل   بسوی رحمتش الغوث الغوث

علی الذات وارث عشق باشد   ز فرط سطوتش الغوث الغوث

چو مشتاق غوث زمان است   بباب رفعتش الغوث الغوث

و له دق طور فی شرح کمال الکامل و کونه جامع الاطوار ظاهرا فی الادوار

خلیفه در زمان مائیم و وارث   قدیم الذات و اندر وصف حادث

باشد منکشف از رب محیی   باشد منجلی از حق باعث

تمام علم دا انواع و فارع   نظام فهم اطوار حوادث

زمانی آدمیم و شیث و ادریس   گهی نوحیم و گاهی سام و یافث

چو موسی فالق البحریم و فارق   چو عیسی نافخ الروحیم و نافث

بسان چرخ سایر گاه دایر   مثال قطب ساکن گاه لابث

بخور مشتاق بر گو اندرین دور   علی را در ولایت کیست وارث

حرف الجیم وله ادام الله عزته فی نوع من الاشتیاق الی ابنه المنور ولادت ره الله من زلال العالی و مفاخره و معارفه

سینه‌ات چو شکوفه و دل ما چو خلیج — نور چشم ما تو مانند سراج وهاج

آفتاب حسنت از شرق دل ما چو دمید — جلوه بخشید بر شمس فلک را چو سراج

درد ما را نبود چاره مداوای حکیم — درد عشق است و بجز یاد تواش نیست علاج

طینت قدسی ما طینت علیین است — برتر از کون دموالید ز ترکیب و مزاج

چون کشیدیم نظر را احد لم یولد — بگسلیدیم دل از مهر ولد و ز نتاج

قدم صدق چو در منزل تفرید نهیم — فرد کردیم ز افراد و مجرد ز ازواج

چون بدریای فنا غوطه زنیم از همت — بس گهرها که بساحل فکنیم از امواج

پادشاهیم و در اقلیم بقا صاحب تخت — مالک الملک بملک ازل صاحب تاج

اشتیاقا بنوازیم که از استعطاف — جان بیگانه کند رزم که از استدراج

وله اعظم آیاته فی النطق قدسیان جمله در آینه باستقبالش فی مقام الذات المطلق
وکونها جامعة چونکه شافع پای نهد در معراج الجمع المقامات

دمد از سینه ما شمس وهاج — چکد از دیده ما ماء ثجاج

رخ ما شمس و اعیان جمله ذرات — دل ما بحر و اکوان جمله امواج

منزه ذات از اوتار و اشفاع — مقدس شان ما از افراد و ازواج

بفرق سروران ما تاج شاهی — بتاج خسروان ما دره التاج

مقام عشق بس عالی مقامی است — نه افلاکش یکی پایه ز معراج

فمن اشعر ادق او راست مسلک — زتسیف احد او راست منهاج

زموی باریکتر او راست مسلک — همش بس تیزتر از تیغ منهاج

و هکذا

چه مسلک که عیانی چون روز روشن — چه منهج که نهانی همچون شب داج

دهی چون روی ما وضاح و بسام — لبی چون موی ما ظلمانی و داج

تعالی الله غنی مطلقم من — بحمد الله که مشتاقم نه محتاج

بملک دلبری بنهاده‌ام تخت — ز شهر عاشقی بگرفته‌ام باج

منم آن شاهباز دست قدرت — که منقارم نیالاید به تمتاج

منم آن شیخ که تا خرقه عشق — برای عاشقان بافم چو نساج

منم آن رندم که دایم بر سر دار — انا الحق می‌سرایم همچو حلاج

وله قدس سره العلی بود ذات علی چون در یکتا فی الاشارة الی الکمال الکامل
وکونه وارثا للمقام دل مشتاق چون دریای مواج النبوة والولایة

ما را بذات خویش بکس نیست احتیاج — از نور ما گرفته جهان رونق و رواج

بر روی ماست خال که انجم روی زر — از موی ماست منظم و داج لیل ساج

از مهر ما سیاه رخ شب چو آبنوس — در لطف ما سفید رخ روز همچو عاج

ساقی بریخت لعل لبش در ز دیدها — یاقوت در بلور روان آر از زجاج

سنگ جفای چرخ زجاج زجاج دل — بشکست پس ز جام زجاج پس کن علاج

مطرب مزاج اهل بس گشته منحرف — قانون عدل آن که شود معتدل مزاج

خمخانه شراب ازل را که ساقی است — فردی که با بتول در آن است ازدواج

کاشانه مقام ابد را که مطرب است — دمساز وحی آنکه رخش را بلیل داج

حق در کلام خویش سراج منیر گفت — او جد علی پدر همه اولیا نتاج

منشأ مآب فیض علی از ره کرم — لیکن بغیر ذات ورا نیست احتیاج

وله قدس سره فی الترغیب الی الصبر والجد والتصفیة والوفا والذکر والاستقامة والدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق آن صنم هر که نه آید بحج … در صبر ثابت کن قدم کالصبر مفتاح الفرج
یکدم مباش از طلب زانرو که فی جد وجد … میزن تو در دل با ادب زیرا که فی لج ولج
حرّازکه وزرت کنی صفو عهد خدا راسخ تو … همواره باد کر خفی میباش خوش بی بی نج
پیوسته بر راه سوی میباش عدل و مستوی … بگذر ز راه هر غوی وز هر طریقی ذی عوج
زبانی با هوش شو یا حاضر و خاموش شو … از یار تا سر گوش شو ورنه رها عن بهج
تا بانی کامل شو و حلال هر مشکل شود … لا شک تر ابر دل شود من هوی النفس خرج

وله عظم الله قدره فی الاشارة الی آن جمع عاشقان اصحاب میثاق علی الاندراج الولایة فی النبوة واندراج یکسر مشتاق آموخته بذل مهج الالوهیة فی الولایة

در جان پاک انبیا سر ولایت مندرج … در سر جان اولیا ذات الی مندرج
با سر حق ملحق شدم و زقیدها مطلق شدم … از یاری سر حق شدم بگذشتم از علم و زج
گاهی چو حلاج ازلم سر حقیقت منتشر … گاهی چو تاج از دمم منسوج طرایف منتسج
آنرا که شد نامی ذکر خفی وهم جلی … شد همّ و غمش منتج مسرور گشت و مبتهج
راه قویم شاهرا نا هیچ شدیم و مسلک … منهاج سر الله را سالک شدیم و منتهج
مر وجه مهذوم وای عاشق حسن منبسط … مر نور معصوم ای مشتاق فیض مبتهج
اندر دل نور علی علم نبوت منطوی … در جان مشتاق علی سر ولایت مندرج

حرف الحاء وله قدس سره فی الاشارة والزجاجة والمشکوة والطلب فیها فاره الی مرتبة الانسان والعالم للارواح والاشباح واخری الی مرتبة القطب ومرتبة الاوتاد والابدال

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح … ارواح زجاجش مشکوة اشباح

مصباح

مصباح رخ دلشاد ارواح چو مرآت … ارواح عیان زاشباح خبر عیانی ارواح
آن عالم روحانی خمخانه ربانی … روح جبروت خم فیض صمد انداح
ساقی می یزدان مائیم در این دوران … بخشیم شراب جان از جام رخ وضاح
جانهای مغرق را آمد دم ما جامع … دلهای مغلق را باشد کف ما مفتاح
غم دل بکرو این جزبانش کی شد کشف … سدره مجو این جزبانش که شد فتاح
بحر سبب عاشق افلاک اول غواص … بحر است دل مشتاق املاک در آن سیاح

وله قدس سره ولله خوبان همه مرتبه ابدال چو مشکوة اند فی الاشارة الی ما یلیق للانفراح والارواح والزجاجات وتا در زجاجاتند مشتاق مصباح والمصباح وبیان نور بیان فی الملاح

رخ ما چو قدح حسن از آن همچون راح … دل ما چو زجاجه رخ او چون مصباح
عشق حق روح و دل ما بت جو حسن مبارک … حسن حق نور و رخ ما بت چو حسن صباح
دل ما کعبه خاص همه ارباب نجات … رخ ما قبله عام همه اصحاب نجاح
نیست جز در که ما ملجا و منجای ظفر … نیست جز سده ما مشهد و میقات فلاح
کوی ما مسجد دلها بشروق و عشی … سوی ما سجده جانها بغدو و رواح
ذکر ما دعوت عاشق بکیوه و اصیل … فکر ما خدمت حق بمسا و صباح
جان عاشق جو حس نور ما در روی روح … جان مشتاق چو خم فیض علی در روی راح

وله قدس سره فی الاشارة الی المصباح والزجاجة والمشکوة والنار والنور علی نور والطلب فیها علی الانسان والارواح والاشباح والاسماء ومقام الانسان علی مرتبة الالف

رخساره ما چون قدح و حسن از آن راح … رخسار زجاجه بود و حسن چو مصباح

عشق حق ... فیض صمد اندر اح … جان مشتاق دل ... و مصباح ... [illegible] ... اعیان شهادت را اسرار خفی را افتتاح

داتش ای جلوه کرد از حضرت اسما | هر اسمی گشته زان چهره وضاح
اسمای الهی متجلیت در اعیان | اعیانی شده متجلیت در ارواح
اشباح چو مشکوة شد ارواح زجاجات | اعیانی چو مصابیح بود روشن و لواح
اعیان چو مصابیح و فروزنده اسما | چون نار که از احجار بر ارند بمقداح
وان نور علی نور بود ذات مسما | آن جا علل انوار و ظلم فانی الاصباح
ذات علی آن نور علی نور که نامش | فتاح مغالیق قلوب چو مفتاح
آمد دل عشاق چو مشکوة نور علی روح | باشد دل مشتاق چو خم فیض علی راح

ولهُ فی تنزلات ذاته الی حضرت الاسما و الاعیان و الارواح و الاشباح و الحضرات الخمس

رخ ما ساغر و حسن ازل راح | رخ ما چون زجاجه حسن مصباح
هویت در حجاب حسن مستور | درش آن مختفی چون نشاء و راح
وجود لا تعین هست چون می | تعینها صراحیها و اقداح
مسمی فاتح و اعیانی خزاین | بود هر یک ز اسما همچو مفتاح
مفاتیح الغیوب اسمای حسنی است | غیوب اعیان و غیب الغیب فتاح
حضور حضرت اسما در اعیانی | حضور حضرت اعیانی در ارواح
حضور حضرت ارواح دایم | بود در حضرت اجسام و اشباح
حضور جمله این چار حضرت | بود در حضرت جامع ایضاح

وله عطر الله مضجعه فی تلاش حضور حضرت وجه العلی الاعلی الوجه و الحسن الاسنی الابهی بلا دم و بی العطش رخ مشتاق مرآت وضاح الذی نشر بان

رخ ساغر و راح حسن وضاح | وان آن حقیقی چون نشاءه و راح
ان آن حقیقت مطلق | رخساره زجاجه حسن مصباح
آن مار بسیط ذات عشق است | او چون می عاشقان چو اقداح
او جان آدم عارفان چو تنها | در روح موحدان چو اشباح
او جان همه اعیان نهان | او سر همه او لیسا چو ارواح
بحر او همه وصفها چو امواج | کنز او همه اسمها چو مفتاح
اعیان چو جز اسمای الهی | اسمای مفاتح او فتاح
او بحر محیط ذات عشق | او علم مفیض ذات سباح
مشتاق نغمه ای که نیست | ذات علی اند ران چو ملاح

حرف الخاء وله فی تلاش ره الی ظهور سر الوجه المطلق المظاهر المقیده بلا تعینه و الافق

معشوق ما نمود از چهره عشاق رخ | سلطان فرد نمود از اعیان افاق رخ
انوار ربانی نمود اسرار رحمانی نمود | اطوار حقانی نمود در چهره عشاق رخ
روح محمد آینه وان حضرت التفرید رو | عالی مقصد آینه وان حضرت اطلاق رخ
ان نقطه مکتوم مرا اسم نور ازل مراد | وان ما رس متعدد مرا انکه نمود مصداق
انوجه ما فی را انکه زانه ساغر عیان | آن رند شاهد که در باده زرد ان رخ
دل شد رخی که آنه ام آیه کمال | نمود در آینه ام حسن شاهد رخ

وله کرم الله وجهه فی اقبالات الحق علی عشاق مستور عشق فی الموعظه الحسنة و الحث علی الادب طرق نمود نا نور علی زاینه مشتاق رخ العشق کلها ادب
منه نگو چرا ماتش قدم گستاخ | فراز کصرت ... ان ما قدم گستاخ

جناب پیر مغان حرمتی و کرد آزاد — مشی نکات الشاه مجرم گستاخ
نهان محتسب بنده گان درش — مرو که منت شاهان نمکین گستاخ
شدی چو محرم جیب الصنم مپیچ ز ناز — بسوی حضرت خدام آن حرم گستاخ
چو شد عتاب مخدوم دستگیر تو است — ادب نور ز نکش بسوی خدام گستاخ
عتاب صمدی انکه ز انظر فکند — بحکم امر ز هند سوی صنم گستاخ
ز جبهه مشتاق نگر بار عتیق — سانیده بار که کبریا قدم گستاخ

ولہ فی تجدید التماس الکامل عن [illegible] الملک [illegible] للارشاد و [illegible] والبدء والمعاد [illegible]

ز جبهه مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ — را آنکه عشق حق بین طلعت معروف کرخ
بر سر حق کرده نفی از جبهه معنی کاشفی — را آنکه [illegible] بین جلوه رب معروف کرخ
در سینه نور افزاید در دل سرور افزاید — در حال حضور افزاید از حضرت معروف کرخ
در بارگاه شاه رضا سلطان گشت ارتقا — ان [illegible] مرتفع شد چه منشور معروف کرخ
رفاقت ان در کرجیان [illegible] — در آستان شاه دین محبوب معروف کرخ
خدمت نکرد از [illegible] قبول که مولی دربان او — پس یافت آرام و کون از قدرت معروف کرخ
خواهی اگر کامل شوی در [illegible] — حل ان هر مشکل شود در کوی معروف کرخ
مردان حق [illegible] بنده شو مغلوب [illegible] — پس [illegible] شود از همت معروف کرخ
یعنی دست انکه نکو مردان حق را [illegible] — وان شاهی در [illegible] خدمت معروف کرخ
جمله نفوس کامله [illegible] ز دم [illegible] — شد منتظم این سلسله از رشته معروف کرخ
ان راهها [illegible] از [illegible] شد مرتبط — در نعمت [illegible] منبسط شد نعمت معروف کرخ
و انچه ز معصوم [illegible] سر حق نور [illegible] — شد منتشر سر ولی زان سرت معروف کرخ

حق

۳۴

فیض علی نور علی آنها [illegible] — هر یک چو شاه [illegible] ز فطرت معروف کرخ

ولہ فی ظهور سطوات [illegible] القبضة الکبری و [illegible] مستشعرا [illegible] القهر والجلال عند [illegible] من امام علی الرضا

میدید [illegible] صور فراخ — میدید ز پرده دلها [illegible] صماخ
هر دو کل [illegible] زلزله در [illegible] — مرد و زن [illegible] دلوله در [illegible]
ز صد [illegible] و از خلق [illegible] — ز سما [illegible] صراخ
میکند نغمه [illegible] دلها [illegible] — میکند صیحه حق [illegible] سوراخ
تیغ خونبار [illegible] — دست قصاب [illegible] سلاخ
در غضب میگسلد [illegible] — از سخط می شکند [illegible] شاخ
بر هوا [illegible] از دل [illegible] — بر سما [illegible] آخ
می شود [illegible] — هر [illegible] کاخ
آن [illegible] — هر در [illegible] نخ
علی اکبر اعظم شه اقلیم رضا — انکه در حضرت حق [illegible] گستاخ
در جهان در نظر عشق [illegible] — دل [illegible] فراخ

ولہ فی [illegible] ظهور [illegible] الکمال ولمعات الجلال [illegible] الجمال

ان کبریا [illegible] نگر [illegible] رخ — جلوه [illegible] نموده در [illegible] رخ
شمس جلال [illegible] — نور جمال [illegible] نموده در [illegible] رخ
انوار [illegible] اسرار [illegible] نگر — اطوار حقایق نگر [illegible] رخ
آن چهره [illegible] آن [illegible] — آن شعله مصباح [illegible] نموده [illegible] رخ

آن دلکش نورش که جهان مشهورش کرد | آن جلوهٔ طورش که نموده در میقات رخ
آن رند شیخ را می رخ باغ را می | علی الله را می نموده در رضا رخ
آن شاه ماه که جهان آماده کرد | آن دلبر ساده که نموده در کمال رخ
علی ز نازش عیان | رضوان ابهی را می نموده در روضه رخ
حیم حضرت ذات عین که اولش تجلی | اغنیه گشته نموده در ذات رخ

و له دام فیضه فی الاشاره الی ان وصف العظمة فی اوصاف الله انما هو من خصائص الائمة و لما کان هذه الوصف اسرار الله ... للبطون و لهذا سمّی مولانا علی بالنبأ العظیم

ای جنبش بحر اعظم آمد | موج دریای اقدم آمد
در صورت موج معنی بحر | ظاهر نهم و باطن یم آمد
در صورت جام معنی می | ظاهر به و باطن دم آمد
که اسم آمد گهی مسمی | که جام آمد گهی جم آمد
گاهی چو ثمر مؤخر آمد | گاهی چو شجر مقدم آمد
گاهی حزن است و گاه عشرت | گاهی فرح گهی غم آمد
گاهی متشابهست و تاویل | گاهی سر محکم آمد
گاهی اسما گهی اعیان | گاهی جبروت آدم آمد
گاهی ملکوت کل شیء | گاهی ملک مجسم آمد
که حضرت غیب که شهادت | که حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است و گاه ادریس | گاهی نوح مکرم آمد
که ابراهیم و گاه اسحق | گاهی یعقوب اعلم آمد

گاهی ای...

گاهی است شعیب و گاه موسی | گاهی هرون احکم آمد
گاهی داود گه سلیمان | که عیسی ابن مریم آمد
گاهی احمد گهی حیدر | که بضعه پاک خاتم آمد
گاهی حسن و گهی حسین است | که و اله حسین اکرم آمد

و له فاض جوده فی الاشاره الی ان الاعظم ... الی ان وصف الکبر باکبر ... و لهذا سمی مولانا علی بالآیة الکبری

دل موج محیط اکبر آمد | در بحر ازل چو گوهر آمد
گاهی بحر است و گاه گوهر | در بحر گهی شناور آمد
گاهی ذات است و گاه صفت | که آینه که سکندر آمد
که جلوه نما گهی است مجلا | که ظاهر و گاه مظهر آمد
گاهی مطلق گهی مقید | که مشتق و گاه مصدر آمد
گاهی راه است و گاه رهبر | که رهرو و گاه رهبر آمد
که رب فرزند و شاه باشد | که عبد ضعیف و چاکر آمد
دل خسته عاشقی است گاهی | گاهی معشوق دلبر آمد
که بندهٔ عاجز ضعیف است | که شاه ضعیف پرور آمد
که مهر مضیئ نورپخش است | گاهی چو هلال ماه انور آمد
مظلوم گهی و دادخواه است | که خسرو دادگستر آمد
مغلوب که ستم رسیده | منصور که و مظفر آمد
که صوفی خرقه پوش باشد | گاهی رند و که قلندر آمد

محمد و سبکی و گاه مالک | سلمان که و گاه بوذر آمد
گاهی نقی و گه ولیست | که احمد و گاه حیدر آمد
گاهی است رضا تنه ظاهر نقبت | که شارع شرع جعفر آمد
ملک آیت کبریای یزدان | مشتاق علی اکبر آمد

وله حادث کرده

آنکس که ز کین بپا در افشار | با ... باده ابود افتاد
آنکس که شکست جام باده | با ساقی دلربا در افتاد
آنکس که گسست تار قانون | با مطرب جان نواز در افتاد
تکذیب آل مصطفی کرد | آنکس که به مصطفی در افتاد
هر کس ملک اولیا بیازرد | با سرور اولیا در افتاد
نعمت بشر و محمد عاشق | آنگاه که در بلا در افتاد
رحمت بشما جش شخص مشتاق | آنگاه که در عنا در افتاد

مشتاق علی کرد و بیش
آنکس که ز غم بپا در افشار

بر فقه چون دستگیر تو شد | مخور غم که عالم اسیر تو شد
بزیرش هر فقه ارا گرفت | اسیر تو آنکو امیر تو شد
بیرو اخبار ز اقوال خلق | مقالات حق دلپذیر تو شد
بدیدت ... کبریا ... | بزرگی دنیا حقیر تو شد

از عون

ز فرعون و کر موسی الله | دلبر جوهر دل وزیر تو شد
تر اعقل همچون غزالی دقیق | چو گرتا و عشق تو شیر تو شد
غزالی چرا انزوی ز ارگ کمون | پناه تو شیر و دلبر تو شد
تر اشیر اگر بود در غم مخور | تو شیر رح او طعمه کبیر تو شد
شیر خدا چون شد دستگیر | نفس و آن که لطفش مجیر تو شد
زنور علی چون شدی مستنیر | نقاش ذا الله فیضش منیر تو شد

وله جامع الکون ... رب ... علی گر نه تشنه ... فضایح ایت الی ال الهاشل الهضب ...
یقبه و قلبه بردوه درد ف در حرا دستگیر تو شد بره و بر ...

نور علی مطلق بر دیده عیان گردد | چشم دیده بتو رخ در جلوه گران گردد
چون علی نفس ... | چون دیده جلی ... دل ... جلال ...
چون راه مقال تو ... | اسرار مغان کو بد ... عیان گردد
تن ز رحکت ... | ما رانه رکات ... گنجینه جان گردد
آدم چو ز گل ... | دامان ... آن گردد
ان نور علی باشد ... | مشتاق علی باشد کان نور جهان گردد

وله دام علوه
مشتاق علی ایمن | خوش آن همه آینه لجد المغاث الخاص
المطلق ... آیین خود نمایند | رانیه عیان گرد الی المستفیضین
بار ساقی در منی به بر گشود | بست تمال سر ... گشود
چشم احسان نظر لطف مدام | از کرم بر تن ... گشود
مطرب مست تنالیف نغم | بند غم از دل فرزانه گشود

مالک ملک بقا بر سر فنا
بر گدا دیده شاهانه گشود
هر یک از سلسله مستان را
نظر لطف جداگانه گشود
خازن گنج الهی در گنج
در درد دل ویرانه گشود
دلبر شاهد شوخ عیار
گره از موی بر شانه گشود
چون گره از سر گیسو بگشود
سلسله از دل دیوانه گشود
عیسی وقت بمفتاح نفس
قفل ابواب شفاخانه گشود
رازهای علل فراق
شده از نغمه چو رمانه گشود
شده معطر دماغ جانها
بوی آن زلف چو ریحانه گشود
نفس کامل سلطان ربا
نطق آن اهل خیابانه گشود
قلعه خیبر دلرا حیدر
از دم همت مردانه گشود
ولده رضی الله ذکره چو که شد مع
شمع جمع فی تحقیق الاسم والمسمی
و بیان الاسم الجامع سوخت بال و
پر پروانه گشود والاسم الجامع
اسم حق را چو حال ما حال شد
جان ما مظهر مسمی شد
اسم جامع جامع الاسمات
جمع اوصاف حق یکتا شد
ذات مطلق در اسما دارا ل
اسم اعظم که خیر الاسما شد
مظهر اسم جامع احمد
مصطفی پادشاه طه شد
محرم اسم اعظم حیدر
مرتضی آل عبا ابنا شد
اسم جامع نبی اعظم دان
اسم اعظم ولی اعلی شد
این چو انیس و آن چو ایسه
صورت آن آمد این چو معنی شد

صورت

صورت آمد این و معنی آن
در نظر آنکه را که یکتا شد
ولده نور الله مرقده بخشید روی مشتاق
عاشق لام و یا الولایة الکلیة المطلقة
صلوات الله مظهر اسما
رخ حسنا شده و سلامه علیه
دل ما نور حق اندر او ظهور کند
سر ذره جانی از او التماس نور کند
تجلی از ازل صعق و کوه را از جلال
که حواله بموسی کی لطور کند
مجرد آن همه چو باشد صوا دمع دل
کار ما از کرم خلوت حضور کند
چو قطره آمد حقیقت حق را
خوشا دلی که از این قطره عبور کند
فراق یوسف و یعقوب عبرت عشق
که هرچه مسکنه آن دلبر غیور کند
ز غیرت ازل آن نور لمحت مدتی این
که آن بدر رخش نور دیده کور کند
کسی حجاب ز نور و ظلمت فکنده ز رخ
بدین دقیقه که عاشق فراق العور کند
ولده طیب الله مضجعه فی نعت همت دار
علی مسما الاقرب ظهور حضرت
خاتم الولایة صاحب که حرف ا
ن حکمت دلش این سوگند الزمان علیه السلام
شاه اقلیم جسم و جان آمد
ماه افلاک لامکان آمد
رحمت رست تو آمد
جان عاشق را توان آمد
جان جفا کش دلش گشا رحمت
نور خورشید در میان آمد
بحر توحید موج زن گردید
وقت شاهی ما میان آمد
غنچه گلستان عشق شگفت
شور در جان بلبلان آمد
سر خم شراب یک شاهی
رحمت خال مشکسان آمد
می گساران از آن بیک نوش
ذوق و وجد بی کران روان آمد

عاشقان را ز لطف برهان
پیر فرتوت جام می نوشید
ذوالفقار علی هویدا شد
جلوه کرد شه فتوت علی
آشکارا طریقت صوفی
نعمة الله مایه گسترد
نور معصوم جلوه گر گردید
مهدی دین آشکارا شد
فر عیسی متابع دلدل
وله تغزل اثر انوار تجدید ناصر حق
نایب صاحب
عقل شد عشق ز جنون آمد
عاشقان را ز دل تزلزل شد
حمله حق ز رمضان کناره بگرفت
صف اعدای دین ز هم بگسسته
سوی حق تو که ظهور دگر
در بستان همه سر افراز شد
تارک بگو آه افریاق
نعمة الله لب طلو گسترد

ماه غنچه بده شادمان آمد
عمر باز آمدش جوان آمد
قطع غرق می لعل آمد
نام او آمد و نشان آمد
مذهب جعفری عیان آمد
رند قلاشش نهان آمد
انس در حال شتغال آمد
عیسی وقت از آسمان آمد
فر و حال در لامکان آمد
علی مشتاق للاشاره ابو نقش
الرجال آمد فی التغزل
فرد آواره شد حسول آمد
و فرد را آتش سکون آمد
علم ما کان و ما یکون آمد
نوبت شن خاقول آمد
شاه خونخواه بطون آمد
دشمن از غصه سرنگون آمد
سر به خواه عرق حول آمد
نعمتش ز رعد فزون آمد

نور لامع عیان لام دنا
وله عطر انفاسه فی تقدیم شقه زات
الروحانیه شرح انا
مرا دمی دل بگرد در و جانکه ربود
غم تو بود و من آنکه نیازی و غیرا
اگر رسید بلای ز عشق بالایت
زبان حال بگشود زند قید گیسو را
بچشم عقل چو بینی عشق ...
زما خطا اگر شد ز زلف مشکین ...
وله قدس سره فی الاشارة شراب ساغر
مرات بدر الحجابة و شمع عیان کشید
آنکه زر نور روشن چشم خورشید ...
دیده از ماه قدح طلعت جانانه ...
مه در سر عشرت ادل من ...
دلم از لعل شفا کش تو بطلبی ...
آنکه را سرمه ما زاغ کشته ...
آنکه را پرده غفلت ...
وله در ظهور الله الاکبر که پوشیده جر
والبطون بالظهور منطق حاشیت

دوش بر دوش کافر ولی آمد
علی رضا مرتبة العشق فی العوالم
الموصول آمد والجنابه
که جسم را پنهان لطف ...
بهم به صورت صفت و ...
مقام بکرد لمرانمو ...
که در طریقت عشاق ...
تا مرا همه زنجیر زلف عاقله بود
صواب گفتمت این نکته ...
فص ... فی الظهور نکش الحجابه
حاشی فراح احوصله القلب و سمعه
ناظر چهر رخ ساقی مه سیما شد
موج ادرا بنظرا غیه در یا شد
دیده ام که به جوشش کرد دلم ...
که باسرار اشارات ازل ...
ناظر آیت کبری شب اسرا شد
سامع نکته پنهانی ما اوحی شد
شاعر ... فی البدل الغیبة بالحضور
سر از رخنه کر ... شد والغم ما لسر ورد

در خرابات فنا باده دوامم داده / باده ذات ز مظهر صفاتم داده

مالک الملک جهان ملکوتم داده / ز ملوک ملکوتی ملکاتم داده

در دلم نور سکینه ز ره اثبات شده / این سکون از برکات حرکاتم داده

به تلون بدلم قوت تمکین آمد / نشئه ای از حرکاتم سکناتم داده

سفر از تن بسر دل قرار آورده / با ثباتم کره قسمت تا ثمره آینه داده

فقر از رقم تکرار قسمت غنا گشته / صورت در دل نسیانه نه ز حیاتم داده

ضعف از من ربوده قوت گرداند / قند از من بگشودند شکرم داده

شکرستان معانی حواله گرده / منطق طوطی شیرین لهجاتم داده

حافظ آیت فرقان دلم فرموده / لوح محفوظ مانش کلماتم داده

نعمة الله بنزل دلم گسترده / ده هزاران نعمت عظمی ز برکاتم داده

وله دام علومه فی تبدیل حرکه مشتاق دل / من حلوه فی تبدیل السیئات بالحسنات

والقابض بالکمالات رفعت قدر علو / در حاتم داده والدرکات بالدرجات

درد کاهی بکرهشته دوا گشته / رنگ ما آینه زرد و نه صفا گشته

زحمت زخم بی راحت مرهم داده / درد با قید دوا گشته

در جزای فائت غرامتم کرده / نعمه رز آن جرعه ز جام لقا گشته

حمت ظلمت زرش نظر جوان برجوا / در دم عشم فرا نور لقا گشته

مبتلا شده دل مانش ملاذ بلاش / مبتلا را کرم نه دو بلا گشته

کرم نبات مردان ره حق گفته / که حق با ذکر قسمت و عطا گشته

همت عالیه زان خرابات تهی / که شهنشاه عالم ملکه الکشته

گاه سا

گاه ساقی شود گهی باده / گاه مطرب شود گهی آواز

گاه می گردد و گهی میخوار / گاه دم گردد و گهی دمساز

ناله بخشد که ز شط بغداد / نغمه سازد که از مقام حجاز

جان نواز است گاه و گهی دلدار / دلستان است گاه و روح گداز

جان ستان است گاه و گه جان بخش / جان فشان است گاه و گه جانباز

سرفشان است گاه و گه سردار / سرفراز است گاه که سرباز

که شود ختم انبیا احمد / بر دلش باب وحی گردد باز

که شود فتح اولیا حیدر / شاه دلدل سوار معرکه تاز

زیر ران که براق عرش مسیر / که بکف ذوالفقار سرانداز

گاه زهرا شود که حیرت شی / مهد جنبان شود بوقت نماز

چون حسن گاه زهر غم نوشد / زانکه زهرش وهد بخوید باز

چون حسین گاه جاوه نکلو / تیغ شمر لعین شعبده باز

زهر نوشد گهی ز جام عنب / چون علی رضا شه ممتاز

که کند از رستمای رضا / سر چو معروف سالهای دراز

که نماید ز نعمت الله رخ / آن شه بی شریک و بی انباز

که چو معصوم قطب وقت کند / وعده عهد است را انجاز

که چو فیض علی ز فیض دمش / حل شده رمز عشق الغاز

که چو نور علی ز نور رخش / باز گردیده دیده‌های فراز

گوهر زینت فیض علی / دل مشتاق بحر گوهر راز

وله فی الاشارة الی اطوار الطاوس و جلوه ابجیه الآیه و کونه جامع لمحاسن المراتب و الاسماء الحسنی

رخ ما حسن حق را مطلع ناز — دل ما عشق حق را مخزن راز

درین گنجینه پنهان سر انجام — وزان آئینه پیدا نور آغاز

ز چشم ماست پیدا آیت سحر — بلعل ماست پنهان سر اعجاز

بغمزه چشم ما جانی مرسته — بعشوه لعل ما جانی سپه باز

کهی مائیم محبی که جمیتم — ز لعل عشوه ساز و چشم غماز

منم شاه همه رندان عیار — منم ماه همه خوبان طناز

کهی اندر بطونم که در اظهار — کهی اندر کمونم که در ابراز

کهی ساقی شوم که باده که جام — کهی مطرب شوم که نغمه که ساز

کهی فیض مع پر خط پوشی — کهی نور مع زنده سر افراز

وله دام ظله فی الاشارة کهی در بحر راز آید چو گوهر اب بقه بطور اکو نفسند — دل مشتاق بحر گوهر راز — فی الغزل

رخسارهٔ ماست مطلع ناز — آئینه شاهان طناز

مخزون خزانه دل ماست — سر انجام و علم آغاز

بر چهره عالی ماست دایم — اولاب فتوحی سر بی باز

عارج بمعارج کلا یم — خورشیده سوار و آسمان تاز

از ما شده سر فکنده دشمن — از ما شده دوستان سر افراز

گاهی بموافقان کله بخش — گاهی ز مخالفان سر انداز

میران طلب زمانه بدل — قانون طرب زمانه و ساز

چون

چون عهد الست و عهده یار — گرفت زما وفا و انکار

منحل شده آن عقود اشکال — واضح شد آن رموز الغاز

منفصلات شد حساب اجمال — نطویات شد نقاب اکحار

همه و بطون کمال اظهار — بذرف کمون کمال ابراز

کشتیم نو جهان باز هم — کشتیم آن لکار و مساز

که ساقی نهر روانه تجلی — که مطرب رزم و نغمه پرداز

وله روح الله روحه فی تجلیة النفس ولا اشتغال من الحکمة الی الموعظة الحسنة — مناجات سوال بحر — بحر واسع بحر گوهر راز

رخسارهٔ ماه مه جهان افروز — چه مه شب دل ز نور او روز

مهری و چه ماه مهر افزای — مهری و چه مهر عشق اندوز

عشقی و چه عشق درد آور — دردی و چه درد عاشق سوز

عشق است طبیب و عقل بیمار — آن سر او نشد دانی نوآموز

مفتوح ز عشق باب مغلق — مکشوف ز عشق سر مرموز

عشق است چو نقطه ول ابد — عشق است چو ماه هاله بود و گور

عشق است اسد الله فیروز دل — عقل است غزال نفس چون یوز

گاهی چون هرف ارزان — مژگان درآر نیز دلدوز

در مزرع حرص شهوت و آز — تکشا خر نفس را الف و یوز

ما راست جمال بیت الله — حاجت نبود ما طلس و تور

ماه فلک جهان فروزست — مشتاق فنا مه جهان افروز

وله عظم الله فتوحه في الاشارة الى بعض المناقب الكاملة والاوقات الالهية

ما خرقه سالوس دور اندازیم — دادیم وکردیم عوض ساغر لبریز
کردیم دل از سر ال در گریز — دادیم سر از زره آن ماه ...
کردیم پیه روز عید و راه ... — از آه سحر گاهی و ز ناله شب ...
مردوس با آه وارسته حسک حیات — رو وانکن از سلسلک ... تبریز
انه رطل ملک جهان خرمن — کن حرص و زنده ... خرد
با پادشاه آن ره حق را مکن — باز آنه خرابات مغان ای همه ...
کر زند خراباتی وکر زاهد — رو سوی عبادت کن و دار انه ...
عشاق همه تو دامن معصوم گرفته — از ترتیب قفقش ... نثر

حرف العین العین ... قطعه رحمه — دل ... للاعیان فی مرتبة القطب
الاعظم والاوتاد والابدال ... — رباعی ... والافراد وذکر بعض الکلم الحقیقة

بدلا آمده اخیار روشن او به سوس — قطب آن شمس شموس آن ملک ملکوت طوس
نور الانوار بود شمس جهان — ال ... شمس آمده ذرات ... القدوس
عیسی در شمس قمر ودل احمد — زلف آن ... آمده ... ناقوس
صوت ناقوس آمده ... — حرف ... قدوس
عشق دل راکت ... — عقل چون مرکب ... شموس
هست عشق که عقل ... — صفت ... عباس ...
ساقی بانگ فردوس سحر ... — زیر در جام ... فردوس
مستی ملکت کن آمده که ناز آدم — ساز کس تنگ که ... کاوسی

تمت ...

آفت ... راه روان را ... — بر طاوس ... حال طاوس
حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا — عاشقان را ... حفاظ ناموس
قصه شهر سبا باز شنو از هدهد — منطق الطیر کجا کشف شود از قاموس
آتش طور بود لمعه از نور علا — لمعه نور علا شمع دل ها فانوس
جز معصوم علا ... دل ها مانوس — جز مشتاق علا ... دل ها مانوس

وله مراة الکون قطب معصوم بها شمس شموس اوتاد في النطق بلسان الافتقار
والاستغاثة الى ... زد مشتاق علا چون فلک شمس شموس الضیاء فی المشار

ساقیا ریز از آن باده انسم در کاس — تا شود ... همه ... استیناس
ضعف از تن برود تن شود سخت قوی — جهل از جان برود جان شود ... شناس
ناصبوری برود جمله شود صبر و وقار — ناسپاسی برود جمله شود شکر و سپاس
مطربا پرده قانون طرب ... ساز — که برد دل ... غم از خبر قانون و قیاس
دل برون میرود از پرده ... — حرف ... پرده بگو ...
بعد از این نغمه ... پرده ... — پرده پرده ... فلک پرده سپاس
اسم اعظم رقم حق ... راقم — روح اعظم قلم ولوح دل ما قرطاس
نفس حق چه بود منبع الهام ... — نفس باطل ... وسواس رجیم خناس

وله في تجسد الکامل وبیان نفس حق چه بود فیض علا اعلا مرتبة القطب الامامان
والاوتاد والابدال ... مشتاق شاه الهی الناس ومرتبة الفرد الخارج من دائرة القطب

رخ ما قبله گاه الهی شناس — دل ما کعبه او ... الناس
فقر از ما همه غنا گردد — وحشت از ما بدل با ... استیناس

ذات ما برتر از حدوث صفات — صفت ما برون ز جهة جاس
ملک از لطف ماست ذو الالهام — دیو از قهر ماست ذو الوسواس
نفس ماست وحی ربانی — راه حق از دی و سادس خناس
زاهدان از معارفند نفور — متنفر بود کلی کناس
متمیز بود ز عامی خاص — فرق باشد ز ناس تا نسناس
کیست ز ابدال و اولیای درویش — آنکه بنشیند بی عقل و حواس
کیست زاوتاد و اولیای درویش — آنکه بنیاد عشق راست اساس
آن امامان دو مظهر آمده اند — ملک الناس را و رب الناس
جلوه کاه به معصوم است — او چه قطب آسمانی بود چون اس

وله فی منقبة المقربین کرد مشتاق علی و لازم دنیا الا ان اولیاء الله لاخوف
اسم اولیا ان کیست سلطان آسمان کرباس الا انهم لکمال السهام

با جلیس است خاص حق خاص جلیس — با انیس است مخصوص حق خاص انیس
قدسیانند همه در صومعه عالم قدس — خاصه هست بحر رحمت ما از تعدیس
ظاهر ماست مبرا ز فنون تزویر — باطن ماست مصفا ز صنوف تلبیس
شد لطیف از نفس صاف ما کثیف — شد شریف از دم ما کبرا نفس خسیس
از دم آدم معنی دم ما کشته لطیف — نفس کامل ما از نفس عشق نفیس
هم دل از نظر کرمت ما نوح — کرب جابر ز اکرم عاطفت ما تنفیس

وله بهر حسنه فی الاشاره نای تا سر همگی حضرت حق الی الحسن والعشق وحکایتها ومنقبتها
بوسه ز نسا غم مشتاق عاکرا لیس و نلاد زمها

چیست حسن شریف عشق نفیس — این بود آهن آن و مغناطیس
همه عالم وضع حسن شریف — همه کونین جنس عشق نفیس
حسن را میکند ملک تسبیح — عشق را روح میکند تقدیس
حسن مونس بود همه دل را — انه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جا را — انه خیر صاحب و جلیس
حسن با عشق جنس یکدگرند — مرحبا حبذا زهی تجنیس
صادق الوعد حسن با تزویر — صادق العهد عشق با تلبیس
غیرت عشق بود آنکه ابا — کرد از القا و حسن ابلیس

وله فی زاهد القلب حسن مشتاق عاین لادم ودنیا الکامل عمر الثواب الموهوم
دلدادگان و عاشقان عشق ... از زندیس جمیع مراتب الکون وما لا لازم هذا المعنی پس

مارا دلی باشد بر پاک از هوا و از هوس — از بهر عالم ای پسر این پاک دل ما را بس
رند قلندر مشربم صوفی صاحب مذهبم — مشتاق عاشق راهم محتاج کی باشم بکس
وادی او ایمن بود و عشق آتش روشن بود — موسی جان ما بود کابه ما بید قبس
میخانه جوانی دور از تقاضا متواره کان ... — پیر مغان با صفا علی روح ... نفس
میخانه در عبیر ... مستور — زلفش صلیب ملتوی دل همچو ناقوس جرس
لعلش ... شکر ... عاشق همچون طوطیان — طوطی ز شکر کامران ز ... مگس
رعنا ... رسا ... — کوتاه دست ... تملش و ...
سلطان اقلیم ... خورشید ... ضیا — ما ان همه نور و صفا از نور روشن معنی
نور علی با صفا ... بود از هر هوا — مشتاق علی ... لادم و با خالص ... از هوا

وله في طلوع صبح الوصال من مطلع الفراق وظهور نور الحقيقة في لا نفس الآفاق

شد صبح الهی ز تنفس ... لیل ظلم الضلال عسعس
افکند جهان ز بالش ظلمت ... پوشید فلک لباس اطلس
بلبل ز دم بهار گلشن ... گردید فصیح و زاغ اخرس
استغفار مونس نفوس له ... استانس مونس نفس
از دیر مغان ذکر در آمد ... خوش مغبچه لطیف نورس
با قد صبح رعد ... ف ... با قد رشیق و ساق املس
مرآت جمال حق تعالی ... مجلای جلال رب اقدس
چشمش نگهی کند نماند ... باقی اثری ز هیچ نرگس
در باغ ... وی عمره کردد ... در وقت آن عقاب کرکس
موسی قبس ز رخ منور ... عیسی نفس از دم مقدسش

وله في اثبات ان نظام صبح از نفس عالم على اشتياق الكون جميعا ليس الا لنواظ النفس الرحماني والنفس الالهي خوش نور شده ذو النفس سبحانه و تعالى

گردید صبح جهان منیر ز انوار نفس ... پر روشن نقش منکشف اظهار نفس
مطلع نور ما ز دم معلوم رخها ... کار مشتاق تا مطلع انوار نفس
فایق از رسته نقش فرد حضور دل ... سینه فیض تا محو فی اسرار نفس
هر نفس طور دگر جلوه کند در حضور ... طور طور آمده انوار ز اطوار نفس
دل بود چون فلک هم گردش جلوات ... دایره دور آمده جلوات ز ادوار نفس
در بطون فلک دل بود افلاک دگر ... روش هر فلکی تابع رفتار نفس

ز فلک

نه فلک را که چنین سایر و دایر مینی ... باشد این جنبش و گردش گه از نفس
دم ایجاد دم فعال ازل قول کن است ... نفس اول حق اول گفتار نفس
کار فرمای دو عالم نفس رحمن است ... آن نفس کار حق است و جهانی کار نفس
گردش عرش عظیم از دم روح اعظم ... و آن مقادیر مدارات بمقدار نفس
جنبش عرش دلت از دم اهل الذکر است ... در دلت جلوه مذکور ز اذکار نفس
جلوه معنی ذکر است بدل ظهور تجلی ... باشد اذکار نفس منتج افکار نفس
نفس ذاکر که بال دو دم ذکر دگر ... ذو الجناحین لقب جعفر طیار نفس
شب معراج تو آن شب ز براق دل است ... زیر ران رام کند احمد مختار نفس
چنین رفتار رفرف نه براق دل را ... رفرف روح شود مرکب شهوار نفس
احمدا در شب معراج کجا خواب رواست ... باید هوش و دل آماده و بیدار نفس
مس ز رسول حقم و روح ابن جبرئیلم ... متصل حاضر دم باش تو هشیار نفس
جانب سدره ترا می طلبد رب العرش ... همدم تو برطول حیدر کرار نفس
نفس شیر خدا قوت انفاس ولی است ... ورنه از باد هوا می گسلد تار نفس

وله في كشف الحجب والاستار دو جهانی زنده شد از یکدم مشتاقی وظهور الانوار ودوران الادوار والاطوار چشم بگشا د ببین قوت آثار نفس مع النعاس الاذكار ولله الفكار

لیل ظلمات پس دو لایح شد ز انوار نفس ... صبح هر هیت می دمد واضح شد انوار نفس
اللیل عسعس کاشف در کشف ظلمات نفس ... صبح تنفس واضح در وصف آثار نفس
سلوک از تاثیر دم سایر بر اقدام هم ... انواع اطوار قدم بر طبق اطوار نفس
ز انفاس ارواح بقا دایر سموات العلی ... اقسام ادوار سایر بر وفق ادوار نفس

از کمیت نشد رها کردن رکاب از جمع دل
خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس
هستی کن نثار شو هستی مکن ظاهر شو
مستی مکن هشیار شو دل را هشیار نفس
کامل شو در کار شو و اهل مستو معنا پیشو کن
عاقل شو بیدار چشم هوش بیدار نفس
خویش سوی جانان روی کن تا همه حجی کن
مغز خردمند شوی کن از روی عطار نفس

ولد عفی عنه فی بیان النفس الکامل کما قال ... الاثار فیکم دم خوش ساقی علی درد هم بی‌ناز دل الحی ع وجه مکشوف گشته منجلی رخ حق اسرار نفس النقلی کتاب له وعز لی

قلب را گرم سازند اکسیر نفس
خسته را از لب یابد طایر نفس
پیر را پیر شوی رسم جهالت بگذار
هم نفس شو نفسی با نفس پیر نفس
عزت پاک نبی شارح و فخر حکیم
پیر کامل کند از بهر تو عطر نفس
نشناسد صفت ذکر مگر اهل الذکر
حامل وحی کند بهر تو تعبیر نفس
حق بود رای و دم پیر دل آگه بود
پیر چون قدس کرا دم ملکیه رد نفس
دل بود نشئه حق حاکمه باده دم
دل بود مشعر حق جای اکسیر نفس
از دم شیر خدا چون دم زکات قوی
ممکن از نفس نفس تو بر زیجر نفس
ممکن از نفس نفس قوی باز ورا
ذوالفقار اسدالله دم شمشیر نفس

وله رفع الله قدامه دم مشتاق علی چون زد شیر خدا کرامته فی العجائب الظاهره من الکامل الکبر الاف که فلک را شق کند از قوت تاثیر نفس بواسطه النفس للایه ابلغ

ای همه جامع الفرق از قدرت نفس
ای همه فالق الفلق از رحمت نفس
ای همه فاتح العزمات از سوح دم
ای همه ناقض الهم از همت نفس
قتال برجیم که از ذوالفقار دم
فاتح خیبر هم از غیرت نفس

مقتول

مقتول ما ست دشمن نفس از حسام دم
مفتوح ماست حصن دل از جود نفس
چون از دم خدا دم ما را است اشتقاق
ما راند از محرم راز حرمت نفس
کاف کن است آتیه از کبریای دم
هم نون کن یکی نثار از عظمت نفس
مخلوق گشته از دم کن جمله کاینات
مفطور جهان همه ز فطرت نفس
راز دم شده است سلسله کون منتظم
انفال نظم کل همه از حکمت نفس
ایزد که رحمتی وسعت کل شی گفت
تفسیر کرد شمه از وسعت نفس
ما را از رحمتی وسعت گشت منکشف
ان وسعت دم حق و ان لطف نفس

وله عظم فیضه تا دو شته فراخوش حق ز دم علت رشحات ز رشحات کتاب
جو المولوی قدس سره افاق را بهم زند ز قوت نفس المعنوی فی المثنوی

مسکند گریه دگر طفلکی حلوا فروش
میزند دیگ کرم ز آتش دم دیگر جوش
چیست ای طفلک دگر راه رود فرد ضعیف
نام او این سحاب آمده در وحی سروش
چیست حلوا روی ای آستی مو او هوس عشق
کام شیرین کن از ذواق حلاوت چون نوش
مشتری گشت بگو استی مو هو تو را
رهبر راه طریقت شه اسرار سروش
اشتری گشت خدا القهم الحکمه
منحدر در تو ترا تر تو چه ... فروش
طفل را چون تحرقته دو وش خر
روز تا حشر همی سار کند سوز خروش
افرضوا الله خدا گفت القرآن ما
فرخ تشنه ما شد تو سوز و خروش
طفلم و گریه مرا هست ... عادت چو
تا بحرم نگشته مادرم از آغوش
خوانده ام من ز کلام آیت ولا تسکوا
آنقدر گریه کنم تا که رود سیل جوش
طفلت چون در طلب شیر ... سرچون
مادر رحمت حق باز جوشش هوش

سرلستان و سیه کرده دو کرشمه آو
ساقیم داد آن یک جرعه ریخت ی قا
چون ز صهبای رقا جرعه دیگر دادم
و له ارقی لم اعد انه قارعه جهنت
و شاب اعدا الربا تعیش النفس بها
ما راست دلی چو بحر در جوش
اندر دل بحر کس کنار ها نت
گوش که سخن نیوشش باشد
وا به جز معنوی چه باشد
دور است جز آن تمام ناطق
ای قرنفی رزدی عیسی
نوت تو علوفه زمان است
عیسی خرد ز موائد غیب
خرسه چون صفت فرو گذارد
ز رنگ نقش تو خود ستانه
جهش همه علم باشد دهم
و له ۱ ابیات ... کلکسی تال
لاغر رخی لا نوار فهم ... باقیه دیگران ... فرق و یش ... اعز و یار
جان کرده همه جهان فراموش

شربت شهد به آدمش بدل شکر کردش
کشتم ز رزنش ره آن ...
شد وجودم همه چشم و همه هوش ...
دم قاطع ... من تراب ...
... من النعلاکم
ای قطره ... تو بجوش
هر یک گهرش ز رنگ گوش
نه گوش جز آن ... ز هوش
راه صفت روان بر او ش
وان آدم آن تمام خاموش
شرمی کن کمال مفروش
از مایده زمان مکن نوش
فرا همه گشته مدام بر دوش
عیسیش بکرد ... آغوش
از هستی خود کند فراموش
نقش همه ... گرد دو نوش
... مشتاق ...
دل جز رخ دلستان فراموش

جانانه بجان نمود رخسار
دلدار بدل نمود دیدار
آمد همه ... گشت
اندیشه ... شد
دیدم ...
در ... دیدم بدل
شمس النبوة ... کردم همه
هر کرا جلوه کند نور علی در ...
زاید از نور همه لذت جان راحت روح
قدرت قوت دل ...
راحت جان طلب ...
عشق چون لطف ...
شوخ عیاش ...
...
شاه عیاش ... علی اعلا
ماه عیار ... مشتاق
و له ... لذت انس
...
معشوق ...

کردم جسم و جان فراموش
کردیم رو دلبران فراموش
ما را کون و مکان فراموش
ما را همه آسمان فراموش
شد ... جهان فراموش
...
...
... بدل آیه بدل ...
آید ز انس همه ...
لذت و راحت ...
قوت دل ...
حسن ... شوخ عیاش
دست ... نقش ...
گیسو ...
هم خورشید کله ... عرش فراش
قدر ... فلک ...
...
جلوه ... کرده ...
گر ... دل ... عیاش

حسنش که بود درش عین محیطی
خورشید را چو در نظر آمد جمال او
رخسارش آفتاب فروزان آفتاب
بر گرد شمع عارض او چون کند طواف
عنقای قدرتش چو زند بال در هم
بام لنا مقعد صدق المکونات
لوح دلم بیافت نقش لبیک لنا
در بیان مقصد الشان مشتاق جون
باسعادة بنغم الفقر و عاشق محرومان
کیست سلطان که سر شاه درویش
حال شده خالصش از جود و دارایش
غیر عشقش نبود مذهب کیش و ملت
قربت حاصلش همگان ماند غبت بود
گاه بر رخ نشسته همگی حاضر دلی
حاجز آید نقود رحم کم زد رحم کم
قهر او عاشق زهر شد و تریاق
از ازل فهم کند حکمت اسرار او
در عظم در ضمن شرح و نه مشتاق بیان
اصحاب الکهف کرهم کیست سلطان

برقع ز رخ گشود در آمد عیان و فاش
افتاد و ز جمال جلالش در آن مکان
اندر هواش ذره صفت مسکنت نمایش
پروانه سپهر که تا جان کند فداش
طیار رخ چو راشعه قد رنگ خوش
یا رافع السماء و یا داعی الفراش
جز نقش نامت از قبر و نگار شغل
رفیق عاشقی مستغنی الکامل الله الحمد و کونه
زرکش باد اشعاش و ابقاه الله بجر...
آن قلندر دل بیکرانه خویش
دل شده عاشقش ز فرقه ذنب ز ابوبش
سحر آمده ز مذهب و ز ملت و کیش
خبر با اسم عیش فوس... خویش
گاه بر تخت بر آید همه رتبت اوش
قادر آید بر توحیدش ز همه پیش
لطف او مقصد روش کند از دو دم بیش
نیت عاشقی روش سر عالم دینی و بیش
فقر در تلو الفقر جمیع و مدح الفقراء
قلندری درگاه الله

از آینه جمال درویش / گردیده عیان جلال درویش
هر ناقص است فطرت جان / کامل شده از کمال درویش
خلق افراط و وصف تفریط / عادل شده ز اعتدال درویش
افعال جمیله ربوبی / ظاهر بود از فعال درویش
آیات بلیغه سماوی / حرفی بود از مقال درویش
از قول رسول فقر فخری / یک نکته ز وصف حال درویش
اخلاق کریمه الهی / پیدا بود از خصال درویش
عالم همه خیال و خواب است / نقشی بود از خیال درویش
چون سرو سهی بپاست داده / در گلشن دل نهال درویش
با خصم نکو مباش ایمن / بسیار بود مجال درویش

در بیان حال درویش که از آینه جمع مشتاق فی تبیین المظهر الکامله الظاهره فی زمانه گردیده عیان جمال درویش الشریف

معصوم عیست شاه درویش / سلطان همه سپاه درویش
فیض علی است پیر ارشاد / بنشسته به خانقاه درویش
نور علی است شاه تجرید / تاج شهیش کلاه درویش
مشتاق علی قلندر دور / باب کرمش پناه درویش
با جوشن آسمانی پرهیز / از قوت تیر آه درویش
بیداد روا مدار بر ما / حق است چو داد خواه درویش
مسهای طبایع نو دقیق / زر گشته ز نیک نگاه درویش

اگر کبر صحبت دانی یکذره خاک راه درویش

وله فی شرح ما ورد فی الحدیث مشتاق عیب شاه شاهی ان الرضی الذی فی کلمة ثم رش علیهم من نوره مسطول فیض رشه درویش و الزام لفظ الرش فی افراد القول الله

برطینت ما که حق از نور ذات خود رش | بردیم ما زآن ز روز سبق هم از عرب اهل حبش
چون کشتگان کربلا بر هر یکی شان را جدا | قطره ز رش کبریا پیدا اگر دو از عطش
ان کو بحق ملحق شود در قید ما مطلق شود | از رش نور حق شود صانع دلش از قلب خوش
یک رشحه از رش حق باشید حق حیدر خلق | هر ریه خوش حسب عشق وارث از نهنگ عطش
فایض عیانی دهور از نور حق رشی اگر | باشد بر انجم سر بسر گردد سها خورشید وش
گر رش حق فانی شود علویه سفلانی شود | یکباره ظلمانی شود خورشید با آن کره وش
اما کجا باشد روا بر رش حق وصف فنا | که لعنت دیموم و بقا مشکک شود زان رش کش
گردید جاری از قلم رش حق و رشح قدم | لوح دل ما زان رقم مرقوم گشت و منقش
مایض شد از مشتاق ما فیض علی از العلا | فیض علی را چون خدا از طینت او کرد رش

وله دام افضاله فی ظهور رش حکمة الهدانی دخی خفاقش للاعی رو بر و در سلطان العشق و سقوط العقل الجزئی عن درجة الاعتبار و انقطاع ظلمة شهاب الوهم عند غلبة نور لله نور

شمس حقیقت عیانی شد ز حجاب عطش | گشت ز خجلت نهانی راه خفاش وش
آب رخ زهد ریخت رشته تقوی گسیخت | عشق چو آمد گریخت عقل با آن کش و فش
مفتی تو حجت قشری خالی ز لب | جامه نقش کتب چون خرک بارکش
مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت | ز آتش هجران که جست داغ دل با نمک و غش
جام می صاف و درد زنگ ز دلها سترد | رشحه ساغر ببرد از دل مستان عطش

پرده ز رخ بر گرفت جلوه دیگر گرفت
جلوه نما ز کرم شاه بر زنم قدم
سینه شده ش صیقلی هم ز غش منجلی

وله دام فیضه کما له فی برکات مشتاقنا البلغ العظیم بدر علی

صاحب مشتاق

عاشق ز فیض ما | کرده فلک ز رش
در مجلس مستانه | عاشق چو بر دانه
ما باده شه دوران | عالم همه در فرمان
ما ساقی دریا دل | دل کشته ز ما غافل دل
چون جام می عشق | دادیم بنقاب کش
ان زاهد که غافل | ان با فلک عاقل
چون شمس عیان گردد | یکی ز نهان گردد
ز قید نشد مطلق | آن زاهد که احمق

وله فی تحقیق ان الکمال لمشتاق علی که لا باطل کما قال عرفی

عاشق ز فیض او
چو شمس الحق گشت بدر رخ ز رخ با دلکش
ز سر عشق که دلا شود ان عقلک تا دان
شهنشاه عالم کیست آن ز نجر قلندر
بود ابلیس اثر ز صورت آدم عیان

دلبر ز بر گرفت دلبر ز ما کش
گاه ز زنگ دهم گاه ز زر دم و خوش
انکه ز نام علی گشت دلش منقش

فیه عشاق ما بات ان المعشوقیة

فیض علی کرد ز رش مرتبة العشق المطلق

کاه همه ز ر کونی | سرکش شده چون آتش
و ان نور جلاله | چون شمع شده سرکش
افلاک چو تار دوران | گردیده ز ما مفرش
پاک آمده از بار غلط | خطا آمده ز هر غش
سرمست شده و سرخوش | با ان همه سرکش و دلکش
شد از می ما کامل | سرمست شده و سرخوش
ان داغ خطک خفاش | ان نفیک حقش
ز ان روکه ز نور حق | خفاش نشد دم رش
بود ان ز به قلندر دل و غلبة نوره علی ظلمات
گردید چو قلندر رش و نفسه الحق و زحق الباطل

گر نبود راه خفاش و ش آن مفتی احمش
بنور حیدر کی یابد آن حسک اعمش
سموم آتش چو شد درد ان و از ظلمش منفرش آمده
کل بر آدم کرد فیض نور رحمت بند ره رش

همه ز ارواح ولان رقص با مست خراباتی   همه صوفی دلان زین ما ز [illegible]

کلیم الله مستانه رقص آید چو پروانه   چو در دیدن آید شمع دیں سرکش شده ال [illegible]

ولهٔ قاطی جلوهٔ فی حلیه هاں شیاق علی   سام و یاجوں غرمیاشا شمس الحق علی الرقص

اب طلبة ولا سقف لحضور رقص علی فراز الیعلاه الغیاض   چون باده نقش المطلق ذر لا فاضته

چون شمس حقیقت نماید رخ دلکش   نقش حقیقت کو رشود و ان خط خوش

در عشق چه دانند تو نکو عقلاک باده [illegible]   در جهر چه جنبید تو نکو ده عیش

تیغ زمی عشق بیک جرعه ذکرش   کز وسوسه عقلی دلم ابست سر کش

مطرب بسر انغمه رز پرده عشاق   کارام بکیرد دل مسکین بلاکش

ما ساقی دریا دل مستی نه بغشیم   رطینت ما کرده حق از رفیق ازل

ما مطرب کامل نقش بزم ابهیم   چه آب دل غرده در نغمه دلکش

ولهٔ عظم نعمه ذا لا شریه الی نجد دل پاک شده از غش   دوش باده کونین الولد الکامس لزالدن

نعمه الله قدس سره العلی ولاست متقی داد   جون می معش المطهر جلوانه فی هر الزمان

نعمت الله نعمتی آورد خوش با شیعه خویش   خوان نهاد و مائده گستر دو خوش با شیعه دیش

کرم سرد بی لود زافراط و حضور انور   معتدل فرمود کرم و سرد خوش با سیر خویش

کردش گردان همه استاد کامل چو شیعه [illegible]   ساخت نامرد ان تمامی مرد خوش با شیعه [illegible]

عاقل شیدا شده سر مست و زناد ابدال   کاملان بی درد را پر درد خوش با شیعه خویش

رند دوجی بود دلبرا با هوا های نفوس   زار زرد و دا نفس گردش فرد خوش با شیعه خویش

کرد شه نعمت الله نور چشم مردم است   شه سوار زد و ماند از زکرد خوش با شیعه خویش

رند معصوم مع خوش ز رحرا با میل   آمد و رندان بسر و رد خوش با شیعه خویش

تمت

وله قدس سره با فروف نعمه اکبر مرتبه تحقیق   علی خرقه بارا الصادق فی شقه الکامل

وکونه مستغرقا متوسطا سر از این خرقه   مرد او در حریم ما شین خوش جلاله فی افراط و التفریط

خاص خضیم ز ما حق بهدایت مخصوص   از ازل شاه ولایت بولایت مخصوص

صدق ما گشته محقق بسر اهل حضور   حق ما گشته مصدق بتانند بنصوص

زهر اجنس عرامی تو کالا لعامی   لب فرو بند ز اسرار کرامات خصوص

با ملک الحمد قرب حسین ز بار ز   با نهنگ یم وحدت به نکال که نحو [illegible]

عارفان ز غلط ادت حق هر نکتی   رهزنان از هر طرف مفتی [illegible] بالصوص

که ز طفان نکی منبع اقوم مفرط   که خبر ان بکی مسلک اعدل مفوص

طالب با یکمش از صحبت اصحاب ریا   راغبا سر مکش از خدمت ارباب خلوص

هم جموع والوف کفر بدوا [illegible]   هم کهوف صفوف کو کنیا زمر صوص

نقش اشتاق الی قریک فی المشتاقین   ساخت مشتاق علی را بولایت منصوص

وله بارک الله فی اصحابه فی الاشارة الی کون الکامل که مسلاه بالذات متکلما معبر

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص   سینه جامع ما گنج نقود اخلاص

سوی ما حق طلب زانهمه ابدال ولی   کوی ما خانه فی لا نزلد همه منجا و مناص

رو ما آر که کردی زره عالم ناجی   خو ما ساز که یابی زره کون استخلاص

رو بهر کار که آری جهه نعمت حضور   او لا باید تر از ده که ما است خاص

غائب از خوش شوی حاضر ما باش [illegible]   تا که سازیم تر از مسلک سالک خواص

طفل ره شیر معارف خورد از کشته ما   ز انکه بستان کرم را لب ما شد مقراض

هم زکام و درد ز شیر هوی باف فطام   هم ز ما فاق ورد ز شیر خدا یاف مصاص

تا زدت فاطمه مفطوم ز پستان هوا / بگذرت شیر خدا زان لبن خاص الهی
شیر پستان کرم خورد همه زان شد / ما در رحمت حق شاه تو هر مجرم خاص
طفل چون از زلال فیض بشد لب تر کرد / گشت در مجمع جان ارزق کیان قاص

ولد قدس الله روحه ساع مجمع جان / کیست علامه فی الاثر ان فضول
الکمال لا یکون الا که دهد شیر کرم / باده بجمع خلایق بعنایة الکامل

انکه گردش کرم ما گرات تخصیص / راست از آفت افراط در نقص تنقیص
شاهد پرده غیب باد گشت الیف / جلوه حضرت الله پیدا گشت خصیص
حال او گشت زیعقد علاه نور گرد / سر او یافت ز تخلیط ثواب تکلیص
ای که از همه عقل تر است مشاص / ای که از وسوسه نفس ترا نیست تحیص
غیم نقصیص ترا حاجت شمس جمال / فتنه تطویل ترا سائر لیث تمحیص
حال تمکن جمع که جانت گند وار لقی / تمکین از فرق که عیش ترا از تنقیص
عشق زنده ترا عقل وجود ... تنقیص / عقل اند ترا عشق متاع علی خصیص
همت از عشق بجو در خطر اسیس / رخصت از سوی دل الطلب و در عرفان بخصیص
عشق دل ها عشق انکه تعران ... / کرد بر حضرت قاتش نولد ... تنصیص
فقه ال نقش تو زینان حصن متین / مرشد روح امان حق خلق بسد در صیص
گر ترا همت بدل شوق نکات بکبار / روشنو سر حقیقت که ... تنقیص
جبهه عزیز بدر کاه علا شاق / باید است سوده که تا نکرامت کتصیص

وله دام عزه فی الاثر الی اعتدال العشق فی حقیقة بتفریط العزیمة والجهل صفة فی افراط الرخصة وفی المحدثان ان الجبان یوخذ برخصة کما یحب ان یوخذ بعزائمه

بر بند کرش جان و دل از هر قید نفس / بشنو حدیث عشق که احسن القصص
بگذر ز جهل عام رده دل العقل عامی / رو کن بباب حضرت عشق انشه نخص
جهل است مانع رخص و جاذب البطر / عقل است عاقد هم و رخصت عصص
عشق است در میانه قبر از این بیان / هم فاتح العزائم و هم مانع الرخص
با زر عشق برشنی عقل را بهاست / گردد مماثل ید بیضا اگر برص
دل را چشم حق که عشق برد نور چشم حق / عقل است منفصل شده را تا حقیقت رسی
عین الله بصیرت دل اهل دل بود / نه منقصه صفوری دلهم نشنطقص
جسم خداست احمد و نور علی در راو / ما زاده انکشاف غطا و ولد نقص

وله دام مجده فی اثناء ... تا که همت سلیمان زنده کار العارف و لوکان الصفی
فی افراط ترخیص العزائم خاتم دل آمده ذات علی چو فص والزاهد فی تفریط الرخص

ما ئیم در این دور سلیمان مخصص / بر خاتم دل ها خدا نقش ریخ فص
اندر صفت یافت بر الواح سماوی / بنگاشته آیات در این منقص
هر کس که ز بار رو با تا به بدو عالم / ضعفش بشکند رشود ز عیش ننقص
با عشق تقدس چکند عقل مدنس / آخر چکند باید بیضا بد ابرص
عارف که زند بر نمط اوسط اعدل / زان نفسی و زاهد کی از بد ملی نقص
افراط کند نفسی و ترخیص عزائم / تفریط کند زاهد و تعزیم ترخص
نفسی رصدت رخصه که از زاهد ترخه / ایوان تقرنس کنی رطاق مخصص
زاهد کند نست منع که از نغمه بلبل / بر منبر نای تحدث دخبر و نقص
زاد زر که بود شبه تغنی و توقی / ز آن شبه تغنی بود ثابت احوط دا فلص

ابله

اسامی تو باشند شیاطین مقتلص — جز ظل سلیمان نکنند جان تو مخلص

له فی مدح شیخ الرشاد شیخ فیض که سلیمان زمان است قطب العرفاء والموحدین الشاه فیضی عبد قربی سره العلی خاتم دل‌ام علی نقش بر نقش بازهره بالطیفه و بنفیه ذیجاارات شینیه

اول هر سابقی تیر بدایات فیض — آخر هر لاحقی رمز نهایات فیض

حیثیت وجود حیات حسن بقا و ثبات — چیست شفا و نجات علم شارات فیض

فاتح ابواب دل رافع حجاب دل — ناصب اسباب دل حسن عبارات فیض

جالب ارزاق جان جاذب اشراق جان — باعث اذواق جان ذوق نثارات فیض

صحو سحاب قلوب محو نقاب قلوب — کشف حجاب قلوب عین کرامات فیض

باعث شوق روح رابطه ذوق روح — رابطه طوق روح عشق سلالات فیض

حافظ دین دل است رافع عین دل است — فاتح عین دل است نور هدایات فیض

مصلح هر جا فساد رونق هر جا کساد — نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض

قاطع برهان بود ساطع تبیان بود — جامع فرقان بود حجت آیات فیض

ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر — خافض اعلام کفر رفع رایات فیض

نعمت کامل بود رحمت شامل بود — حکمت فاصل بود فصل خطابات فیض

عقل و کفایت بود نور هدایت بود — مخزن ولایت بود حکم ولایات فیض

وارث ثروت بود شهر فتوت بود — ملک نبوت بود جمع ولایات فیض

وله دامت برکاته فی الاشاره الی صاحب مشتاق کیست قبله عشاق کیست الکون الحاصل حاصل لا مانه و غایته کعبه مشتاق کیست مصرع ذات فیض لبدایع العوالم

چون مشرق آمد اسمای ازل آیات فیض — گر آیه بود و الکان حمل آیات منقرض

آن الهرات العلی شغفن ان کلهنا — ظهر السماء و الانار لیس نهار انقض

سر بغبان باخبر در باغ می کارد شجر — مقصود وی بلبل شمرار اکشان غرض

بشنو زحق لولاک را تا خلقت افلاک را — یعنی ز جمل رخاک را مقصود میی از غرض

گنجینه آن گوهر است آن این جلوه گر — این میوه است و آن شجر این جوهر است و آن عرض

تا آنکه ای یعقوب جی ای عاشق فرخنده پی — لذکر یوسف باکی با کی ابلاء مرض

دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام ثبتش کجا — سردانه ام ترسیم چراستن از هلاک و از مرض

الجهل بالجهل الترق بالبصر کیف الفتح — الجسم ان الارض الحق بالطهر کیف تنقض

وله فی الاشاره الی مهربان دل ربا از دل پران کردم ا فیضنه عینی ان ان علی جمیع مشتاق عین دلدم ربا امه برل انم التوفیق لا عیان واللکوان

فیاض مطلقیم در بر عیان همه منفیض — اعیان ز فیض ما همه گردیده مستفیض

اعیان تمام ذره و ما شمس پس منیر — اکوان تمام قطره و ما بحر پس عریض

قانون قبض و بسط دل ما بنزد ماست — مایم چون طبیب دل است چون کز مریض

انه رکف کفایت ما نبض دل گذار — تا اعتدال دل همه تاف نقیض

دل آن کس نزغیر دبار رکن تنهی — ز از و رکه نیت خرصه عبادات محیض

فیاض کشف به همه عیان نجات — مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض

وله ادام الله کماله فی الاشاره الی فاتق جود جودی و دل فلک مستوی الکامل الصبر کل فرض ما عدا البطل فانی و ما عدا الظهور فیض و لیدل کل الحرف

انفس چو سر اکسیر همه بار اکسیر الیف — تسلیم نپذیر از دم نفس معارض

سرکش زنهانی داری ما تابع منقاد — نرمین ز ریسماری ما قائم زناهض

تقویم نیز رقه زانهج اعوج | تعدیل نیز رقه زناحق مناقض
تطبیق زنا یافته بحث متقابل | توفیق زنا یافته درس متعارض
رز نا شده مجموع مقالات بشر دل | از نا شده تا ترف صفات متناقض
چند از طلب دنیی تحصیل فرمایم | طاعت متقبل بود از زائل فائض
تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق | چون رزق ترا هست خدا باسط رزاق
پروانه جانهای مقدس همه طائف | معشوق ازل شمع رخش از رخ فیض
فیض علی اندر دل مشتاق علی کرد | بس گشت ازاو درد و جهان ...

وله دام بركاته في الاشارة الى ان كثرة طلبة العلم انما هو في فيض الجمال
وقلة فهم المراتب العالية العلوية انما هو بواسطة اشعة شمس الجلال

فیض جلال زرع دلرا چو آب فیض | نور جلال آمده چون آفتاب فیض
دل چون تراب فیض جلال ازل چو آب | شد زآب فیض طینت قدسی تراب فیض
تخمیر طینت دل ما چهل صباح | ساقی فیض ریخت بدامم شراب فیض
طینت گرفت صورت صلصال معنوی | چون زآب فیض برادامم سحاب فیض
صلصال گشت آدم تخم چو از کرم | روح بقا دمید درو زآفتاب فیض
روح بقا چو آدم اعیان نمود | فائض شد از حضرت نجاب فیض
فائض کیست شیخانه قدم | مشتاق حق خلیفه مالک رقاب فیض
مشتاق کیست آنکه ز ره کرم بود | ناطق بود بحکمت فصل الخطاب فیض
مشتاق گر نه فیض علی را بما رساند | بر روی دل کسی نگشاید باب فیض

عل

عین ما چشمهٔ بحر وسیع و مبسوط | بحر ما را دگر اعیان همه انهار و شطوط
عین ما را همه زین عین عجب جزر و نزول | مر جهان را همه زین بحر صعود است و هبوط
سطح بحر است که صفحه مبسوط حریف | مر جهان جمله بر او همچو نقوش و چو خطوط
دلبر ساده چو بر حاشیه عارض او | خط اعیان شده بر رخ از آن گشته چو لوح مخطوط
رخ اعیان گشته بر از خط چو کتاب سطور | خط اعیان گشته بر او خال چو سطر منقوط
گر تو خواهی که شوی منسلک سلک خواص | دل مخصوص بدست آر نه لحم مخروط
بگشا دیده دل تا بشوی در کو رز المحسود | پا برون از رسن شهوت جهان را مربوط
رشته مرتا بشوی از نفس زنده دلا | قبل مردن بشو ای الهمه کفعال و حنوط
تا نمیری بارادت نشوی حی ابد | کین سعادت شده با مرتبه ارادت مربوط
چون شدی زنده جاوید ابدی گردد | زنده آیا همه عالم بحیوة تو منوط
ز تیغ بحر شوی هر دو جهان از آن جوش | مر جهان را همه هستی بوجودت مشروط

وله دام سره في الاشارة الى اللجة
همه اعیان شده بر تو وجودی امواج
دل مشتاق علی آمده بحر مبسوط
مخمس اخف

بحر است دلم عرب مبسوط | امواج ای ل منبسط و مربوط
اعیان همه مرجهان این بحر | هستی همه بحر مشروط
ازوی متمایز زند و نفر و تر | باوی متماز جند و مخلوط
بر حاشیه عذار دلدار | سطری است ز خط بخال منقوط
از نسخه زلف و رخ یار | گاهی مجعد و گاه مبسوط
دل چیست لطیفه الهی | نه لحم صنوبری مخروط

که حافظ تر دگاه محفوظ که ضابط علم دگاه منضبط
که آدم دگاه شیث دگه نوح که صالح دگاه هود دگه لوط
که فیض علی رحید محمد و که نور علی فرید منبوط

ولہ دام علوہ فی الرباعیات رہ الی الکمال الظاہر
ای چو حباب ها را امواج
علی الکمال الباطن مشتاق علی چو بحر بسر ط فی نظر البصیر

ز حسن خط نمای حسن خطاط ز لطف نقطه پیدا لطف نقاط
کمال عشق زند لا ا با ط کجا دانند این زهاد محتاط
نه بینه چشم فرعون حسن موسی کجا قبطی شناسد قدر اسباط
دلم زان زاهد خودبین ملول است خوشا وقت خوش اوباش و اراذل
که دایم نفس را اندر حد مت کننده از مدرج تفضیل سقاط
مریده تا تراشیده چو تیر است که پرسش بنخر اشیده مجو خراط
بریض نفس را پیر آن طبیب است که میفرمایدش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون اخلاط در تن معدل باید از تفریط و افراط
ترا فیض علی معیار تعدیل ترا نور علی میزان قسطاط

ولہ عمت نعمتہ برانداختش لباس کبریا ط فی الرباعیات رہ الی ظہور العشق و جوده تعالی الله زهی نساج و خیاط دخفا العقبات و انجاده

گردانا دو دگر جود ازل نساج نعمه نه بگسترد دگر خوان بساط
عقلی بقدر شد دعالم ساقط عشق شد معتبر در رسم خرابات نشاط

عارف فرد محقق کنه ز خط غذا روز و شب شام و سحر علم نظر استنباط
صفحه عارض دلدار ز خط تا پیر جند اخط خوش آینده تعالی خطاط
نقطه خال عیان زان خط لطیف رجا نقطه زنینده تبارک نقاط
جامه عقل کجا قامت تجرید کی ذه اهلک حضرت ادریس تو دگر خیاط

ولہ دامت کمالاته چو که مشتاق علی گرد در این دور ظهور ع فی الرباعیات رہ الی کمال مرتبه قلب الکامل اتمام آب عمه جا آرت قبلاً با لا شرائط و کونه جامع الجمع المرات والشئون

دل بحر ز عیان اگر هر یک چو نهر ز بحر بهم شط عشاق در درون غوطه در هر یک چو حوت به بحر رهط
دل بحر پس نه تنها او صاف بحری موج ها امواج را یا دانی از بحر تا شد رفع و خط
موج فرح موج جنس غم موج فرح موج حبس موج نعم موج نقم موج رضا موج سخط
زر عی در الهم آمد تقلب ز رشتم در گاه او شد با نهم یکا ترسم از خصم بسقط
آن دور انقضار معتمد در دو شاه و در آن تما استطال الخصم قد اتا اذا استعرض رهط
کفر من آمد عین دین ظلمات نور مبین خطرات نز عین الیقین عین صراط مستقیم غلط

ولہ اعلی الله شانه ذات علی جلت علا بحر است لیس له ساحل فی الرباعیات رہ الی التوحید و نفی الله عما اشتان عین الام و در بحر ذات آمد جو شط علی الغیر

دل ها خواسته از یار همان یار فقط دیده زانینه همان صورت دلدار فقط
عندلیب دل ما بین که ز گلزار جهان می نخواهد بجز آن نوگل بیخار فقط
طوطی جان من از دهر نخواهد چیزی جز شکر زان لب آن لعل شکربار فقط
مطلعی که بود انوار جمال رب را جز رخ نور علی مطلع انوار فقط
مخزنی که بود اسرار جلال حق را جز دل فیض علی مخزن اسرار فقط

دیده جان سرا از رخ معصوم علی — نیست منظور بجز حیدر کرار فقط

وله عین الله جان الله که گل مشتاق چو با فیض علی آغشته فی سینه الهیه

لاحت من عالم دل او که طلبد غیر همان یار فقط العنب

عرفان حق حافظ ما با عارف محفوظ — عین حق له حفظ ما با لغات ملحوظ

خط جان چون رجال ازل کرفتیم — چشم رغبت گشاده ام بذات محظوظ

چشم واثق شود از عارض نور الهیه — جان مجنون شود از طلعت لیلی محفوظ

چشم عارف همه رو جمله کلام ناطق — گوش نقش همه بر حرف کتاب ملفوظ

نفس اماره چو خر از زر شد شام سحر — دایما فکر علف میکند و ذکر نفوظ

صد هزاران حجب افکنده برخ شاه ازل — تا بحشمت نرسد فرقت تفرقی محفوظ

وله جمع النور در جو نفس فیض علی هیچ قلم حافظ علم سنه [illegible] دشفعه

محبوبه نقشبند دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ من کلام مولانا امیر المومنین

ربنا اغفر لعباد که بقطرات الالفاظ — ربنا استر له ما لک برات الالحاظ

این گدایان ترا جز کرمت نیست ملاذ — این کنیزان ترا جز کرمت نیست حفاظ

در که جود ترا نیست حجاب حجاب — بامن لطف ترا نیست حفاظ حفاظ

عثرات همه را ساتر عفوت ستار — خطرات همه را حافظ عفوت حفاظ

بنگر احوال همه نفحات لحاق — بشنو اقوال همه نفثات الفاظ

عاشقان از کرمت گشته بلیغ فصاح — جاودان از نعمت گشته فصیح و لفاظ

وله مرآت الحضور عین مشتاق علی نسیم فیض از دل است فی مجید [illegible]

العنب الی فقط چون غایات مرآت برای عین علی الی رفس

جانا بگشا گوش غیب بمنطق بر کلام حافظ — تا بشنوی از سروش غیب خوش نغمه از مقام حافظ

جان پرور و تن که از شهد آینه حسن ناز — گنجینه علم راز شه دیوان خوش [illegible] نظام حافظ

که خواهم رکاه شه کماز کیمیا [illegible] — که گریه رکاه خنده سازد شعر خوش انتظام حافظ

جان را ز دو کون فرد سازد دل [illegible] — نفس ار سرد سرد سازد تا شود تمام حافظ

[illegible] — فراح عمر عام جام [illegible] فیض عام حافظ

دل را همه گوش غیب بخشد جان را همه جوش — پیغام سروش غیب بخشد در دل چو رسید پیام حافظ

دانش که مجرد از صفات مطلق [illegible] — از ابجد [illegible] ذات [illegible] الزام حافظ

چون بر دل او رسیده غیبی نازل شده [illegible] — آمد لقب لسان غیب از حضرت حق بنام حافظ

وله مرآت الکون مشتاق علی که ز نقاش کل نقش نبشته [illegible] لامعه سبحانه

الهیه در الانجذ زمانیه کمر شحه ز فیض [illegible] جامش لبریز بود جام حافظ سماویه

عین دل ها رجه ازل اشده لاحظ — کنز دل ها سر ابد را شده حافظ

ز آیینه عیان وجودی ز [illegible] — بینه رخ فرخنده ما عین ملاحظ

محفوظ [illegible] — از آنکه بود نصرت ما عون محافظ

آن صاحب [illegible] که بر سنه تدریس — دایم با فادات بود ناطق و له نفظ

فکرش [illegible] — ذکرش [illegible] ذکر قایم ز ما عظ

چون طالب [illegible] — هر چند بود [illegible] ز حراف [illegible] غالط

چون شمس حقیقت تجلی از رخ بگشاید — تنگ شود [illegible] دیده خفاش [illegible] اعظ

از شمس جمع تیره شود چشمک اخفش — از نور علی خیره شود عینک جاحظ

اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ — مشتاق علی سر قلم را شده حافظ

ولە فصل لا رواح مارقة عجيبة بدیعة وشارقة غريبة لطيفة ربانية

عین بالا حفظ است و تو ملحوظ … عونها حافظ است و تو محفوظ

چشم دل پوش از حظوظ دو کون … کز عنایات باشوی محفوظ

اصل و فرع درخت شهوات … نیست جز فکرهان و ذکر لفوظ

قلع کن بیخ و ریشه شهوات … قطع کن ساق و شاخهای حظوظ

تا جلال ازل نماید رخ … وارهی چشمت از عمی و مجوظ

تاکه از درس صفحه مکتوب … تاکه از علم حرفه ملفوظ

چند گردی برد رزان وعظ … نفع شو زنبرد ره موعوظ

دل زاغیار بگسل و بگشای … بر رخ پاک یار عین لحوظ

وله عین لا عین … تا شود از جمال مشتاقه بتصرة التصلية وفلين

دند کرة … حسن نور عین ترا محفوظ توصنحبه

باز شمس ازل ز مطلع جان کرد طلوع … چشم خفاش شان گشت ز نورش ممنوع

جمع ذرات پریشان شده ز ایام فراق … فرقه فرقه همه گشته ز جلش مجموع

عاشقان کز حرم وصل سفر بگزیدند … باز گردند بسوی وطن اهل رجوع

گشت جانشان همه بحضرت با تو مهجور … گشت ایشان همه از عالم فانی منقطع

جمله افراخته کف جمله برآورده ملف … در قیامند و قعودند و بسجودند و رکوع

در مقامات طلب جامع ارکان ادب … با تضرع و تصرعند و خضوعند و خشوع

حیف برآورد سرا پیدا و ان ضعیف … که ظلوم است وجهولست و فرعیست و تبوع

هم بکرعین عنایات نظری فرماید … ورنه کس جان نبرد از خطر نفس ملوع

عشق کز مرکز این دور نبرون شدی … آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع

این بممات مدارات مطیع و تابع … نقطه مرکز عشق است مطاع و متبوع

آیه زر نعمت روشن نقصان لطمت ربیع … زایه زر لطمت پاکیزه دلان وسعت ربیع

زرع جان ترا حضرت نظرت بخشید … قحاب نظر کامل و باران و ربیع

گیت کامل شد باز به سعی مشتاق … کز نفس تن کنه این نه طبقات رفیع

نظر ارت رحیم رهمه جانها رحوم … کرم اوست تشفیع رهمه دلها شفیع

ولە قطاس العقول جان مشتاق بود فیض عطا رانسبع اشارات واث

بشارات فیهما لانعام ذلی منعصوم بود فیض عطا رانسبع ابصارات فیها لنجات من وعن فرات الام الاوهام

ما حلیمیم و کریمیم و جوادیم شجاع … خیر فایض ما را نشود کس مناع

شیر بخشیم لکام تو چو ام مشفق … قطره باریم بهمت تو چو ابر نفاع

رضیع طفل ره ومادر ایمنیم … لبن فیض حقانیم بحقی رضاع

ابر نیسان فیض ضیم و که استسقا … مطر جود فشانیم بهمت زراع

ساقی مصطب جانیم و بدورانداریم … ساغر ایمه چو عشاق کننده استجاع

مطرب بزم جنانیم و زر بسه ارمجاد … ره روان رکشانیم بلا رصت رجاع

چون نوازیم بنا قور ازل لحن نشور … همه اشباح ز ارواح کننده استرجاع

همت ما چو دراین راه تراهمراه است … لاجرم نیست تراهیچ خطر از قطاع

ولە میزان القسط رخ بگردان ز در فیض عطا مشتاق و تمجید الکامل الاکمل

الی منقبة المعصومین که کریم است و حکیم است و عفیف است اما رتباع صلوات الله علیهم اجمعین

درگه ماست … آسمان رفیع … قبله گاه … هم شریف و رضیع

نظر لطف ما است در همه حال   عاصیان را همه کفیل و شفیع

وله معنوی

ز نسبه ما   شیر عرفان خورد چو طفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر   بشنو نطق حق بگوش سمیع
گوش بگشا بدان کلام بلیغ   چشم بگشا بدان جمال بدیع
مصطفی آسمان شمس جمال   آن جلیل الشیم نبی رفیع
مرتضی آفتاب اوج جلال   آن جلیل النعم امام سنیع
فاطمه بحر عصمت از لطف   سید کشش ز دامان بقیع
حسن حق در رخ حسن بنگر   آن شهید جفا بسم نقیع
عشق حق از دل حسین بطلب   آن قتیل ستم بسیف قطیع
نه امام دگر ز صلب حسین   شافع سیئات خلق جمیع
نور این چهارده شفیع تمام   شده بر جان اولیا توزیع
در دل پاک چهارده مولد   هست ترتیع خضر در ربیع
لذت خوب چهارده معصوم   گشت نور صبح جمع رطیع
از بنا سمیع سینهها همه   گشته فیض صبح مرام نبیع
ذات اهل البیت اصل این شجره   جمله شاخ و فرا راد تفریع

وله قدس سره استادی ع مشتاق است فی بیان الکواکب
سموات للارواح اسمای بلند و عرش رفیع و افلاک القلوب

رخ ما صورت قرآن جامع   دم ما معنی برهان قاطع
رخ ما بدر دلها چو شارق   رخ ما شمس روان ها چو طالع

دل ما آسمان عالم روح   تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح   کواکب چون درر اندر لوامع
گهی ما را ز شرق دل نمایان   رخ دلدار همچون بدر ساطع
گهی ما را بر اوج جان فرازان   جمال یار همچون شمس لامع
الا ای طالب دانای عاقل   الا ای راغب بینای سامع
بگوید چند مانند بهایم   بود نفس تو راتع در مراتع
درین سیاح بحر ذات بیحد   شده فانی بعد زان طالع
جواز الخنس الکنس چه آمد   چرا گاهی مقیم گاه راجع
بخوان والشمس تجری فی مجاری   لا مستقر له ذاالتقدیر صانع
چو شمس اندر مجاری مستقر باش   ترا مستقیم و بی مدافع
ره مستوی آن کامل   بری از افراط و تفریط منازع
بود دایم شمس تجری زند عارف   چو مفهوم برای مصداق واقع

وله مرآت الوجه بدای مشتاق عین علام ربانا فی لمعات الواقع بین العوام کلام ناطق و قرآن جامع و الحضرات

دل آیینه جمال صانع   مرآت ظهور وجه جامع
وجه ازل چو ثابت است   کز مطلع جان شده است طالع
جان آینه در او نمایان   رخساره مبدع البدایع
انوار بدایع لوایح   از مطلع جان بدام لامع
انواع لوامع تجلی   زان گشته بعالم ساطع

جلوات حقایق الهی — مجلای ظهور حق واقع

خورشید حقیقة الحقایق — اقسام حقایقش مطالع

اعیان چو مطالع مشارق — اسما چو مشارق مطالع

اعیان چو مزارع و مخازن — اسما چو خزاین و ودایع

اسما چو مزاهد و سواقی — اعیان چو مجالس و مجامع

ذات ازلی چو خم باده — فیض ازلی شراب نافع

ساقی شراب خم میخوار — این جمله یکیست بی منازع

خم می ناب عین ساقیست — این هر دو یکیست بی مدافع

ساقی ازل امام متبوع — باقی همه دیگر توابع

خورشید که بود امام متبوع — خورشید شعشع السواطع

سلطان رضا علی اعلی — او پادشه اولیا طلایع

وله فی مدح ایضا انوار مشتاق علی عالیست اندرین دور کما له فی شرح النور القلبی و الفیض الروحی آینه وجه پاک صانع و غیره ذلک الکتابی

نور علی مطلع دل میکند طلوع — فیض علی منبع جان میکند نبوع

زان نور دل بسوی سما میکند عروج — زین فیض جان بسوی خدا میکند رجوع

شمس است دل کزان فیضان میکند شروع — شمس است جان کزان میلان میکند رجوع

از قهر مات مجتمع دل همه فروغ — از لطف مات مفترق جان همه جموع

که از جلال قهر ازل [illegible] روح — که از جمال [illegible] روح

نفس ترا صلوع چو فرود حق تعالی — از شر کی [illegible] شد از خیر کی ممنوع

از نور

از شب [illegible] بجنبد دمی [illegible] کن خلاص — از گریانی نفس کن [illegible] خضوع

که از الست کنی تجدید عهد حق فات قیام — که خم نما نکه [illegible] سبحان خدا رکوع

کاهی [illegible] ز خرمن جان ز آتش عطش — که بر فروز شعله دل [illegible] جوع

وله اشرف الله وجهه مشتاق راد مرد علی و عصمت رضا لوامع قدسیه ربانیه و بوارق قدسیه آن قطع السیوف شد این حصن الدروع سبحانیه الهیه

رخ با چو شمس مظاهر مطالع — دلها چو مشرق در لوامع طوالع

لوامع ز مشرق دلهاست طالع — بوارق ز شمس رخ هاست لامع

بر و سینه مشکوه و دل چون زجاجه — رخ یار در وی چو مصباح ساطع

رقم نام حق دیده الله راقم — قلم روح و دل همچو فرقان جامع

دل مرد حق چیست لوح الهی — دم مرد حق چیست زبان قاطع

دل چند باشی چو خیلت بهایم — تو برتع خواهش نفس راتع

تو سالک بحر ذات الهی — چرا قانع آید بابر [illegible] نع

قناعت اگر میکنی باش باری — بدیدار یار از همه چیز قانع

ز سرآت جان بین تجلی اعظم — ظهور علی تقی السواطع

علی بن موسی الرضا حجة الله — شهنشاه اولیا چون طلایع

وله علت حکمته معارف دل پاک مشتاق چون مطلع آید حقایقه کشفیه و حقایق ذوقیه

عه فایضه رخ خوب نور علی شمس طالع

جانا که بر اسرار حقش هست تطلع — در عین ترفع ابدش عجز و تضرع

آنرا که نشد از صورت دلدار نتیع — نبود ز تابع در دو جهان هیچ تمتع

از ما بجز یار نخواهیم که ما را — قانون طمع نبرد ز آیین ترفع
بر دار بر آییم چو منصور که بشد — ما را بسر دار بر آفاق ترفع
صنع ازل از آینه جای نتوان دید — سبحان الله تو ابلجی بین و تصنع
در راه خدا راست نظر دیده بباید — تبعیت حق راست نیاید بتتبع

وله فاضت حنیفه از آنکه دل نور ع کشت منور علوم لطیفه شریفه
وحکم انیقه بر درکه مشتاق نهد روی تخشع رشیقه

بکشا ز ره اسرار خدا چشم تطلع — تا باز بپوشی ز در کون چشم توقع
تا عقده مشکل شود از دست تو منحل — بر دار بدرگاه خدا دست تضرع
احسان چو کنی غمزده دل شده را — بی قصد توقع کن با قصد تبرع
ما راست تمتع ز رخ یار و شما را — از راحت عالم فانیست تمتع
ما راست تخشع به در حق و شما را — بر درگه شاهان جهان است تخشع
در کسب ترفع بکن از خاک نشینی — در صدر نشینی نبود هیچ ترفع

حرف الغین

له در م جیده لامعه مشتاق ع زنه قلندر دل آگاه بدیعه الهیه
ولا لجه طریقه راه حق کلفت زن اهل تصنع را بانبه

فیض الهی است که دل چو ایاغ — دل چو شیشه ز نور ذات چراغ
آنکه تابید لمعه زین نور — بر دلش یافت از در کون فراغ
آنکه نوشید جرعه زین می — کرد از هر دو عالم استفراغ
صبغة الله چیست آنکه لعل — ساقی زنده احسن الصباغ
خم این باده چیست سینه ما — سینه ماست چون خم صباغ

خم

خم به الست بنام این خم — ریخت دست خدا از ساغ
نفحه از شراب ساغر ما — گر نسیم آورد کتاب باغ
بنگری لطف برگ گل ز عذار — بشنوی نطق عندلیب از زاغ
زاهد که هم ... — زین شرابش اگر رسد به دماغ
نگرد حسن گلستان ز دمن — شنود لحن بلبلان ز کلاغ
زاهدا با تو ادا کردیم — حجت حق شرایط ابلاغ
حجت بالغ خدا با هم — نیست بر ما بجز ادای بلاغ
گر شنیدی تو برتری ز ملک — نشنیدی ز کمتری ز الاغ

وله احسن لیه صبغه باده ناب چیست فیض علی قالات زه الصبغه
الله ومن احسن من الله صبغة دل مشتاق آمده چو ایاغ صبغة

صبغه کرد ای باقیه شد چو شیشه فروغ — بر سخانه چو صباغ در میان کاموغ
بر سفره زاده همه مغبچه کاسه از این — خوش بپرورده و رسانیده بر حد بلوغ
عاشق ایاغ رنگ کرد از این ... — که ز رنگ حضور دل از حسن صبوغ
چون از این باده بر شید ره ... — آمد ز رنگ ... نظر عین زروغ
چون کنه کار فرو مانده از این ... — شد قیامت زنده چو حسابش نغروغ
حسن کردید از ان جمله کردار قبیح — راست کردید از ان جمله گفتار دروغ
گر رسد ... از این می باغ ... — وحی کشف ... و الهام ... زیغ
کار تریاق کند باده با درمسوغ — هکم باز هر دو ... باده در ملدوغ
صبغة الله چه باشد تو بکو فیض علی — زنده مشتاق چو صانع همه رنده اکن ...

وله الکمل الله وجهه فی النطق عن مقام الجذب لغة والنغمة السابغة

ما ئیم خدا را ازین حجت بالغ   ما هم شمار ابجهان نعمت سابغ
بریم ولیکن ز کثر فهم منزه   شمسیم ولیکن ز افول آمده فارغ
ما ئیم چو اکسیر و طبایع مس ناقص   ما هم چو تریاق و هوا افعی لادغ
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغ   نفس است زما زاهق و عقل آمده دامغ
نور علی عالم نو مشعله   ما را بود از مطلع دل شارق و بازغ
زان عارض نورانه وزان طره مشکین   گردیده ملک ملهم و شیطان نازغ

وله اسبغ الله نعمه ان سید معصوم ره نعمت الله فی الاشارة الی صبغة
الله ومن احسن صبغة ان حضرت مشتاق علی حجت بالغ ومن احسن صبغه

حسن حق باده رخ ما ست ایاغ   رخ زجاجه بود و حسن چراغ
صبغة الله بود حسن ازل   رخ ما منصبغ و حق صباغ
منصبغ گشته ازاین صبغ لطیف   ورد در باغ و شقایق در راغ
بر رخ ورد ز حسنش صد رنگ   در دل لاله ز عشقش صد داغ
عکس آن قامت موزون باشد   قامت سرو سهی اندر باغ
منطق عارف و وعظ زاهد   نطق طوطی بود و ناله زاغ
جان طوطی شده جذاب شکر   جاذب فضله بود جان کلاغ
تنگ زمرد ارکند قوت روح   خور زرگین طلبد قوت دماغ
از خوش آن زند قلندر که دلش   یافت از لذت کونین فراغ
پرده ها برجهان را بشگافت   بصرش یافت چو کحل مازاغ

همچو

همچو مشتاق علی شد فایض   سر کشان را همه پر کرد ایاغ

وله اضاء الله حقیقته فی الحقیقة الاشارة الی السابقة بجوا آخر وقیه اخوانا

رخساره ماست شمس بازغ   ز ظلمت وز افول فارغ
حسن رخ ماست صبغة الله   ما منصبغیم و اوست صابغ
من احسن صبغة من الله   ما احسن هذه لقد بالغ
عشاق چو کامهای تریاق   زهاد چو افعیان لادغ
جبریل ز لطف ماست مرجی   ابلیس ز قهر ماست نازغ
از ما شده معتدل مفرط   از ما شده مستقیم زایغ
باطل ز بیان ماست زاهق   حق از کلمات ماست دامغ
ما ئیم چو منزل السکینه   ما ئیم چو مهبط النور ازغ
از ما رود ت رسا ابن الجان   از ما رهدت دل از دغادغ
رو کن به در علی مشتاق   باش از همه مایات فارغ
کز جانب حق تبارک اسمه   وفیه از بهر همه حجت است بالغ

له فی من حجب نه فی از حضرت رب علا کماله انکشف جمال الازل
من حجب الجلال او بر همه نعمت است سابغ بجمیع ما نزله الاحوال

شد حجاب الدخ شاه علی مکشوف   عارفا زاهد تن سر آن مرتبه است اعراف
خبر ملکت غیب عیان هست   گه تا جانب اقلیم شهادت معطوف
گرد خورشید ازل از افق غیب طلوع   تن خفاش وشان ز شعاعش مکشوف
جمیع جهان تیره تر از جوهر کمیر   جملگی ذره صفت در نظرش ...

ادب قرب رفیع الدرجات
در خدمت ذو العرش نموده است توقف

بزم شاهانه شده آراسته چون خلد برین   شده منزلها همه مشحون ز غاری و معطوف
واقفان درجات ادب حسن طلب   همه گردیده در حضرت شاه مرشد ۲
ملک اکبر اعظم بمقام اعلی   همه خاصان مقرب بکرامت محفوف
جالس مجلس وحدت همه خاص وصول   واقف بر تقف قربت همه انواع حروف
همه را حال نه تفریق و عوایق حایل   همه را ذوق بتجرید علایق مصروف
ناطقه ناعت انوار الهی نبوت   عاقله واصف اوصاف بهاء مرصوف
در جهان همه ثابت کرم رب ودود   برلسان همه جاری نعم حق معروف
همه را دل متوکل بعنایات لطیف   همه را لب متنطق بکرامات رئوف

و له فی الاشاره الی مجلس الجمع مشتاق الی ان الکامل هو المصطفی
التجه فی کل دور و زمان المذکور ازین کرمتش پر همه اقداح نظر بموالات المتکبر فی کل زمان

ساقی بزم صفائیم و ز ما زان کف صاف   صفوة الله نمائیم مصفا ز دو حاف
کاشف سر خدائیم و ز ما سر خدا   کاشفان حجب غیب کنند استکشاف
عارفانیم و ز سیمای جبین شناسیم   سر دلهای خلایق چو رجال اعراف
ما صفی الله دوریم ز شیاطین الانس   همه ورزنده ز سجودی ما استنکاف
غمزه بت گران خیر کی استغنا   نظر بت سبک روح کند استعطاف
عکس شیاری با پرتو زند بتی بت   رهروان سبل حق که تقالند ز خلاف
پادشاهان معانی فقرای حضرات   قطب الاقطاب شیا احدا بالدلی
تشنه دل را نظر کرمت ما قدح   غم جان را کرم عاطفت ما کشف

و له فی اشارة الی اللطیف ترجمه و این صفت شان مشتاق الی الحق اللطیف بیان
برهان الحکمه و جمیع المراتب بیشتر که نطق الهی شود از اجزاء الحضرات و شئون المقامات

ساقی لطیف و جام لطیف و شراب لطیف   مطرب لطیف و نغمه لطیف و رباب لطیف
چون سوی او دقیق برده راه کرای   رهبر لطیف و راه لطیف و رکاب لطیف
خطش چو خضر بر لبش چشمه حیات   چشمه لطیف و آب لطیف و سحاب لطیف
ریزلیت ز لبش من الماء کل شیء   آمد لطیف لعل لبش کان شد لطیف
چون سر و در خرام خیال ستاده ام   طبع مرا بهار لطیف و ورد لطیف
ازآنکه لطف حق نظر بگزین نکرد   سرش کجا لطیف شود جانش لطیف

و له رحمة الله فی الاشارة الی ان مشتاق بحر ساغر فیض علی چون الی هو بحر لا ساحل
و تموج بحر الغیب با مواج ساغر چون لطف بهی حور لطف کالجبال و یا بحر من ذلک الاحوال

باد جلال کبریا دگر وزیده از هر طرف   در جنبش آمد بحر دل آورد بیرون صدف
امواج دریا شده فرزان امواج فرود کنان   در اضطراب و در سکون از بحر شده کف
این آسمان مستقل اندر تحرک معتدل   بر خاسته از بحر دل بحر نگار بحر نجف
اسرار بحر بیکران دهنده دانا یا بیان   سر دل دریای جان که کشف شد زان کنف
دل بحر لیس انتها ما بحر قعر بی بها   دل بحر ما بحر کهر دریا در و در اصل صدف
مانیم آن بیکنار کهر در بحر دلها نیستر   در بحر دل شو غوطه ور تا یابد آن در شرف
که بحر و گاهی گوهرم گه موج و گه موج آوری   که کعبه گاهی شعرم گاهی منا که مزدلف
در عقل ترک هوش کن ای اهل زمانه   ای بحر رحمت جوش کن کان اثر حق کشف
عرفان ذات پاک عرفان سر کبریا   مشتاق عین الله و یا کشف و عرف

محبت بدار ای یار با الله کلبی مشتعل ... کان دلی مخمل نشین بارک سر خرب لطیف
آهسته ران آهسته ران تندی مکن با کاروان ... کاندر به محمل رزوان بس با تراکت ضعیف

رایت یارا لوی او با رنگ هیچول مولف ... دورت کن ازکوی او این برگ بهتان مختلف
جانها که بجه آمده خنده نخند آمده ... اندر تماشا مختلف انده رتعارف مؤتلف
افلاک گرد و منفطر گردد کواکب منتشر ... روزی که خورشید ازل گعبه عیان و منکشف
حسنش حجی کعبه پدر کفر احجم شکدر ... هم ماه کعبه منخسف هم مهر کعبه منکسف
روزی که آن پا ضم بر دل خرابه از رحیم ... جمله بتان محترم آینه پیشش معترف

ولد قدس الله سره اسرار کشف الغطاء داده که خوش شتاق الخفی فی الآث زه الی سر الغیب دانکشاف شتاق عین الدم پاکشاف سر و کرده ما بالانم و ذلک

عشق چو سیمرغ و دل آمده چون کوه قاف ... ان همه مختفا این همه انکشاف
عشق نبرد از غرض ز جلوات ذوکول ... داشت کی جا حرف نی از نقطه احرف
آن بطون خفا ذات دروازه ارم ... این بظهور جلا نعت و با اتصاف
کعبه اهل حضور بر سر آبای نور ... بتعجبه کمال غیور کرده دو اندر مطاف
در نظر بر خویش پاکست بر خویش ... جمله بند سر خویش آمده در اعتراف
کسوت نبی که حق آمده نساج وی ... اطلس خرخش کی تا سلاتی عطف کاف
دیبر قرتم قبله اهل دلم ... سر بکش اندر کلیم رخ بنما از لحاف
ظلمت پر آتشم آمد روشن نورکم ... تا تخف اللیل قم ایه عبد مناف

قائمه

قائمه ذو الفقار در کف حیدر کنار ... حیدر دلدل سوار صفدر دشمن شکار
جمله اهل حضور نور علی در صدور ... ارنت چو مصباح نور دل چو زجاج شفاف

ولد دام شفقته فی الاکتحال سیمرغ حبت ذات علی کبر المدان حرف و کل خفی المصباح و الزجاج لیل این دل شتاق ها آمده چون کوه قاف عین صف و الأدنی و بلدنه

سر نهانه چراغ و قدح زجاجه صاف ... چراغ روشن دلها زجاج هم شفاف
شفیف جام صفای شراب اعلا ... صفا باده شفیفی جا جرا دهاف
ظهور عشق نبود ار غرض خلق دکون ... چه بود رابطه نول کن بکوبا کاف
غرض ز قصه سیمرغ سر عشق بود ... دل بی آمده سیمرغ عشق را چون قاف
ز ذات حضرت سیمرغ با خبر کس نیست ... عیان تجلی ز سیمرغ نیست جز اوصاف
ظهور آینهای جلال حضرت او ... بود زمنطق و نطق هرکسی کشاف
علیم نیست بعالم کسی ز منطق طیر ... بغیر ذات سلیمان که داد الله عطاف
حدیث عشق هان علم منطق الطیر است ... که بود معجز اشاه ما لک الله طراف

ولد دام لطفه فی اشارة تملک دلها چو سلیمان علی اشتیاقات الی الزجاجة و المصباح
شد ز رموز طیور از بیانش انکشاف

دلها آمده ز زجاج شفیف ... نور حق اندرو چراغ لطیف
آن زجاجی منزه ز تحدید ... این چراغی مقدس از توصیف
آن نگنجد بحیز تقریر ... این نیاید بحیطه تعریف
همه عالم خسیس و عشق نفیس ... همه کونین وضیع و عشق شریف
سر عشق لطیف لطف را ... چه شناسند زاهدان کثیف

دل ز نور خدا صفا یابد … تا که از صفای نور ه لطیف

فرحات الکتب را گور … که منزه است این ثقیل خفیف

نقص رندان همه کمال آید … کل شیء من الظریف ظریف

زلف مجموع چون پریشان شد … بر دلم ثقل گشت نشر لفیف

الف قامتت بلوح دلم … آمده با دلم مدام الیف

الف قامت عدل معصوم خونعاف … که با ذات حق سرا الیف

وله قدس سره فی تمجید وجه نور علی چو مصباح است **مقام الغنی الحقیقی**

المستبق بمقام العلو دل مشتاق چون زجاج لطیف **للاشتیاقی**

کنه اوصاف کمالات علی مشتاق … کس نداند بجز ذات علی مشتاق

علم الله که خبر عالم الاسرار است … نیست عالم بکمالات علی مشتاق

افمن کان علی بینة من ربه … آیتی بینه ز آیات علی مشتاق

کل یوم هو فی شان که فرمود خدا … هست شانی ز شئونات علی مشتاق

ورفعنا لک ذکرک که خدا گفت بما … هست ذکری ز مقامات علی مشتاق

لا فتی گزدم جبرئیل امین که برند … شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق

انما کز نفس پاک خدا گشته ظهور … رمزی آمد ز ولایات علی مشتاق

عالم الغیب ز آیات کتاب الله است … شاهد غیب ز شهادات علی مشتاق

مالک الملک ز اسمای کمالیه ذات … آیت حکم ز ارادات علی مشتاق

شاهد کشف ز رخساره چو بر داشته است … کشف گردیده کرامات علی مشتاق

غیر مشتاق که گفت در این رتبه … حجت بالغ اثبات علی مشتاق

رخساره

رخساره ماست منظر حق … آینه وجه ذات مطلق

ما بحر و جهان تمام امواج … ما مصدر و جمله کون مشتق

ماییم بفلک عشق ملاح … ماییم بحر ذات زورق

از ما شده این زمین ممهد … از ما شده آسمان معلق

از ما شده چهار رکن منضود … از ما شده نه فلک مطبق

بگرفته ز ما دو کون سامان … بگرفته ز ما بهار رونق

باطل ز بیان ما زهوق است … حق از کلمات ما محقق

موصول ز ماست حبل مقطوع … مجموع ز ما دل مفرق

محلول ز ماست عقد مشکل … مفتوح ز ماست باب مغلق

شد قول بلی ز ما مثنی … عهد ازلی ز ما موثق

ماییم چو عارف موحد … ماییم چو صادق مصدق

ما را چه کنی تو جرح و تکذیب … ما را چه زنی تو طعنه و دق

ما ساقی مصطبه ایم … بخشنده باده مروق

ما مطرب بزم کبریاییم … سازنده نغمه منسق

ما راست جمال زینت الله … زاهد تو و آن لباس ازرق

ما راست کمال صنعت الله … صانع تو و آن عقد زیبق

با شمس و قمر چه کار ما را … کز اصبع ماست ماه منشق

چون نور علی بقلب ما تافت … شد سیم و زر جهان مطبق

گشتیم تربیه و مظفر   گشتیم شده در موفق
زرعی است جای عشاق   مصباح و زجاجه سرتق

وله اشراق نوره فی شان رخساره جانفزای مشتاق الی ظهور سر الهویة الذات فی جمیع المراتب مرآت رخ علی مطلق و الکمالات

رخ ما چو شمس مظاهر شارق   دل ما چو شرق لوایح شارق
شوارق ز شمس رخ ما لوایح   لوایح ز شرق دل ما است شارق
وجود حقیقی چو خورشید اعظم   شده منبسط نور او بر حقایق
حقایق چو آئینه‌ها در مقابل   ز هر آینه حسن معشوق و عاشق
از آن ساحت آینه کاینه باشد   هر آینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آینه روی زیبا   که بینیه در آن حسن خود را لایق
چو بر حسن خود گشت شاه ناظر   در آئینه‌ها گشت بر خویش عاشق
بهر آینه دید رخسار خود را   ز هر آینه جلوه گه لایق
جمال خودش گاه در روی عذرا   شد آنجا ز چشم بینای وامق
کمال خودش گاه در حسن لیلی   سما این شد ز عین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش راغب   الا راغب درد آمیز شایق
الا شایق عشق پرور بیدل   الا بیدل دل به دلدار واثق
دل تست آیینه زنگ خورده   که از گرد و غبار علایق
مصفا نمایش ز زنگ صوارف   مصقل نمایش ز زنگ عوایق
پس آنگه ببین اندر آن نور عالی   علامات نه عن صفات الخلایق

ز رخسار

وله علیه فی التطبیق رخسار مشتاق بتکرار این علی مقام الهویة الغیبیة والذات المطلقة ظهور علی [illegible] انوار عرشانه و فی الی

رخساره ما آینه حضرت مطلق   آئینه ما جلوه گه ذات محقق
طیفور ز ما قایل ما اعظم شانه   منصور ز ما ناطق اسرار انا الحق
برقه ز ما کار شریعت همه سامان   پذرفته ز ما نظم طریقت همه رونق
ما ساقی دریا دل میخانه جانیم   زر ساغر ما آینه رواق مروق
ما مطرب جان پرور شکرانه رحیم   از نغمه ما نغمه عشاق منسق
از ما شده این گنبد شش توی منضد   از ما شده این طارم نه توی معلق
از رفعت ما سطح زمین گشته ممهد   از حکمت ما سقف سماوات مطبق
از ما شده اجلال جهان عالم همه مفصل   از ما شده رتق در جهان همه فتق
ما حضرت عشقیم ز ره عقل منزه   ما چه ز نه طعنه توان راه احمق
چون نور علی در دل ما جلوه گر آمد   ز رحمت ما بخت ظلمات شده شق

وله دام لطایفه خوبان همه مرآت تجلی مقید فی التطبیق علی مقام الفناء فی الشیخ و کذلک مشتاق علی آینه جلوه مطلق سر الشیخ بالاسم [illegible]

آینه وجه [illegible] مشتاق   مرآت جمال [illegible] مشتاق
آینه نور مصطفا گنجینه سر قضا   در علیین عنایات سلطان علی مشتاق
ز مطلق نور بها ز منبع فیض صفا   تو مخزن اسرار [illegible] اسرار علی مشتاق
آن تو که جمله عشق در دیر در معرکه [illegible]   اسرار [illegible] مشتاق
مردانه چو شرق دارد [illegible]   مرد [illegible] مشتاق

کار ز همه عجیب شد تر ز همه غریب شد … زردی تو نصیب شد چشم چو لعل تشتاق
دور رشش ز دیار رو بار گردان سوی بی خوار زار … خوش طبعه تو را لفقار کعال خصم عشاق
ای ساقی رند الدالا مدد ساغر یا زر فا … یک جرعه رخم لدل زالم هم لم زیله عشاق

و له غزل صلحمه فی تجدید زند قلندر مجرد ما ز نحشان شراب هیبة المهال وعد
کمی لانه واوصافه کن محرم خاندان احمد مشتاق عشتاق علی ابلغ الوجه

ظهور حق یار ما کمال اقتدار حق … کمال اقتدار یار ظهور افتخار حق
معاین گشت از تو فیر یا تمکین سبحانه … شاهد گشت از تمکین یا عز و وقار حق
ز نور ین صفات شد ذوالکبریا پیدا … هم از تمکین ذات علیا بجود قرار حق
چو عز یا بود از عز سبحان تبه العزة … عزیز یا عزیز حق و خوار جبار حق
جوار یا جوار تبه عزجار الله … در الله از جوار ما آن جوار جوار حق
مدار در حق رسر کرامت بما بسته … رجو بست حس نقطه پر او دایم مدار حق
چو ما را مصحف حق ز لقب زیبار سبحانی … بر ما یار یارا تا شوی تو زین زار حق
ید الله را چو دست قدرت حق … مکن جز کار ما کاری که کار یار ما کار حق
چو تعظیم شعایر آیت تقوی القلوب … سعظم شعار ما را دارا دان شعار حق
چو لیس غیره فی الدار دیار ز عمار … دل ما بیت معمور است جمال الله است دراز حق
ذبیح اعظم زنار الله اکبر حسین آمد … حسین نسبتا هم زنار زنار حق
جلال بیت ما را الله برقد در جلال … بسوز ای عاشق بیدل جلال ما است زار حق
چو زنار جلال ذری پروانه کیجور … شدی نور علی شمس الضحی گرد دری زار حق
دم مهدی حق سیف الله قاطع لعنه زار زد … دم مشتاق علی السلام دیا شد ذوالفقار حق

مخز

فی المطلق عن مقام الوجود الحق والحقیقة المطلقة

شد ما حق و صورت حق … این نقیده و لیک آن مطلق
این بود موج آن بود دریا … آن بود بحر این بود زورق
لمعه برق ذوالفقار علی … داده از خار شرع را رونق
دست خیبر کشای لاقوی … شه و شاه هزار معلق
عاملان بندگان حضرت عشق … طعنه زن گشته راه احمق
راه کویش دقیق چون مویش … ابن ما الشعر القراط ادق
راه ایس دقیق وین زنهار … از غلیظی زنند بر ما دق
جمع افشار در ورق همه فرق … جمع ما ایم از فریق فرق
اشتیاق است در دل مشتاق … زان اشتیاق علی شده مشتق

فی بیان حقیقة العشق العشق المطلق علا ذکره و لطلاب ما مراده

عشق است تجلی مطلق … هستی همه ما علی است و اوحق
عشق است که ساقی قدیم است … بخشنده باده مروق
عشق است که مطرب حکیم است … سازنده نغمه شق شق
ز جمله فنا را صلاح است … ز جمله که کار راست رونق
با اهل زبان عشق را حق … حق از کلمات او محقق
عشق است که عاشق است و معشوق … صدقست مصدق و مصدق
از وسعت او زمین ممهد … در حکمتش آسمان معلق
عقده همه از دست فتق … رتق همه را از او مفتق
مشتاق علی است از زمین دار … مرآت ظهور عشق مطلق

در الکلام عن مقام العاشقیة والافتقار والاستفاضة الفیض عن الفاتح المختار

ساقی بیار جامی زان باده مروق … زان می که هر که خورد مشغول بود از او تا الحق

از خم ذات باقی جامی بیار ساقی … کرفته هر دو عالم فانی شویم و مطلق

از حکمت حقیقی لافی بکویم تا چند … بر نوش تا که کردد سر حقیقت محقق

کر حل عقده کردی در راه عشق مردی … ور نه چه سرکشایه از لطف و عقد رتق

عشق است بحر دایما کش در بحر دی خواهی … عشق است ... افلاک در حرز و رتق

از حسن عشق بکرفت عالم جمال و زینت … ور نور عشق ... نظام و رونق

از حکم عشق قادر شد آفتاب راجع … انکشت عشق قاهر کردیده ماه منشق

چون راه عشق باشد راه دقیق و باریک … عشق قرا بجا شد پر دار لطف وارد

فیض علی هستی ما از فیض عشق فایق … نور علی شتاق از نور عشق مشتق

در الکلام عن مقام الفناء العشقیة الحقیقیة المطلقة

رخساره ما باشد آینه ذات حق … آینه ما باشد مجلای حق مطلق

از فیض کامل ما عالم همه بارونق … از نور جمال ماکونین همه بارونق

برکشته ما عشاق افلاک در ان شد کج … تیر است دل مشتاق افلاک بر ان از رزق

چون راه بوی حق بیار رفتن آمد … پروا نکنند عاشق کر طعن زنند درق

جانم کهی که جسم ماییم کهی که دم … ازیم کهی کهیم که مصدر کهیم مشتق

با دو خط خود در کو پرهیز کن از دوری … کز شعشعه حید افلاک شود منشق

مشتاق و محتاجی چون راه تست بهم شد … مشتاق علی از آدم غنی مطلق

در تحقیق مقام الحق المطلق در جلوه الفناء

ای مظهر کبریای خالق … حاجب و علا عن الخلایق

کنجینه سر عشق غالب … آیینه نور حسن فایق

مجلای تجلیات کامل … مرآت تصورات لایق

در صورت ما کر بیاباشد … با معنی ذات حق مطابق

ما عاشق او و اوست معشوق … ما معشوقیم و اوست عاشق

جز ما نبود بهر او عالم … در دعوی عشق ما پیسابق

با معنی عشق دست دایم … مطلق شده از همه علایق

از ما بشنو دقیقه عشق … تا حل شود از همه دقایق

ماییم محققان الحواقد … ما شیم منقق الحقایق

کشاف نظیر برق منشور … تا کی رسد صنایح ورتایق

در صفحه روی ما بینکر … اطوار لواحق و سوابق

از نور علا بینی تعاین … نور همه انبیای سابق

از فیض علی تکیه کامل … فیض همه اولیای لاحق

شتاق علی فرد اعلی … مصداق حقیقة الحقایق

در التحقیق عن مقام الفناء فی الذات والبقاء بالله

جانا بسر علی شتاق … بشنو خبر علی شتاق

از بحر ازل ... آمد … کیست کهر علی شتاق

خود موج تخت لبو عالم … موج دکر علی شتاق

در مظهر حوریش خویش را دید … آن جلوه کر علی شتاق

منظور ... دگر | جز او نیام | اندر نظر | علی مشتاق
نوری که بطور | دید موسی | بنمود از شجر | علی مشتاق
آن ماه که | خورد عیسی | در ماحضر | علی مشتاق
عالم همه حیران | یک شعبه شد | زهر بشر | علی مشتاق
افلاک شال | گرد بر حلالت | از رهگذر | علی مشتاق
تا دار هی | از بهر ثواب | روکن بدر | علی مشتاق
شاه قضا است | بحر اردی | یکیت گهر | علی مشتاق

فی تحبیب الشیخ عن مقام فنا [illegible] ولهذا سماه باسم نفس مبالغة فی الاتحاد

طالع شدم از مطلع جان طلعت مشتاق | بنمود در آئینه دل جلوت مشتاق
تا باز شود چشم تو بر شاهد معنی | در آئینه دل بنگر صورت مشتاق
در منزل کل جلوه مشتاق نگنجد | غیر از حرم دل بنود خلوت مشتاق
حق جلوه گر از حضرت غیب و شهادت | وان غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق
بر رفرف [illegible] وخط طلعت زیبا | است آیتی از قدرت و از کثرت مشتاق
آن رفعت و حشمت که همه پایه شهان راست | حکمی بود از رفعت و از حشمت مشتاق
آن شوکت و عزت که سلاطین جهان راست | ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق
آن هول قیامت که بسموات نگنجد | باشد اثری از نظر غیرت مشتاق
آن نار جهنم که تن و جسم گدازد | باشد شرری از اثر صولت مشتاق
آن نکهت جنت که دل و روح نوازد | یک نفحه بود از نفس رحمت مشتاق
از فیض دم پاک رضا آمده عاشق | از عصمت معصوم علی همت مشتاق

وله فی الاشارة الی شرایط الساعة والتمسک بالعترة الطاهرة علیهم السلام

روزی که عیان گردد سطوات جلال حق | از شقشقه حیدر افلاک شود منشق
بر خواسته عالم طرف آمده نزلها | اندر رجب ولیک یکپاره شده تا شق
آرد چو هم قدرت موج عظم و قدرت | آل نبی و عترت ما را نبود زورق
ماییم [illegible] در کشتی اهل البیت | [illegible] التخلف [illegible] استغرق
فیض علی اکبر [illegible] | نور علی انور آن گوهر با رونق
معصوم شه عادل آن زنده قلندر دل | بنموده ز آب و گل ذات صمد مطلق
فیض علی فیاض از فیض احد فایض | نور علی مشتاق از نور صمد مشتق

وله کرمت ذاته فی التعلق عن مقام الکمال المطلق والتوبه الملتقه فی حرف الکاف

رهروان ره حق [illegible] چو لوک | ما درین ره همه عاشق سالار سلوک
همچو [illegible] زنا گرم [illegible] محدود | سالکان جمله [illegible] همچون لوک
ما طبیبان [illegible] همه دلها بیمار | هر [illegible] عتیقی همه جا [illegible] ملوک
عاشقان را روش عشق قاعده معمول | طالبان [illegible] سلوک
در ره دل قدمی بی نظر [illegible] | از [illegible] گوش [illegible] علادین [illegible]
عارفان چرخ زنان همچو فلک [illegible] | زاهدان را همه [illegible] آمده [illegible]
ریز دستان همه از شیر دهان قوت [illegible] | صفتیان [illegible] اوقات [illegible] چون [illegible]
طوطیان را همه [illegible] شکر | [illegible] فضلات اندر [illegible]
عارفان در [illegible] چون حوت | زاهدان در طرف [illegible] چون غوک

وله کرم [illegible] فی تجدید الاشارة السابقة تفننا فی صناعة التغزل

رهروان اشتران جمازه و لوک   ما چو سالار کاروان سکوک
گرم رو چون جمازه مجذوبان   سالکان گشته بارکش چون لوک
ما چو پیلیم و عاشقان بیمار   ما ملوکیم و طالبان مملوک
روش ماست جذب را معمول   سلک ما تمام سلوک
قدمی بر مدار بی دم ما   زانکه انفاس تابع ملوک
عارفان سیلابه همچون چرخ   زاهدان رشته در گلو چون دوک
عاشقان دلیر همچون شیر   مفتیان حریص همچون خوک
طوطی اندر شکر زند منقار   مرغ جلال در نجاست نوک
در دل بحر ماهیان غایص   بر لب دجله شد مزوشان غوک
شد ز نور عیان دل مشتاق   روشن و صاف از ظلام شکوک

وله قدس سره فی الاشارة الی کون الکامل غایة للایجاد و مایلایم ذلک

ما ز حقیم مخاطب بخطاب لولاک   علت غائی ایجاد وجود افلاک
نقش کردیم مرآت زنیسان صفات   پیش از آن روز که مخلوق شود طارم تاک
عاشق از نور رخ ما بجدا شد پیدا   ماند محجوب اگر دیده اغیار رمدناک
چشم آنکه ز ما عیب نه بیند ورنه   دامن همت ما هست ز هر تهمت پاک
پایه همت ما بسکه بلند است و رفیع   کوته از دامن ما آمده دست ادراک
تیره از خلوت ما آینه عقل سلیم   خیره از طلعت ما دیده فهم دراک
عقل را نیست درین بحر بجز استغراق   طور را نیست درین نور بجز استهلاک
صدف از لجه لطفش همه ذوق است و حیات   کف از دجله نفاقش همه خوف است و هلاک

کف

کف از کف دل بحر چه داند در خشک   کرم خاکی ز کمالات چه داند در خاک
که ماهیت دریا شنو از ماهی   غوک را نیست بکف جز کف و تری خاشاک
پس تو هممای غریبت که درین ره بگریز   هم مگر دست عنایات حق آید بتو پاک
زلف مشتاق عروه الوثقی نجات   عاشقان راست بدان عروه مدام استمساک

وله دامت لطائفه فی تجدید الاشارة السابقة ببحر آخر تفننا فی التغزل

کیست جز ما مخاطب لولاک   غایت آفرینش افلاک
مست لیوم و رند و باده پرست   پیشتر از ظهور طارم تاک
عاشق از ما بحق شد بینا   چشم اغیار اگر ندید چه باک
چشم آنکه عیب دید ز ما   ورنه پاکیم ما ز هر ناپاک
قاصر آمد ز ذیل همت ما   ید طولای عقل و وهم دراک
خیره شد از رخ شعشع ما   دیده فهم ناقد دراک
عقل در بحر عشق مستغرق   طور را در تجلی استهلاک
شد لطیف صدف ز بحر حیات   شد نصاب کثف ز لجه هلاک
کشف ساحل چه دید کشف   از کمالات چه یافت کرم مغاک
کنه دریا بپرس از ماهی   غوک کی دید جز کف خاشاک
پای را نیست رهت پس لغزش   هم مگر دست حق شود مساک
زلف مشتاق حبل الله و ما   عروه بجز اهل استمساک

وله دامت فی تجدید المجدد ببحر ثالث تفننا و تفنن فی القول

ما راست ز حق خطاب لولاک   لولاک لما خلقت الافلاک



همره‌اش و باده نوش پیوم … روزی دولت ز نبود از تاک
همرهیش آن کز رخ یار رخ خدا دید … شده در ره عشق رند دل پاک
آلوده زنا بوده جز عیب … دریا هنر بدیده پاک
از فرط تشعشع رخ ما … خاسر شده چشم عقل و ادراک
از لجه صرف بحر هستیش احیا … از دعوی کشف نقابش اهلاک
داند چه کشف حقیقت کشف … کو فیض کلام و کرامت خاک
ماهیت بحر باشد ماهی … از کف خود کف و خاشاک
لغزید بلا عشق پس پا … گر دست خدا نبودت که
زلف سیه علی مشتاق … حبل است متین بلای ادراک

ولہ قدس سره فی تحمید آیه سبحانه و تعالی الامرح مشایخه العظام قدس سرهم

فرد و خلاق منزه ز شریک … خلق رو دور بخلق او نیک
متقدس ز فنون تخییل … منزه ز صنوف تشکیک
حضرتش قادر و قهار و ملیک … بندگان عاجز و مقهور و اسیر
هر که دم زد بحضورش ز کمال … دعویش عین قبیح است و رکیک
ره نبوی حرم عزت او … هست لیل و دقیق و تاریک
لطف و قهرش دو اثر بخشیده … روز شد روشن و شب شد تاریک
گاه روی شود و که چینی … گاه ترک آید و گاهی تاجیک
گاه از هند چو معصوم علی … رخ برافروخته چون زر سپیک
گاه چون فیض علی سلسله‌ها … همه از دم پاکش تحریک

گاه چون نور علی از نفسش … عرش را سجده سرا آمده دیک
ذات مشتاق علی اعلا … جل عن کل شبیه و شریک

وله زکی الله تربته فی ملک الاشاره بحر آنسه تفنن فی البلاغه والفصاحه الوزنیه

حضرت مقتدر علی ملیک … ما ازو دور و او با نزدیک
متعالیست ذاتش از تخییل … متقدس صفاتش از تشکیک
منزه ز صنعت تشبیه … متجرد ز نسبت تشریک
حسنها جالب او قبیح … لطفها کامل او تر رکیک
هست مارا همی بحضرت او … سیف وش تند سعر وش باریک
باشد از لطف و قهر او که بدور … روز و شب گشته روشن و تاریک
گاه رومی شود گهی چینی … گاه ترک آید و گهی تاجیک
گاه آید ز هند چون معصوم … رخ برافروخته چو زر سپیک
که چو فیض سلاسل را … دهد از قوت نفس تحریک
که چو نور علی ز فیض دمش … عرش را سجده سرا آمده دیک
ذات مشتاق عیز د لدم با … جل عن کل صاحب و شریک

وله قدس لطیفه فی الاشاره الی قرب المرحوم و ایام ذلک تمهیدا و تمثیل

جان مشتاق بجانان نزدیک … درد عشاق بدرمان نزدیک
چون بدیدار تو شوق فرمان را … گاه دیده صاحب فرمان نزدیک
جهد کن راه بپایان برسان … زانکه راهیست بپایان نزدیک
نقد اکثر علی شاه رضا است … هست کرمان بخراسان نزدیک

مه ماهان هر آمد ز سحاب — شد نکوره شاهان نوبک
سند و تکیه اتاکه کنیند — کامده موکب سلطان نوبک
حسن نیز به وحیدرهٔ آتش — حسن خوش آمده باران نوبک
کشتی نوح سبا زید به کشت — بر سم شدت طوفان نوبک
چشم دجال برآید از سر — هیر سه مهدی دوران نوبک
مژده ای اهل پرستان کردی — راه میخانه مستان نوبک
کشت از جلوهٔ مشتاقی — ارسب جان که بجانان نوبک

وله شفقه ایه فی آحتبانه فی تحییه ایم مسبحا والاشتعال الی منقبة الانسان الکامل

سلطان قدیم فرد مالک — هر باقی ماسواه هالک
ذاتش متعالی از شاعر — وصفش متقدس از مدارک
یکراه بعد بنوی او بس — با وصف تعدد مسالک
اندر ره او ز سکر وار صحو — مجذوب بسی بسی است سالک
اندر پی امتحان عاشق — بر پای کند بسی معارک
آن را که عنایتش مدد کرد — وارست ز جمله مهالک
آنرا که نفخ باتر افکند — اندر درکات گشت دارک
در دره او متبارک است — مر تارک خویش راست تارک
در دره عشق کیست والی — آن فرد وحید بی مشارک
مشتاقی امام اعلی — سلطان ممالک و مالک
فرد متفرد قدیم — الله الحسنا کذلک

وله ایه باولیته فی الاشارة الی خواص النبوة والولایة والاشتعال الی الموعظة الحسنة

چشمت الرا در نهان نور علیش بر دمک — بر چشم هر گشته عیان هم مشرکت و هم ملک
علم طریقت را سپاس کردم بسجو در سحر — سر حقیقت را عیان کردم لهیک [illegible]
تر لب معصوم من خوش باطهارت آمده — از اهسته تا مهیش از این شکره آید باهک
آن ماه ماهان نور از این شاب ابیم زنی — آتش نیاید آن شمس و این ماه و دار فلک
ناز و غمهم [illegible] از من بگوئی راه را — انگشت بساید چون [illegible] رخساره چون [illegible]
نام تو ورد لوان عاشق الگاه [illegible] — کز کوچ جا و دل شو این حرف هستی تو ملک
نور چشم [illegible] چشم هر دو جهان زیبا — مشتاق جاین [illegible] جاین [illegible]

وله فی الاشارة الی کون الصفی لامتحان الملک والشیطان والاشتغال الی [illegible]

تفسیر معتدل حق و ملک [illegible] — ابلیس را دم ندید [illegible] آزادم ملک
سر خدا را امتحان کردن [illegible] — [illegible] را حاجت کجا باشد ز [illegible]
اندر حجاب آب و گل [illegible] جان و دل — ابلیس [illegible] تا کی [illegible]
رو چشم حق بین [illegible] — راز [illegible]
زخم از درون [illegible] — وادوی [illegible]
اندر مقامات طلب [illegible] — بسیار گستاخی مکن [illegible]
لهبای مشتاقی اندر [illegible] آمده — [illegible] ولی بر خوان [illegible]

وله اعلم [illegible] فی الاشارة الی جامعیة الکامل لجمیع مراتب الظهور والبطون [illegible]

مظهر ذات صمد فرد [illegible] لم یزل — آیینه نور ابد گنجینه سر ازل
آیینه از وی عیان انوار رب [illegible] — گنجینه از وی نهان اسرار حق [illegible]

در دیده ما منجلا انوار وجه لی شب … در سینه ما مختفی اسرار ذات لی شغل

ساقی این دوران منم مست کنم از یک قدح … مطرب به بزم جان منم کرست کنم از یک غزل

از صاف دردی گاهی بخشم سرور و گاه چشم … از بسط و قبض لی گاهی سازم نشاط و کسل

از باده گلگون کنم که عقده افکار فک … از نغمه موزون کنم که شکل اسرار حل

کلاو کرده‌ام ترا گاهی سکار و جرع … دوار کرده‌ام ترا گاهی زاد و ار عمل

بنو و محل جان ما بزم خلوت خان ما … در مجمع رندان ما راه ترا کو آن محل

بگشود برتو ما ما آن زینت ارض و فلک … در جلوه آمد شاه ما آن رونق این دول

گسترده شد خوان کرم از ستحقان الصلا … آنکه شد نزل نعم از طعمه خوران اهل

مهرست دلربا از هار روان کدیم ما … شتاق عین و الام دیا آمد مثل نعم البدل

وله في اتصال النفس بالقلب والقلب بالروح والروح بالذات وبيان سر الاستواء على العرش

جان عرش ذات ستعان دل عرش جان مستقل … حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل

هر عرش جان نور جلی جان عرش اهو ذات علی … از هو شده جان منجلی ازجاش شده دل منعدل

دل عرش روحانی بود جان عرش جسمانی بود … این آول آن ثانی بود این هر دو از مستقران مستقل

جان باشد از حق مستمد دل کرده از جان مستعد … جان گشته با حق متحد دل گشته با جان متصل

گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی … گاه از فروغ جان ما دل همچو کوه منفعل

جان سوی کشتی القلب والنفس وسع … نفس از دل منقطع قلب از جان منفصل

نفس از خود عاطل شده قلب نفس ل شد … جان ذات را عابد شده دل گشته جان را محل

تا بکه جان را از دل عابد بود ذات علی … جان کرده دل را عایل دل عامل این شد ذا یار

ذات علی مستوی عرش این شتاق ما … شتاق عین و الام و یا شده مستوی بر عرش دل

وله رفع الله شانه في كشف تأثير تربية الكامل في النفوس الطالبين بعد شيخ

ما شیم میخانه جان ساقی قلال … از ما همه باده کشان کامل و تکمیل

شکفت شده از ما همه را عقده اشکال … منحل شده از ما همه را نکته مشکل

از ترتب ما شده مردان کمل و بالغ … طفل که با و بود خم آشنا و عاقل

محصول تحقیق معارف همه عشق است … با عشق رتحقیق کمالات و چه حاصل

جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت … با چنده اوی و در عقب راهد جاهل

شد فیض علی پر حریفان سبکرو … شتاقی ساقی رندان قوی دل

وله ادام الله تعالى بركاته في بحث على اتباع اهل القلب والتنفر عن مشرب اهل القشر

بحر پیر مغان آن بحر با انداره و ساحل … ورین دوران او شد ساقی رندان دریا دل

بحمن و ترتب کرده ش پر زور و مردانش … همان کودک یا کی که از ورخم بود عاقل

عنایت این کرار اندک زمان شد محرم رندان … خوب عکس و کاری که شد میخانه‌اش منزل

بود فضلش و هستر انجا اهمیه عشق اینجا … اهر انجا همه عیب است و فضل انجا همه باطل

رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد … بجز پیر مغان کی بود که حلال این مشکل

اصول عشق و رندی را چه داند مفتی عاقل … رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق می پرسی برس از پیر میخانه … فنون سحر میجوئی بجوا از ساحر بابل

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع کجی باشد … به طور مطلع آمد مقطع از طبع مستعجل

چو عالم شد بیک و ایای یکسید وی ساحل … چو شتاق علی شد ساقی رندان دریا دل

وله ادام الله تعالى رحمه في الاشارة الى مقام الاطلاق الصرف ولوازمه

ما مظهر ذات فرد آول … از ما همه ما فضل شد مکمل

از ما شده عقده‌های جان فک   از ما شده مشکلات دل حل
افعال ز ما شده مقرر   ابدال ز ما شده مبدل
اوقات جهان ز ما موقت   احوال زمان ز ما محول
از ماست مطولات موجز   از ماست مفصلات مجمل
فرقان ز بیان ما مبرهن   برهان ز کلام ما مدلل
آیینه جان ز ما مکشف   مرآت جهان ز ما مصقل
روح القدس از توجه ما   بر صورت رحیه شد ممثل
بی واسطه نزول جبرئیل   بر ما شده سر وحی منزل
ما ساقی مصطب خداییم   رندان همه را بما معول
ما مطرب بزم کبریاییم   میران طرب ز ما معدل
مشتاق فیض رفیض معصوم   مرآت ظهور نور اول

وله ایضا قدس سره مادحا فی اثبات رواء المشرع اللطیفة المعنویة المولویة فی المثنوی العرفی

احمد ار بگشاید آن پر جلیل   تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
چیست آن پر طلب معنوی   فرخیده آن شهنشاه نبیل
بحر اجلال علی موج زنست   جبرئیل افتاده اندر بحر نیل
بود غرق بحر ظلمت گر نبد   دستگیرش آن شهنشاه کفیل
طلعتش شد نور چون حورا مدید   در حضور مرتضی عبد ذلیل
رسم و آداب عبودیت ما ناف   گر نبودش مرتضی پر دلیل
از جلال مرتضی چون دم زنم   کاندر اینجا می‌نگنجد قال و قیل

پاکبازان

یک زبان سر راهش ایستاده   کوه و قد و سیالش جان سلسبیل
اشک چشم پاکی آرد در حساب   آنکه گشت رانده بر خوان قتیل
آنچه اندر مصحف آینه گفته‌ام   همسلوکا باشد قصه عصیان و دخیل
احمد صاحب نظر بود آنکه دید   حسن حیدر را آن چشم جمیل
در حق را چشم حق بیند فقط   مرغ جنت نوشد آب سلسبیل
رشح جام ساقی کوثر بود   عاین کافوری و عاین زنجبیل
رشحه از جام فیاضش بر حیث   کوثر دلستیم آمد زان قبیل
کاینات از تف قدرش سوختند   لطف عامش گر نبد ظل ظلیل
جرعه فیض علی را نوش کن   بهر استشفای این جان علیل
پس چه پی اندر رخ مشتاق ما   جلوه نور علی شاه جلیل

وله ایضا قدس سره فی الاشارة الی نوع من التجلی واستدعا آن نوع آخر منه

زد کوس طرب به باغ بلبل   آمد شه گل بصد تجمل
بلبل بر ترنمات دلکش   افکنده بصحن باغ غلغل
ساقی کریم احسن الخلق   برکف برگرفته ساغر مل
مخمور چو چشم مست نرگس   مجعود چو زلف یار سنبل
آن سبزه و لاله خط و عارض   ریحان و بنفشه زلف و کاکل
چون موی میان یار دیدم   شد عاین حقیقتم تخیل
ای عشق برآر دست قدرت   تا چند ز زاهدان تحمل
نوش الکه قضای آسمانی   در گردن زاهد افکند غل

ساقی قدحی شراب درده / تا چند تأمل و تعلل
روباه وشان جهان گرفتند / چند ای اسد الله این تأمل
خوش دست بتیغ بر آور / ای صاحب ذوالفقار و دلدل
دلهای شکسته کان قوی کن / از قوت دست و از توکل
گر دست شکسته کان بگیری / اندر دلشان فتد تزلزل
ما را نبود بهیچ چیزی / جز دامن عترت توسل
از قطرهٔ بی زبان چه خیزد / ای بحر سخن بگوی قل قل
از جوشش باده در دل خم / افتد بگلوی شیشه قلقل
مشتاق قنینه است ساقی دور / در دور فکنده خوش تسلسل

وله عطر الله مضجعه فی تحقیق نعت العترة والآل

مصطفی آفتاب اوج جلال / مرتضی آسمان شمس جلال
فاطمه بحر عصمت ازلی / حسنان آن دو دُر بحر کمال
تسعه دیگر بن بنی حسین امام / هم اولو الجود هم اولو الافضال
صلوات علیهم ابدا / والتحیة بالغدو والآصال
نحن منهم بکلکم و هم / کلکم من بکلکم متقابل
چون بسلمان حدیث منا گفت / لاجرم ما ز عترتیم و ز آل
آل را گفت من تولی الیه / لعن آن ممیز الا قوال
ذره را غیر شمس نیست مآل / قطره را غیر بحر نیست مآل
ذره چه اهل بیت شمس منیر / قطره چه آل بحر مالامال

چونکه در شمس و بحر شد فانی / ذره و قطره و ضعیف احوال
سر نخجه پس هزار سال دگر / اندر انجا ز بی فراق و وصال
لاجرم در وجود جز ما نیست / کامل الذات و کامل الاحوال
لاجرم در زمانه جز ما کیست / صادق القول صادق الافعال
مظهر ما قهر علال ما مظهر / لطف ما لطف منعم متعال
سر نگر در حجاب ما و ببین / خوش حجاب فدای تخم نهال
سر ببین در حجاب ما و نگر / کبریای آله جل جلال

وله فی الاشارة الی تجلیات اللطیفة الربانیه

افکنده باز ساقی در دور خوش تسلسل / از فیض جام باقی جان بارت از تزلزل
افروخت زمرد گلشن آمد عذار بستان / بلبل بصحن بستان افکنده شور و غلغل
بر قد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری / بر نغمه ورد دریا شد راه پرداز بلبل
بلبل ز خنده گل آموخته تجرد / قمری ز قامت سرو آموخته توکل
شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی / چون تاج بهمن و کی پیدا شده افسر گل
شاخ شکوفه آورد بر سر کشید چادر / مخمور چشم عبهر مجعول زلف سنبل
گردیده جام لاله پر از شراب ژاله / در گوش هر پیاله ساقی مکن تعلل
ساقی بزم دلها نور تجلی اعلا / هست جمله اشیا جزو ذات خود کل
ای از قدح جان ریزید بهر نثار دردی / کامد قدح مشتاق با حشمت و تجمل

وله فی التعلق عن مقام الکمال المطلق والوجود الحق بنجا

جبهه ما مطلع نور جمال / سینه ما مخزن سر جلال

منحنیان رهت ز ما استوار — منحرفان ذات ز ما اعتدال
فقر شود از نعم ما غنا — نقص شود از کرم ما کمال
عقل زمین دم ما حبل عشق — قاف ز فیض لب ما جبه عال
قشنه گمو خواه ز ما چون الف — قامت به خواه ز ما همچو دال
در صفت کن کمالات ما — ناطقه را لال لسان مقال
هر که قدم زد بره ما بصدق — عاقبتش خوب شد و خوش مآل
اگر کمنافق صفتش کرد — شد عملش حبط فکال و بال
حق طلبا در ره حق بایدت — ثابت و راسخ قدمی چون جبال
شعله قهر ار برسد خوش بسوز — نغمه لطف ار بوزد خوش ببال
جلوه مشتاق علی عظیم — مجمع اطوار جلال و جمال

وله فی الاشارة الی ان الاسلام تم بتحقیق بظهور الولایة

آن را که از نور علی گردید روشن چشم دل — چند حاجب آن ولی اندر نقاب آب و گل
اندر نقاب آب و طین [illegible] آن [illegible] — چون مرترا علین یقین شد رتبت [illegible]
شد منقبت چون نظر ز افراط و تفریط [illegible] — پروا مکن هیچ از خطر دیگر میندیش از [illegible]
پروا مکن از راهزن زاهرمن تحارف — انجا که هر مؤمن بر سرت را افکند ظل
دانی که باشد بر ما سلطان ما توقیر ما — فرقان با تفسیر ما فیض علی شاه مدل
آن مالک ملک بقا الملک یؤتی من یشا — که ینزع ممن تشاء گاهی بعز گاهی بذل
چون چشم دل روشن شدت از نور مشتاق علی — بنگر جمال وجه دل اندر نقاب آب و گل

وله فی حرف المیم فی الاشارة الی طرات الحسن وعشوات الجمال

بطور

گیسوی یار ما ز پیش شد عروة لا انفصام — والمه آن که حبل المتین مستمسکند و معتصم
از طلعت نیکوی او شرح آیت والضحی — از قامت دلجوی او رمزیست حرف الف لام
در وصف آن شیرین دهان میآید از دل گر زبان — که جوهر فرد و نهان که نقطه لا ینقسم
والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او — روییش نهار منجلی گیسوش لیل مدلهم
بر صفحه رویش نگر سطری ز خطش مستطر — بر خط نیکویش نگر چون نقطه خالش مرتسم
جان میرسد که بعض از سحر چشم غمزه زن — که روح بخشد آن ز اعجاز لعل مبتسم
ابروی مشتاق علی شد قبله لا ینحرف — گیسوی مشتاق علی شد عروه لا انفصام

وله فی النطق عن مقام الوجود المطلق عن الاطلاق والتقیید

ما سیم قلندران خود کام — از ما دل و جان گرفته آرام
هم زینت و هم جمال مذهب — هم رونق و هم نظام اسلام
از ماست فلک [illegible] ما — کار دو جهان گرفته انجام
الهی ضعیف را ز ما عون — عاشق نحیف را ز ما کام
حکم دم ما شفای امراض — لعل لب ما علاج اسقام
حصنیم ز ما نجات افلاک — عونیم ز ما ثبات ایام
اجسام ز ما رسد بارواح — ارواح ز ما رسد باجسام
مألوف ز ماست روح با تن — مأنوس ز ماست باده و جام
رندان ز ما گذشته از ننگ — مستان ز ما گسسته از نام
از ما شده رسته دوره عشق — از ما شده پخته میوه خام
از ما شده کشته دانه خاک — از ما شده رشته زلف چون دام

انجام زما گرفته آغاز آغاز زما گرفته انجام
آیینهٔ دل زما ربوده از ریب و فضول وزین اوهام
آمد چو دل بعاشقان گرفت ز اضطراب آرام

وله مرآت الکون فی النطق عن مقام الفردانیة المنزهة عن المراتب کلها

عین همه شمس نیستی و همه جانی چو غمام و همه ما بر بسیره همه اکوان چو ظلام
هیئت ابروی ما صورت عرجون قدیم لا عجب ذلک تقدیر عزیز علام
باشد از طرهٔ ما لیلة الاسری نامی جان ما معقد اقصی دل ما بیت حرام
دل ما شد حرم خاص تجلی صمد سینهٔ ماست صنم خانه و طاغوت اصنام
اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد قهر ما بود که شد رجعت سنگ ملعام
عالم الغیب قلوبیم جلا استغفار واهب السر صدوریم جلا استفهام
قطب وقتیم و بعبدیت ما مشغولند همه اوتاد عظام و همه ابدال کرام
بر در میکدهٔ رندان قلندر مائیم که ستانیم و دهیم افسر شاهان عظام
لا ابالی شده از موعظت و نصح خواص فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام
چو گو ما عاشق و معشوق قطا صمدیم لا تخاف ابداً قط ملامات لئام

وله یتحجب بصنوف فی النطق عن مقام العاشقیة و موطن المعبودیة

ای قد تو چون الف مستقیم وان صفت قامت نازان دو نیم
حاجب و انف تو چو آن دال قلم در عوج آن آمده این مستقیم
نرگس جادوی تو بر شکل صاد طرهٔ گیسوی تو مانند جیم
تنگ دهان تو چو میمی و زان تنگ دل عاشق مشتاق چو میم

روی تو بر آمده ابرو هلال صورت عرجون دقیق قدیم
نقش دو چشمت چو دو عین کتیب شکل دو ابرو چو دو بای رقیم
مهیمن پر سیمین تو نقش خوش نام علی حکیم
دیده معنی نگه و بیان درج مشتاق تو عظیم

وله فی الاشارة الی الکمال المطلق و کون الکامل غایة لنظام الوجود

ما جلوه که ظهور اعظم مجلای حضور نور اقدم
ما آینهٔ جمال اعلی مرآت ظهور حسن اودم
ما مطلع وجه ذوالجلالیم آیینهٔ حسن وجه اکرم
ما مخزن فیض لایزالیم گنجینهٔ سر کنز احکم
عالم همه چون یکی شجر دان ما چون ثمر درخت عالم
میوه ز شجر بود مؤخر معنی آمده بر شجر مقدم
لولاک لما خلقت الافلاک رمزیست از این حدیث فافهم
که آینه ایم و که سکندر که جام جهان نما و که جم
اندر کف موسی و سلیمان بر بخشش ما عصا و خاتم
نور علامات در دل ما از سر عجب ما بزن دم
شاه صنع است اندرین دور مرآت ظهور نور اعظم

وله فی مقامات الکامل و معارجه سلوکاً و وجوداً

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم بستیم ره عقل و در عشق گشادیم
ما ساقی سرمست حریفانه نشستیم در معرکهٔ عشق شبی عاشقانه ستادیم

ما را اگر هستیم و هستم از اوست برقیم ‌ ‌ ‌ خود سر کشیدیم و هم از پای فتادیم

از بهر که پریشان داریم او ‌ ‌ ‌ شاهنشه جمشید و فریدون و قبادیم

ما خسرو کامل نظر تخت نعیم ‌ ‌ ‌ شاهنشه عالی همم ملک نژادیم

از آدم بنده ز چه زود روی هست پیم ‌ ‌ ‌ آدم پدر ماست نه حیوان نه جمادیم

از تربیت ماکه حکیمانه عشق است ‌ ‌ ‌ کامروز حقیقیم و حکیمیم و جوادیم

از طینت قدسیم از آن پاک سرشتیم ‌ ‌ ‌ بر فطرت عشقیم از آن پاک نهادیم

چون طینت ما صالح و عاری ز فساد است ‌ ‌ ‌ زان است که ما مصلح هر کون و فسادیم

از آب فتوت چو گل ما بسرشتند ‌ ‌ ‌ زان است که ما رونق بازار کسادیم

از حق چو خلافت بوراثت بگرفتیم ‌ ‌ ‌ زان ناظم احوال عبادیم و بلادیم

ما منظر قدریم بحقیقت از آنرو ‌ ‌ ‌ بر روی بتان خال صفت عین سوادیم

اندر دل ما سبعة ابحر چو بگنجید ‌ ‌ ‌ ما هم ظلمات تن و هم بحر مدادیم

در عشق تو ما فانی و با عشق تو باقی ‌ ‌ ‌ از عشق تو ما زنده و با عشق تو زادیم

دل از کف مجموع بتان باز گرفتیم ‌ ‌ ‌ آن دل که گرفتیم تمامی بتو دادیم

گشتیم چو مشتاق ع سعید ازل ‌ ‌ ‌ زان شاد چو جم همه در یوم تنادیم

وله فی تحقیق الکامل و سریان حکمه فی جمیع عوالم الکون

ما ساقی مستان شراب سرمدیتیم ‌ ‌ ‌ ما مطرب مستان مقام ملکوتیم

بر چرخ ازل جاری و سیار چو چرخیم ‌ ‌ ‌ در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم

ز اعدام شده مطلق و خود عین وجودیم ‌ ‌ ‌ از نفی شده خالص و خود عین ثبوتیم

سیر فلک از ماست ولی جمله سکونیم ‌ ‌ ‌ نطق ملک از ماست ولی جمله سکوتیم

جسم

جسم و تن هر دل شده و از روح روانیم ‌ ‌ ‌ جان و دل هر ذره و از قوت و قوتیم

گنجینهٔ سر ع فرد کبیریم ‌ ‌ ‌ نه اهل تکبر ز ره باد و بروتیم

آئینهٔ نور ع و سر عظیمیم ‌ ‌ ‌ مشتاق ع مطلع شمس ملکوتیم

وله فی الاشارة السابقة بنوع آخر و طرز اعجب

ما آینهٔ حضرت علام غیوبیم ‌ ‌ ‌ ما کز همه عیب آمده ستار عیوبیم

مجلای تجلی کمال شه ذاتیم ‌ ‌ ‌ مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم

هستی ده هر ذره شده منبع ارواح ‌ ‌ ‌ دفاع هموم آمده کشاف کروبیم

در میکده مائیم عطابخش و خطاپوش ‌ ‌ ‌ رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم

قفل دل مستان ز کلید نفس پاک ‌ ‌ ‌ خوش خوش بگشائیم که فتاح قلوبیم

آن الق ضحاک آمده ما را ز رخ دوست ‌ ‌ ‌ سیراب کن عطشان زکی شاخ حبوبیم

فی جیب الملک مکی از حق چو شنیدیم ‌ ‌ ‌ ظاهر کن نور ید بیضا ز جیوبیم

کونین همه نقش آمده ما عین کلامیم ‌ ‌ ‌ عالم همه قشر آمده ما لب لبوبیم

ما نور ز علی مطلع انوار شهودیم ‌ ‌ ‌ مشتاقعلی مخزن اسرار غیوبیم

وله فی الاشارة السابقة بطور آخر و طرز انیق

ما مجمع اطوار ظهوریم و بطونیم ‌ ‌ ‌ نقش عجب کارگه کن فیکونیم

در صورت حکیمیم ولی معنی عشقیم ‌ ‌ ‌ مجموعهٔ فکریم ولی عین جنونیم

با فرط تکبر همه عجز و خضوعیم ‌ ‌ ‌ در عین تحرک همه صبر و سکونیم

ما نسخهٔ اقسام قوانین علومیم ‌ ‌ ‌ ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم

عاشق رخ خوبان و ز شیدا قلوبیم ‌ ‌ ‌ هم مردمک دیده و هم نور عیونیم

در ظاهر اگر فریقیم ولی باطن جمعیم | در عالم برزخیم ولی جمعی کمو بینم
کنجینه انواع لقاء الله متیم | آیینه اصناف تعارف شئونیم
با حشر هم صحبت روح به جهنم | با حضرت هم سر کاف بنونیم
با نور علی مظهر انوار ظهوریم | مشتاق مخزن اسرار بطونیم

فی تجدید بعث ام العیان المطلق المعبر بالشوقیة العلویة فی مقابلة الحاجیة

مشتاق باعث اسرار دو عالم | مانند ثمر از شجر اصل آدم
مشتاق چون دو عالم یکجام | عالم همه چون نی ز مشتاق دم
اعیان همه چون ذره و مشتاق شمس | اکوان همه چون قطره و مشتاق یم
مشتاق به هوس موسی عمران | مشتاق به نفس عیسی مریم
جانها همه آیینه و مشتاق سکندر | دلها همه جام آمده و مشتاق جم
مشتاق سلیمان بود و خاتم او | نام علیش آمده نقش رخ خاتم
مشتاق شمس تجلی ... پی | مشتاق بحر افاضات دمادم
مشتاق بحر دنه افلاک یکی موج | مشتاق یم و دو عالم چو یکی نم
مشتاق فاتح هر بسته حاجب | مشتاق متصنع هر نکته مبهم
مشتاق فیض علی را شده تابع | مشتاق نور علی را شده توام
بد علت غائی جهان هست مشتاق | مشتاق باعث اسرار دو عالم

فی الاشارة الی المبدء والمعاش والمعاد والمنیة عود الانسان علی هذه المنازل

من طایر فرخنده طوبی نشیمنم | کامروز گشته این قفس خاک مسکنم
حقا که درین قفس ننهادم ولی فکند | حب الیقین زلف تو دامی بگردنم

داخود...

در صورت اگرچه در قفس صورتم ولی | بگشوده سوی گلشن معنیست روزنم
از سر روح اعظم اکنون بارب | خلوت گزین این قفس خاک تنم
مهی رخ جمیل مروج الجمال من | روزی که این حجاب تن از رخ برافکنم
بگشای چشم حق ازل جلوه گر ببین | کآیینه جمال شه فرد ذوالمننم
من عاشقان دلشده را کعبه مقام | بی نیک عزوه را حسن و ما منم
از همت علی چو منم عون ما یات | عشاق را ز دست تو قتل میدانم
حمد الله دم علی و عصمت ربی | آن سیف قاطع آمده این روح احسنم
بر ما ان قاطع حق و روح حیات دلی | چون هر دو بای است چه پروا ز دشمنم
مشتاق شد بفیض علی جان پاک من | تا چشم دل ز نور علی گشت روشنم

فی الاشارة الی مقام الفیاضیة المطلقة للانسان الکامل الجامع

آن را که دست حق یکی جام می کنم | محو و قیصر و جم و خاقان وکی کنم
ما جلوه آب چو در ساغر افکنم | دلهای مرده را یکی جرعه حی کنم
جان ترا ز جرعه عیان جلوه خم | خضر خجسته مقدم و فرخنده پی کنم
چون دست فیض بخش کشایم بسکده | منشور جود حاتم از آفاق طی کنم
آن روح اعظم که ابق روح وو دم | اجزای روح نفخه چو در جسم نی کنم
در بعث و حشر روح سرافیل اعظم | نشر حیات باعث بر کل شیء کنم
مشتاق حسن نور علی شاه مطلقم | مسکن درین منازل تقییدکی کنم

فی الاشارة الی مقام السلطنة الکبری والخلافة الکبری

ما در اقلیم فقر پادشهیم | تاجداران سپر و کلهیم

مالک الملک عالم ملکوت / پادشاه آسمان سپهیم
شاه ان کنه خلق همه / خویشتن غرق لجه کنهیم
گه قدم بر فراز عرش و گهی / پایمال قدم چو خاک رهیم
عالم انه علیم اسراریم / شهد انه بوحدتش کو هیم
سنگ ما وقت کن بلک نظریم / خاک اکیر کن بلک نکهیم
رهزنان که بغمزه پیضا / راهزنان که بطره سیهیم
گه الم الیم و گاه بدر تمام / گاه مهر منیر و گاه مهیم
بیچه گاه و بیچه دار گهی / جلوه گر گاه و گاه جلوه گهیم
همچو مشتاق عین و لام و یا / جلوه گاه جمال پادشهیم

فی الاشارة الی منزل البقا و موطن الفنا

ما در تسلیم بیعت صاحب جاه آمده ایم / از حوادث همه را حصن و پناه آمده ایم
تو مپرس ره عشق بپایان برسانیم کنون / از پی راهبری بر سر راه آمده ایم
پیش ازین تخم وفا در دل آدم کشتیم / طالبیا طالب آن مهر گیاه آمده ایم
گنج اسرار ازل در دل ما بنهاده اند / گنج اندر بغل از حضرت شاه آمده ایم
شاه فقیریم و گدایان خلایق بر درش / فلک جودیم ولی بچو گداه آمده ایم
چونکه ما حسن الفقر سواد الوجهیم / بر رخ خوبتبان خال سیاه آمده ایم
همچو مشتاق عین مالک ملک ملکوت / ملکوتی حشم املاک سپاه آمده ایم

فی الاشارة الی کون الولایة المطلقة مرتبة کلا نبیا و جمیع الاولیا

ما حلیمیم و کریمیم و علیمیم و حکیم / مظهر و جلوه که نور علی فرد عظیم

امر بگرفته ز ما رونق و نظم و تنسیق / خلق در رقه بما رتبت و حسن و تعظیم
عیسی زنده دم و همدم روح القدسیم / زنده کرده ز دم زنده ما عظم رمیم
گر کشته ز دم رحمت ما برد و سلام / سوختی آتش نمرود تن ابراهیم
ابروی ما که هلال صفت آیه بعیش / در کلام ازلی آمده حرف قدیم
حرف عین در قسم انف و خطا و خاب / گر بدید آیت شده بر صحیفه رخ رحیم
چون بهم جمع شود نام علی جلوه کنند / حبذا اسم اسما تعالی تر بیم
مشتقش بر رخ ما نقش علی اسم کبیر / جلوه گر در دل ما نور علی قدیم
رو بگردان ز در فیض علی مشتاق / در جلاوات و تجلی اعظم احیفقت و حکیم

فی الاشارة الی لوازم العشق و خصایص الحسن

ما نهال عشق در دل کاشتیم / وصل لیلی را پایان ثمر بگذاشتیم
سینه را لوحی مصفا ساختیم / نقش وجه الله را در وی نگاشتیم
نقطه موهوم یعنی آن دهان / هیچ مگو چیزیش می پنداشتیم
بر میان لب او گر معقول شد / خط موهومی در آن انگاشتیم
حسن ما معروف شد از او که ما / ستر کنت کنزا ز رخ برداشتیم
کی بود اسرار ما را انقطاع / در درون لیس کمثله برافراشتیم
طاقت دیدار ما کس را نبود / ما دوام همت برو بگماشتیم
سایه بان از چتر مشتاق قد / بر فراز لامکان افراشتیم

فی الاشارة الی حد الازل و تقدم العشق علی الکون

ای که مرو دار ز دور دهان من مستم / هیبت از غارت چشم تو دل و دستم

عهد من با لبت از روز ازل نوعی بستند — بر همان عهد که آن روز ببستم هستم
تا سر زلف تو در دست دل افتاد مرا — با تو پیوستم و از غیر تو دل بگسستم
وشم از چشمهٔ چشم آب روان می‌شد و من — نقش رخسار تو بر آب روان می‌بستم
روز اول ز رهت جسم بجان می‌پیوست — رشتهٔ جان به سر زلف تو می‌پیوستم
در دلم بود که خوش از سر جان برخیزم — بر سر کوی تو آن روز که خوش بنشستم
دیر که می‌رود از دور که در دیر مغان — هیچ مشتاق علی رند و خراب و مستم

و ذکر مکالمة المحب مع المحبوب

گفتمش کی ز سر و جان جهان برخیزم — گفت آن روز که من جلوه کنان برخیزم
گفتمش قمری دل کی بطرب بنشیند — گفت آن لحظه که چون سرو روان برخیزم
گفتمش دعوی سرو چمن از قد تو گذشت — گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم
گفتمش روضه شنیدی که ز دیر طرب خوانست — گفت برخیز ز باغ دل و جان برخیزم
گفتمش ناوک آن دشمن دل دوست شکست — گفت منشین که من از غمزه زنان برخیزم
گفتم از قوس حجب ناوک بیداد تو جست — گفت شتاب که با تیر و کمان برخیزم
گفتمش رمح ستم سینهٔ مجروح دلان خست — گفت دلدار که با سیف و سنان برخیزم
گفتم اندر رمضان یافت شهادت مشتاق — گفت من نیز به ماه رمضان برخیزم
گفتم از خنجر بیداد علی را خستند — گفت خوش باش که من داد ستان برخیزم

فی الاشارة الی قرب ظهور دولة الحق فی العالم

شاه عالی تباری می‌بینم — ماه والا مداری می‌بینم
بحر جود و کمال و کرم — کوه حلم و وقاری می‌بینم

دردل

دردل هر قرار غمزدگان — خوش سکون و قراری می‌بینم
خاکساران کوی میکده را — عزت و اعتبار می‌بینم
جان عاجز تنان بیکس را — سطوت و اقتدار می‌بینم
سر با تنگ و نام رندان را — افسر افتخار می‌بینم
جلوات قلندر دوران — در نظر آشکار می‌بینم
آن یکی را ز دست گرمیش — سرور تاجدار می‌بینم
و آن دگر را ز بیم معدلتش — حمل و شیر سار می‌بینم
روشنی در بلاد میشکرم — الغش در دیار می‌بینم
مدبرانرا ز تیغ الملکش — رانده و خار و زار می‌بینم
المعز المذل چو در کارند — آن عزیز ایمن خوار می‌بینم
یک بیک هرچه آشکارا شد — دل جمع شرار می‌بینم
چون علی را قوت شعار — از علی این شعار می‌بینم
یا علی لافتی سواک لنا — جز توکی مرد کار می‌بینم
جلوه گر شد علی مشتاق — در گلش زو لعشار می‌بینم

وله فی تجدید الاشارة الی تقیة تقافیة اخری

قدرت و جلال می‌بینم — حضرت لایزال می‌بینم
در جلال قدیم لم یزلی — امتزاج جمال می‌بینم
از پی نقشهای پی در پی — لحظه لحظه کمال می‌بینم
انحراف مزاج عالم را — صحت و اعتدال می‌بینم

وجد و حالی در شرح شان کرد — از پی قیل و قال می‌بینم
بعد هجران و اتصال فراق — دم به دم اتصال می‌بینم
در میان غم دل و غمخوار — صورت انفصال می‌بینم
ماه را خویش بشتری است — اقتران و وصال می‌بینم
جمع مستسقیان عطشان را — غرق آب زلال می‌بینم
سرکشان را ز لطف پریشان — راحت و ستمال می‌بینم
شاهد دلفریب زیبا را — همه غنج و دلال می‌بینم
فکرهای درست و غلط خام — همه را خیال می‌بینم
آن حیات لذت بی‌ثبات ورا — از خیال محال می‌بینم
حکمتش [illegible] عقل اعلا را — خوب حال و مآل می‌بینم
دشمن بدسگال به خون زد — در نکال و وبال می‌بینم
قامت دوست چون الف شد راست — قد دشمن چو دال می‌بینم
واعظ و مفتی و مدرس را — سگ و گرگ و شغال می‌بینم
بلبلان را فصیح و نغمه‌سرا — زاغ گنگ و لال می‌بینم
در سکر ریز عارفان لطیف — طوطی خوش مقال می‌بینم
نغمه [illegible] لب تازه کنند — نغمه‌اش بی‌زوال می‌بینم
وحدتی جلوه‌گر شد از کثرت — خویش را خط و خال می‌بینم
در نقاب جمال مصطفوی — جلوه حسن آل می‌بینم
در جمال [illegible] مشتاقی — جلوه ذوالجلال می‌بینم

فی النعت عن مقام الذات المطلقة والهویة الغیبیة

گنج علم علم الاسما منم — راز دان سر ما اوحی منم
آیت نورم به لوح جان و دل — معنی یس و اسم طه منم
آیة الکبری و اسم اعظمم — قاب قوسین مکان او ادنی منم
همچو رویش مطلع الفجر آمدم — همچو مویش لیلة الاسری منم
نور عمران کان ید بیضا نمود — آتشینش را ید بیضا منم
عیسی مریم مرا جان در تن دمید — در لبش آن نفخه احیا منم
نطق داودی به مرغان مست کرد — ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان از منست — بر زبان مرغکان گویا منم
کشتی نوح آمد از طوفان پناه — نوح من کشتی منم دریا منم
آن خلیل آن بت آذر شکست — بت شکن از قوت مولا منم
سر عشق و هوی مطلق آمدم — لاابالی رند بی‌پروا منم
همچو زلف و روی مشتاق [illegible] — لیلة القدر آیة الکبری منم

فی انحصار الحق الی طریقة الفقراء و بطلان مسلک [illegible]

در کعبه به جز جلوه اصنام ندیدم — آن بت به بر پیچید که اسلام ندیدم
شیخ حرم و پیر مناجاتگرا را — جز زاهد کوته نظر خام ندیدم
خاصان همه در زاویه [illegible] — در جلوه که خاص به جز عام ندیدم
[illegible] مدرسه [illegible] — در وی به جز انبوهی انعام ندیدم
بر جان [illegible] از پیر مغان منت [illegible] — کز حضرت آن شاه [illegible] ندیدم

بسیار امانت بکشیدیم ز رندان   از جانب رندان بجز اکرام ندیدیم
چون حضرت مسعود قطب زمانه   صاحب نظری در همه ایام ندیدیم
چون فیض علی بر حریفان سبک روح   پاکیزه دلی خالی از اوهام ندیدیم
چون نور علی رهبر رندان خرابات   من ساقی دریا دل خودکام ندیدیم
الا دل مشتاق علی رند قلندر   در بحر بهم جنبش و آرام ندیدیم
جز حضرت آن شاه دل روشن پاکش   جز جم نشنیدم بجهان جام ندیدیم

وله فی قافیة النون فی منقبة الامام علی بن موسی الرضا

حق بهر عشق دلی مرتب چنین انس حسن   اوصاف سلطان علی شاه رضای ذوالمنن
ذات علی کبریا نور جلی مصطفی   سر خفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم   دریای بی‌آوج کرم کشتی [illegible]
موسای ربانی نفس عیسای سبحانی نفس   آن آدم پاک از هوس آن نوح طوفان [illegible]
از همت کامل مدد زد نقش شیر اسد   تا در زمان خویش بر درد آن [illegible]
او عرش و دلها چون سبک او فرش دلها چون فلک   او شمس و دلها چون فلک او شمع و دلها چون لگن
بی سلسله دیوانگان بر شمع او پروانگان   در عشق او پروانگان از عقل [illegible]
جنت الخیر مشتاق او جنت آذین عشاق او   آن دل که شد مشتاق او در زنده که گویند [illegible]
مشتاق بین والام دنیا مجلای صلوات [illegible]   گنجینه عشق چنین آینه حسن حسن

وله فی مدح مقام الفناء المطلق

هستم فنا و هم فانی آری الحضرت مشتاق من   هم دردم و هم درمان توئی الحضرت مشتاق من
تحت لقا راز شهی جز خود لقا [illegible]   مرآت ذات ظاهر الحضرت مشتاق من

سر خدا

سر خدا را مجری آل عبا را هادی   مغز اسم اعظمی الحضرت مشتاق من
گه جام و گه جم آمدی گه ماه و گه دم آمدی   گه در و گه یم آمدی الحضرت مشتاق من
گه حسن و گاهی عاشقی گه صدق و گاهی صادقی   گه نطق و گاهی ناطقی الحضرت مشتاق من
گه فلک و گه نوح آمدی گه قلب و گه روح آمدی   گه صدر مشروح آمدی الحضرت مشتاق من
گه مطلع نور احد گه مخزن سر صمد   گاهی ازل گاهی ابد الحضرت مشتاق من
گه وجه و گه آینه گه گنج و گه گنجینه   گه قلب و گاهی سینه الحضرت مشتاق من
انوار ربانی توئی اسرار سبحانی توئی   اطوار حقانی توئی الحضرت مشتاق من
گه بحر و گاهی گوهری گه چرخ و گاهی اختری   گه ظاهر و گه مظهری الحضرت مشتاق من
سر علی داوری فیض علی رهبری   نور علی اکبری الحضرت مشتاق من
حق جلوه مطلب در وی فرد وجود مطلقی   حق حق حق حق الحضرت مشتاق من
خواندی چو مشتاق علی بس چون مشتاق علی   گشتیم مشتاق علی الحضرت مشتاق من

وله فی تمجید مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه

ساقی دریادل توئی مولا امیر المؤمنین   دریای بی ساحل توئی مولا امیر المؤمنین
شیر خدا شد نام تو شیر فلک شد رام تو   تو بر عالم جام تو مولا امیر المؤمنین
تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد   لیس له کفواً احد مولا امیر المؤمنین
تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی   نقش نگین خاتمی مولا امیر المؤمنین
عین الله ناظر توئی قلب الله ذاکر توئی   ذات الله قادر توئی مولا امیر المؤمنین
باب الله اعظم توئی سر الله اقدم توئی   وجه الله اکرم توئی مولا امیر المؤمنین
هم آیت کبری توئی هم نعمت عظمی توئی   هم حضرت اعلا توئی مولا امیر المؤمنین

هم صاحب ادوار تو هم مالک ادوار تو — هم جامع اطوار تو مولا امیر المؤمنین
حق را کلام ناطقی ربّ البیان صادقی — معشوق بحق و عاشقی مولا امیر المؤمنین
الاسم لا توضع علیک القول لا یبدل لدیک — الکل آداب الیک مولا امیر المؤمنین
هم نور در طور آمدی هم رقّ منشور آمدی — هم بیت معمور آمدی مولا امیر المؤمنین
هم جامعه هم قدره هم عاقبه هم واقعه — هم خافضه هم رافعه مولا امیر المؤمنین
آیینه نور خدا گنجینه سرّ خفا — مشتاق عین و لام و یا مولا امیر المؤمنین

ذ الاشارة الی التجلیات الجمالیة والجلالیة کوناً وتکویناً

زلف ما آمده چون سلسلهٔ اهل جنون — عقل ما سلسلهٔ سودائی و عاقل مجنون
لب ما معجزه ساز است و مسیحا انفاس — چشم ما سحر فنون آمده با روت فنون
هست مستور ز ما صورت غیب مکتوم — هست مکتوم ز ما معنی سرّ مکنون
ساقی ما که دو دیدم رخ رندان را — رخ ما سازیم همچو می شراب گلگون
مطرب نغمه و جدیم دل مستان را — عدل ما سازیم بکلی بمقام موزون
رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر — دل نوازیم گهی از نغمات قانون
رشحه ساغر ما آمده عیسی اعجاز — نغمه بربط ما آمده داود فسون
همه بجنبیم و بوجد آمده از ما خورشید — نغمه سازیم و برقص آمده از ما گردون
عارض نور علی آینه صورت عشق — زلف مشتاق علی سلسلهٔ اهل جنون

ذ الاشارة الی جلوات الکامنة فی الجمال المتنوعة المتنورة

ما همه چو آفتاب تابان — اعیان در ما چو ذرّه حیران
اعیان همه ذرّه ما چو خورشید — اکوان همه قطره ما چو عمان

عالم چو یک جام و ما چون می — آدم چون جسم و ما چون جان
زخم همه را ز ماست مرهم — درد همه را ز ماست درمان
گاهی بجحیم و گاه گلشن — گاهی نوحیم و گاه طوفان
گاهیم عصا و گاه خاتم — گاهی موسی گهی سلیمان
گاهی مصریم و گاه یوسف — گاهی یعقوب و گاه کنعان
گاهیم جحیم و گاه جنت — گاهی مالک گهیم رضوان
که ساقی کوثریم و تسنیم — که قاسم جنتیم و نیران
معشوق گهیم و گاه عاشق — که عشق و گهیم حسن و که آن
عشق است بحق علی مشتاق — موید نشای جان بجانان

ذ تشبیه المصباح بشجر الطور والفراش بالکلیم الله علیه السلام وغیره

شمع کاشانهٔ ما شجر طور است این — شعلهٔ نار و یا لمعهٔ نور است این
کاش بود کاشف اسرار حقائق ز رخش — یا که پر دار ز رخ افروخته مسحور است این
ارنی گوی بود موسی عمران در طور — یا که پروانهٔ دیوانهٔ منصور است این
مجلس وعظ و حیا ماهی دم ز ما است — یا پر از صوت و صدا خانهٔ زنبور است این
خط عیان گشته چو خط لطیف دلدار — مشک یا چهره بر صفحهٔ کافور است این
حال شد یا که بسر پنجهٔ عشق است اسیر — یا که در چنگل باز آمده عصفور است این
حافظ مصحف کلام جلیل شیرین لحن — یا که آن حافظ شیراز ز مشهور است این
لمعه نور علی جلوه گر است از رخ ما — یا که مشتاق نور علی نور است این

چشمه را چشمه خواند اهل سخن زانکه چون چشم آمده روشن

آب در وی چو نور اندر چشم جریانش ازو دراوش وطن

آبدارش لقب نهاد استاد بهر چون نوربخش دُرّ عدن

رونق نور تیغ لامع را آب گفتند صاحبان فطن

مهر را گفته اند عین الشمس نکته دانان نغز صاحب فن

جرم وی چشمه نور وی چون آب نور وی شمع و جرم وی چو لگن

عین فیض است نور علی گوش کن این دقیقه را از من

نور را عین فیض هست دو معنی گر بود عین دل تو را اعین

فرق و تمیز نیست بینهما به بیان براهین ابین

لمعه نور ذوالفقار علی رونق و آب شرع و فرض و سنن

نور مشتاق عین و لام و یا عین فیض علی شه ذوالمنن

فی الاشارة الی فوز العاشق المفارق بمقام الوصال بعد البعد و الانفصال

بیت یعقوب وش در کوشه بیت الحزن بود بنشسته قرین فرقت و رنج و محن

کامدش از یوسف نو گل بشیر خوش لقا بوی آن یار حبیب در کف گرفته پیرهن

بنهد آن پیراهن دلدار را بر چشم خویش خوش بمالید و شدش روشن دو چشم غمزه

بلبل بیدل دلش از جای پران رفته بود بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن

آمد از اقلیم جان سوی دل ما نفحه چون دم رحمن که سوی یثرب آمد از یمن

نقش روی اوست این با خوشگوارستان جان صد سموی اوست این یا نافه آهوی ختن

نفحه از زلف مشتاقعلی آورد باد خرقه گل را گریبان چاک شد اندر چمن

فی مناقب الکامل و کمالاته و مقاماته و درجاته

نفحه از زلف ما آورد باد اندر چمن غنچه را از بس چاکها افکند اندر پیرهن

قامت دلدار ما شد جلوه گر در بوستان سرو را قد گشت خم غرق عرق آمد سمن

دست حق بر خاتم دل نام حق ما را نگاشت اسم اعظم چون بود ما را چه باک از اهرمن

مجمع قدوسیان پر نور بود از روی ما پیش از آن کانجم کند روشن فلک را انجمن

در خم چوگان زلف سر چو گوی انداختیم شهسوارا خوش بمیدان آمدی گوی بزن

صورت با حسن کرد از عقلک جلوه رای را گفت مستش کن ز بر آن تشتار ترکمن

در زمین دل درخت دوستی مشتاق درست ریشه و بیخ نهال دشمن از بن بکن

لمعه از نور مشتاقعلی بر طور تافت طور با موسی بن عمران خوش در آمد در سخن

منصب دستیاری از فیض علی آمد مرا فیض بخش آمد زبان فیض بخشش کان من

فی الاشارة الی انفتاح ساحة القلب بالالهامات و بادرة الفؤاد بالمکاشفات

دل بود آیینه کمتر شد آیینه از سبحان یا که در دیر مسیح آمده ناقوس زنان

دلربایان لوایح تجلی در دل همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان

دل ما بصره تماشای حضور دردی وسعتان ملکوتش تنگ بر انسان

اسم اعظم چو ما نقش نگین دل هیچ پروا نکند از رهزنی راهزنان

سکه بر دم بدرشاه که چون لاله کشت چند اهسد بدل نارک خونین کفنان

گفت خوش باش که من تیغ برآرم ز غلاف رخنه اندر صف اعدا فکنم غمزه زنان

گفتمش کی دم شمشیر جفا کند شود گفت آن روز که من تیغ کشم صف شکنان

گفتمش ناوک دلدوز زده جانم سوخت گفت دلدار که آیم بروان غمزه زنان

عقل را قوت سرپنجه باشد عشق — از کجا پشه توانا از کجا پیل دمان
آنکه پیمانه گرفت از کف مشتاق — رست جان و دلش از صحبت پیمان شکنان

فی الاشارة الی تلازم الحسن والعشق والنبوة الکلیة المحمدیة والولایة الکلیة العلویة

جز ذات عشق کس نکند افتخار حسن — از افتخار عشق جهان افتخار حسن
آن رب مقتدر که بود عشق نام وی — حیدر است حسن را بنگر اقتدار حسن
فرمود مرتضی انا عبد من [illegible] — حیدر محیط عشق محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق محمد ظهور حسن — اکبیر عشق حیدر و احمد عیار حسن
حسن محمد و عشق حیدر — پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن
عالم بسوخت از سبحات جلال عشق — گو در میان نه واسطه بر گزار حسن
جبریل گفت در شب معراج لو دنوت — ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن
من انمودم ز سوختنم هیچ باک نیست — پروانه ام بسوز نه دارم زنار حسن
با حسن عشق را و در ایشان متحد ببین — حسن است با بر آورنده و نیز یار حسن
نور نبی و نور ولی نور واحد است — این شهسوار عشق شد آن تاجدار حسن
از نور نعمت رونق اسلام و دین فزود — گر عشق سوار فزاید قرار حسن
شد حکم مرتضی حد شرع مصطفی — وز اهتمام عشق بود کار و بار حسن
نور علی است جلوه ده حسن احمدی — تعظیم عشق کرده منتظم شعار حسن
مختار مطلق آمده مشتاق از علی — بکش رحیم دل بنگر اختیار حسن

فی الاشارة الی لوازم وجه الهویة الذاتیة فی قافیة الواو

در حجاب ماست پیدا وجه هو — در رخ ما شد هویدا وجه هو

هو بود وجه اسمای عظیم — اعظم اسمای حسنی وجه هو
جمله اسما بوجهی وجه ذات — هست بوجهی جامع الاسما وجه هو
جمع انسان جمع اسما را چو وجه — پس بود اعیان اشیا وجه هو
روح اعظم وجه عین ما بود — روح اعظم وجه ما او وجه هو
ذات چون بحر و تعین همچو موج — هوست دریا موج دریا وجه هو
هوست همچون می تعین همچو جام — همچو صهبا جام صهبا وجه هو
اسم چون مینا مسمی همچو خم — هر مثال خم و مینا وجه هو
مغز و صورت لب ذات و صفات — ذات هو اوصاف علیا وجه هو
عبد مطلق وجه معبود حق است — عبد هو سلطان طه وجه هو
چشم ما آینه وجه خداست — می نگر در چشم بینا وجه هو
وجه ما مرآت ذات کبریاست — چیست مرآت مصفا وجه هو
در رخ مشتاق عین دلام و یا — بین حقیقت آشکارا وجه هو
حق عین مطلق اشیا مطلق است — [illegible] الا وجه هو

فی الاشارة الی وحدة الوجود الحق تعالی وبطلان الکثرات

نیست هستی جز حق لا اله الا هو — ما معین مطلق لا اله الا هو
ما چو جام هو دریا ما چو جام هو صهبا — هر چه جز خم و مینا لا اله الا هو
نزد عارف سالک نیست غیر هو لکن — غیره هو الکل لا اله الا هو
هو کمالش اکمال هو جمال هو جلال — غیره هو الباطل لا اله الا هو
هو وجه الله تعالی جام و هر ساغر — افنا و هو باقی لا اله الا هو

هو بت سبد خلوت هو بت مشاکرت — هو بت نقطه وحدت لا اله الا هو

هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب — هو ست ستر الغیب لا اله الا هو

هو امام ربانی هو امام سبحانی — هو قطب ظهور ذاتی لا اله الا هو

هو ولی عشاق است هو وفی مشتاق است — هو علی مشتاق است لا اله الا هو

وله فی الاشارة الی جامعیة الکامل للظهور والبطون

بر دیده ما جلوه گر انوار رخ هو — در سینه ما مستتر اسرار غم او

در پرده دل بین که آن شاهد ربّ — در خلوت جان خلوتی آن دلبر نیکو

میخانه حرم پیر مغان کعبه عظمی — رندان همه دارند سوی قبله او رو

جز هو نبود جلوه گر از حضرت اعیان — آب است همه قطره و دریا و شط و جو

در گل بنگر جلوت الصورت دلکش — در سرو ببین حالت آن قامت دلجو

در چهره ببین لطف خفی سنبل آمد — در صولت سر آن بنگر جلوه آهو

رندان تو آیینه معشوق عیب دگر بیند — جز راست نهانی نبود حکم ترازو

از عارض جان بین که ظلمات بر افکن — از چهره دل گرد کدورات فرو شو

انسان که بود آنکه بود آینه حق — آدم نبود آنکه با ابلیس کند خو

معصوم علی کو گل گلزار الهی — رنگ گل او نور علی فیض علی بو

رخساره نور علی آیینه اله — آیینه مشتاق علی جلوه که هو

وله فی تجدید الاشارة السابقة بحر آخر

بر دیده ما عیان رخ او — در سینه ما نهان غم او

دل پرده پرده گی ربّ — جان خلوت خلوتی نیکو

دلبرما

در میکده ما چو از حرم چپ — رندان همه را لبوی ما رو

حق است حقیقة الحقایق — آب است هویت یم و جو

اندر گل و سرو بین معاین — آن قد لطیف و قد دلجو

در چهره سای عقیقت لطف — در چهره شیر حسن آهو

از آینه طلب مکن بجز صدق — جز راست مجوی از ترازو

از عارض جان حجاب بردار — از چهره دل کدورت شو

انسان بکجش مدام انس است — آدم نکند شیطنت خو

معصوم گل ریاض لیته — نورش چون رنگ و فیض چون بو

نور علی است مطلع ذات — مشتاق علی است مظهر او

وله فی تجدید الاشتیاق السابق

پیدا بود بدیده ما حسن وجه او — پنهان بود به سینه ما عشق روی او

دل بین و پرده که آن شاهد لطیف — جان خلوتی و خلوتی آن دلبر نکو

پیر مغان چو کعبه و میخانه چون حرم — رندان ز هر طرف بجانبش کنند رو

حق است حقیقی و اعیان تعینات — آب است و موج و قطره و دریا و شط و جو

در قد سرو حالت رفتار او ببین — در خد گل لطافت رخسار او بجو

لطف خفی ببین به جا گشته محقق — بنگر جمال دوست ز آیینه عدو

جز راستی مخواه ز مرآت صاف دل — جز راستی مجوی ز میزان راست گو

زنگ ظلام ریب ز مرآت جان زدای — گرد و غبار غیر ز رخسار دل بشو

انسان بغیر حق نکند انس کی گرفت — آدم نباشد آنکه با ابلیس کرد خو

سپید گل شکفته باغ زینب بود   نور علیست نرگس و فیض علیست بو
نور علیست مطلع شمس جمال حق   مشتاق جلوه گاه جمال علی است او

فی کمال حسن الکامل و صفة طریق العشق المنتهی بالصراط

رخساره‌ها بشوی مرآت جمال او   آیینه‌ها بشود مجلای جلال او
مژگان دراز نیست این خنجر عاشق‌کش   یا چنگال باز است این یا طوطی که آهو
عیسی روان بخش است یا لعل لب دلبر   هاروت فسونساز است یا نرگس جادو

ای عاشق روی ما راهی است کوی ما   بسیار احمد از تیغ بسیار ادق در سر
این شیشه دلی تا کی نازک شده چندین   باید دل چون آهن باید تن بی‌جو ره
گر راه روی بگذر کز طبع دو عالم بیش   تقلید بکن این خلق تقلید ما این نحو
بردار حجاب از آن رباب دل   تا طبع شود عالی تا خلق شود نیکو
برخیز زخفه‌بین بپرهیز زخود رایی   میوه شود شیرین با شهد چو شکر نو
شد قطع کو مید اسرار لسان الغیب   یا سعدی شیرازی یا خسرو شیرین گو

فی مناقب اولیاء الله و مثالب اولیاء الطاغوت

بر فلک تافت ز رخساره ما یک پرتو   عکس آن مهر شده تا تمام و مه نو
آنکه راه همت ما افسر زندی بخشید   بر بود افسر شاهی ز سر کیخسرو و د
جمع نه خرمن گردوت نیرزد بجوی   دل چو قانع شدت از قوت یک گرده جو
پیر دهقان به پسر گفت که این گونه بریز   تخم در گل که جهان می‌نشوی وقت درو
ای که نومیدی و حسرت بکف حاصل تست   هر که از سابقه رحمت تو نومید مشو
معنی از شمع زنستی کندت می‌نوش   راه ارباب زندی کندت تو مشنو

و عده زاهد خود بین همه حور است و خیال   بخیالات محالات مرا ز راه مرو
و عده‌هایش همه خلف است و دروغ و مکر   عده‌هایش همه نقض است بعهدش مگرو
انجم و شمس و قمر جلوه‌گر آمد چو تابش   بر فلک از رخ مشتاق قمع یک پرتو

فی مناقب ائمة المعصومین علیهم السلام

صدر زین مصطفی آیینه انوار هو   قطب عالم مرتضی گنجینه اسرار هو
صدیقه کبرای حق معصومه عطای حق   زین ستیه حسان حق مجموعه ستار هو
محبوب تابان حسن دلدار یعنی پر حسن   مرآت حسن ذو المنن مجموعه اطوار هو
معشوق سبحانی حسین فرد و تیار و لوح   شمس رضی شیر حق آن نقطه ادوار هو
سجاد زین العابدین احمدز حیدر جانی   یعقوب لطف ار غزان وزتیم و قار هو
آن باقر علم هدی علام غیب کبریا   دراک اسرار خفا زیبا گل گلزار هو
آن جعفر صادق قدم کشف شئ تار رقم   آن ناطق خلاق ام نطق حق گفتار هو
آن موسی کاظم لقب مجموعه حلم و ادب   سلطان فرد مشعف آن آثار کار هو
فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضا   شاهنشه ملک نجف و برج ایشهوار هو
آن منبع جود و کرم آن مطلع ارقام   شاه جواد محترم برج مه سیار هو
فرزند دل بند علی تقی شاه علاء نقی   معصوم پاک متقی همیار ادیار هو
شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق   آن ذاکر اسماء حق آن ناطق اذکار هو
مهدی غائب شاه حی مسرور کل تقدیر   امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو
معصوم با کبر و حیا مرآت وجه کبریا   مشتاق عیان ولام دیا آیینه رخسار هو

فی آثار الهویة الذاتیة المطلقة و کونها متجلیة فی المراتب

بر دیده ما شده عیان نور حجاب وجه هو — در سینه ما شده نهان سر جلال وجه هو
از قامت رعنای ما پیدا قیام ذات حق — از طلعت زیبای ما روشن کمال وجه هو
از خط و خال دلبران شد کثرت ذات عیان — کثرت خط معشوق جان وحدت خال وجه هو
آن اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود — این کامل آمده کامل شکل وجه هو
آن وجه او قیوم حی آمد کل شیئی — وآن ذات هو هر ذره در شد با آل وجه هو
هر جلوه کز دل رکنید باشد خیال آدمی — عالی حقیقت آمده از خیال وجه هو
بربند چشم احولی بگشا پر چشم منج — در روی مشتاقی بکن حاجات وجه هو

فی بیان تقدم الکامل علی جمیع عوالم الوجود

وجه ما آیینه صحیح وجه الله — قبله گاه اهم حق طلبان آگاه
غیر حق در رخ ما جلوه دیگر که دید — هر که از دیده حق در رخ ما کرد نگاه
ذات عظیم ز حق و تابان گشته عیان — باشد از دامن ما دست تعقل کوتاه
عاشقان در ره ما غرقه دریای سرشک — بیدلان از غم ما سوخته آتش آه
درگه ما بود از حادثه چرخ ملاذ — سده ما بود از نائبه دهر پناه
بود هیچ خطر جان ترا از قطاع — همت ما چو ترا بدرقه آمد در راه
خبری نیست بجز قصه ما در السن — قصه نیست جز افسانه ما در افواه
نقل افسانه ما عین حقیقت باشد — نه چو اقوال پریشان دگران شد تباه
قد فرازد بجهان هر که زنا بت گر — سر برآرد بفلک هر که زما یافت کلاه
شد عاشق شد از عارض ما صبح سفید — صبح اغیار شد از طره ما شام سیاه
روی مشتاق عروه و لقا رخ تاب — روی مشتاق آینه وجه الله

وله فی تجدید الاشارة الی تقیة بحر آخر

وجه ما جلوه گاه وجه الله — قبله همت دل آگاه
چشم احسن زما خدا بیند — کن از چشم مستعار نگاه
ذات عظیم و دست عقل ببند — باشد از دامن عزّ ما کوتاه
عاشق ما غریق لجه عشق — بیدل ما حریق آتش آه
درگه ما ز حادثات ملاذ — سده ما ز نائبات پناه
خطرت هیچ نبود از قطاع — همت ما چون بود همراه
خبر ما است قصه السن — قصه ما فسانه افواه
جز حقیقت مدان فسانه ما — نه حدیث دروغ و قول تباه
شام ما صادق زما چو صبح سفید — صبح کاذب زما چو شام سیاه
روی مشتاق عاین والام و با — صفت تغییر ثم وجه الله

وله فی الاشارة الی تقیة بحر ثالث

وجه ما آیینه وجه الله — قبله حق طلبان آگاه
غیر حق در نظرش جلوه نکرد — هر که از دیده حق کرد نگاه
پایه عشق بلند است و رفیع — دست عقلت ز ذیلش کوتاه
عاشقان غرقه دریای سرشک — بیدلان سوخته آتش آه
درگه ما ست ز آفات ملاذ — سده ما ز مخافات پناه
بودت هیچ خطر از قطاع — همت ما بود چون همراه
خبر ما شده نقل السن — قصه ما شده حرف افواه

عذر ما عین حقیقت باشد | نه چو اقوال پریشان بتباه
خسروانه است زما تاج و کمر | سروری هاست زما چتر و کلاه
شام عشاق زما صبح سعید | صبح اغیار زما شام سیاه
موی مشتاق حبل متین | روی مشتاق وجه الله

العین فی الاشارة الی نقبة بحر رابع

ما جلوه که حباب لله | مقصود محققان آگاه
ما پادشهیم و تو گدایی | در شاه و بابی بدیده شاه
دست خرد بلند آگاه | از دامن عز ماست کوتاه
عشاق عریق لجه اشک | سلاک حریق شعله آه
نه بدرده الزمان حرکت | نه ناپره الزمان سنجاه
بود خطری ترا ز قطاع | چون همت ماست ترا همراه
در قصه ماست وصف الحسن | در غصه ماست نقل افواه
افسانه ما حقیقت محض | نه نقل حدیث لا ابه لاه
ز والده فخر بجسان | نه عالم ما بجیم ما و او هم
ما ملک افسریم و دیهیم | ما صاحب مسندیم و خرگاه
مشتاق فقه است اندرین دور | مرآت ظهور نور الله

فی منقبة الکامل وشرح کمالاته ومقاماته

دل ما چیست مرآت رخ زیبای جانانه | رخ ما چیست بزم جان و جانش پروانه
دل ما چون زجاج صاف و فیض حق صافی | دلم قم صهبای حقیقت سینه مخانه

دل ما

دل ما باده ناب حقیقت را چون مینا | لب ما آمده مینای دلدار جو پیمانه
حلال حق ما این کراوت زالنیه سحر | اگر گلک الهجر سازد زرغا کی تیغ تیز
اگر آن زاهد محجوب یکجرعه زجام ما | بنوشد در زمان گردد حریف بزم و مستانه
ازین مردانه ما المساکر نکری ملک بر اد کین | بنوشد عقل را سیرت شکوه ما را کوکانه
بکر بجیر زلف یار پریشان گشت و آشفته | ازین هر عاقل مجنون و هر فرزانه دیوانه
وحسن دلبر اگر حدیث مجلس ما شد | حدیث ویف سعدی ابلیهات و افسانه
دل مشتاق ما عین ولا ما وما شکوه نور حق | رخ مشتاق ما عین ولا ما مرآت ما نه

فی تجرد ظهور الارشاد والتکمیل من المرشد الکامل

باز شروع میکند مطرب خوش نکاله | نغمه دلکش خوشی با دل و جان ملایمه
ستر دلم لطیف شد صوت حنیف نکران | گر برسد بگوش دل برسدش سلامه
مطربک لطیف من ساز لطیف نغمه | جز لطیف کی کند لطف الم تعاده
تا که دل لطیف شد نغمه لطیف شد | تا دلک لطیف شد با تو کند مناغمه
ساقی با لطافتم جام لطیف را بده | زاهد ثقیل را بگو دورکند مزاحمه
طرت عاشقان بود رسم دل ملاطفه | نیست میان زاهدان لطف دل و مراحمه
دلبر گل بروی ما خنده زنان بلطف خویش | هم دل ما و غنچه راست بهم مباسمه
جز بندیم نکته خوش خوشان مصاحبه | جز به حریف خوب رو نیک بود مناجمه
نام مرا چو اشتیاق آمده رشتی مخن | نام علیت لا دم جان مرا مداومه

فی تقیة النفس العقیقة والاستلطاف عن الوزر الطف الخفی

قصه لب یار است و دل لبان زکی و کم حوصله | به که با در رخت گردد دل ما یکدله

ساربانا محمل آن ماه را آهسته ران ... هست هر وصل ضعیف شیشهٔ دل ها قافله

هست هشیاری محال آشفته گان عشق را ... هم بکر ریخته زلف یار گرد و سلسله

گر خطایی شد زما از زلف یار پرس ... زانکه از شرع نبی باشد دیت بر عاقله

بر خطای ما عطای گر رسد باشد کرم ... ورنه آسان است جان را بعفو عاجله

در مقامی کاختیاری نیست اندر دست دل ... لب به بند آنجا که نه خوش شکر نه گله

حقدهٔ از زلف دلبر بود اندر دل مرا ... غیر شتاقی کس حل نکرد این مسئله

فی منقبة الکاملین العادلین الباذلین

فیض صبح چون گوهر جان بجز دفتار آمده ... نور صبح چون اختر دل صبح دوار آمده

فیض روز بیان قدم رو رشته ابر کرم ... پشته بر جان ما حرم جان بجز دفتار آمده

یک لمعه از مرآت جان پدر فته شکوه پیچان ... شکوه دل مرآت جان مجلای انوار آمده

آنرا که شد نقش دنی از ظلمت ما وسی ... سد و حجاب روشن لیس تیره و تار آمده

عشق است سلطان مهی عقلاست دهقان ماری ... دهقان چه فرمان پیشه سلطان قهار آمده

سوداگران مصر را خوش دل شدید و شادمان ... آمد ز کنعان کاروان یوسف بیازار آمده

ای طوطیان ده دله چند شکوه و گله ... از مصر آمد قافله شکر بخروار آمده

آن زاغ کت طعنه زا بر کو که بر گل خورد ... کو بلبل خوش نه را نو گل گلزار آمده

بلبل بجز بانگ شد الحق اسرار حق ... گز دفتر گل یک ورق اور ابتکرار آمده

خوش شو از کف ساقی که نوشیده ملامال ... مخمور دوش بردار گل علاج بسیار آمده

حیف قدح ذو العلا گیتی ورای ... شتاقی اعلی والاها و رهایی زنقار آمده

فی ظهور شقایق الحقایق و غلبة لحق الفائق و اضمحلال الباطل الزاهق

او

چون نا قته امد رون آورد برون شقشقه ... عشاق است و قرآن ز شنید خوش از هو قه

از مستی و از شقشقش از جذبات مطلقش ... سیار دل را حقیقت افکند اندر محرقه

چون از حرارات درون مجنون شد و مفتون ... اندر رگش جوشید خون افتاد اندر بطبقه

نقار را آن پراسرار گفتار بجان بشنیدش ... زر سم که بر لیلی خبر آید زنیش مخرقه

از آنچه ما جوید که عارف و هر جستید ... الا فزاید معرفت از فزاید زندقه

رندی که در دیر مغان پیر مغان تستیش ... در خلوت او آسمان بند دکمر از منطقه

عالم شود کلها هست بشوق شوق او ... شتاقی علی والا و بیا آید چو اندر شقشقه

فی شرح اللطیفة المعنویة المولویة و بیان قوله الاثار الباقیة من اهل الکمال

جمله معشوقست و عاشق پرده ... زنده معشوق است و عاشق مرده

این سموات آمده چون بیضه ... آب و خاک آمد سفیده زرده

روح اعظم هست چون مرغ خوش نغمی ... بیضه را در زیر پا جا کرده

جوجه این بیضه دانی چیست این ... آدمی هست و پر ... ورده

جوجه در بیضه ضعیف نازدان ... بینوایی عاجزی افسرده

چون قوی گردد شکافد بیضه را ... همچو عارف که شکافد پرده

ذات شتاقی هست سیمرغ و جوج ... زیر بالش بیضه پرورده

فی ذکر اسم مولانا امیر المؤمنین من اسم الله العلی العظیم

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی ... ورد جان انبیا و اولیا نام علی

هر یک از اسمای حسنی اسمی وصفی از صفات ... اسم خاص خاص ذات کبریا نام علی

کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار ... الله پر شد این از از و این ردا نام علی

حبذا اسمی که خود عین مسمی آمده است ... عین ذات حق علی و از علی نام علی
اسم چون گویم مرادم حرف و لفظ و صوت نیست ... هست اعلی از دم و صوت و صدا نام علی
ذات حق با اعتبار وصف فاعل اسم حق است ... شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی
لاجرم ذات علی برهان ذات مطلق است ... شد ستار تمام اسمها نام علی
اسم اعظم غیر ذات حق از این رو هوش ... اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی
دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا ... لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی
آسمانها و زمینها قایم از نامش بود ... هست قیوم زمین و آسمان نام علی
اسم شد آدم اول دلش اسم علی ... آنکه دل کرده از آن دعا را نام علی
صورت شد وجه جامع احد بود ... نقش لوح وجه جهم [illegible] نام علی
شد دلش آینه قدرت نمای حق بزشت ... بر دل مشتاق عیان و لام و یا نام علی

تجنیس مولانا علی ابن ابیطالب بصنعة طرد العکس

برهان اثبات علی . بود بجز ذات علی ... بود بجز ذات علی برهان اثبات علی
کشف کرامات علی ... اسرار او کشف الغطا ... اسرار او کشف الغطا کشف کرامات علی
شرح ولایات علی ... در شأن فرمود حق ... در شأن فرمود حق شرح ولایات علی
علم فتوات علی ... معلوم شد از لافتی ... معلوم شد از لافتی علم فتوات علی
نقش سماوات علی ... زنگشت سرها آمده ... زنگشت سرها آمده نقش سماوات علی
بطل کفایات علی ... بشنود لا از هل اتی ... بشنود لا از هل اتی بطل کفایات علی
ستر مواخات علی ... نفی الغنا بود ... نفی الغنا بود ستر مواخات علی
رمزی ز آیات علی ... لا آیت کبری خدا ... لا آیت کبری خدا رمزی ز آیات علی

آیینه ذات علی ... مشتاق عیان لا دید . مشتاق عیان لا دید آیینه ذات علی

فی ظهور الولایة الکلیة

قدبدی منکشفاً منجلیاً نور علی ... من حجاب عدم ابدی [illegible] ازلی
جلوه گر گشت چو نور علی از نقطه غیب ... عالم آمد و آن له کمال ابدی دولی
که یک عشق ولی پرده آن حسن نبی ... عشق سرتیب خفی حسن کالیت جلی
آن نبود نور ظهور حق و آن ستر بطون ... لایزال ابدا آن ابد لم یزلی
در بطونش متحقق شکل ذو صفت ... در ظهورش متقرر صفت [illegible]
در علوش همه وصلت و با منقرلی ... در دنوش همه بعد است در با مستقفی
ذات او عین صفات علی و علی دنی ... بعد او قرب بلا منفصل متصلی
اشعری ستر علوش بتحقیق نشناخت ... کور از نور دنوش بجز معتزلی
اشعری راست در این منظره عین عوری ... نظر معتزلی راست قصور حولی
عارفان گشته ز تشبیه و ز تعطیل بری ... اشعری ذو تشبیه معتزلی ذو العطل
این ز تفریط زره دور شده آن ز افراط ... مستقیم دل عارف بود و معتدلی
وز عنایات خدا عین خدا بین گشتند ... پس بیان آینه عارف مشتاق علی

فی منقبة الفاروق عمر بن الخطاب

تو نه آدمی نژادی که لطیفه خدایی ... بجمال لایزالی بجلال کبریایی
رخ تو از این صورت که نگار نقش عجمی ... تن تو تن بشر نه [illegible] تو سماوی
ز عناصر آنکه تن تو سرشته آمد ... نه ز آتش بادی نه ز خاکی و ز آبی
نگذاردی در تو ز نشانهای علو ما را ... [illegible] ز نشهر ترا گدایی

چو دل برانگشت نفس ورست بتیش که بشکستی دلرا دم تست مومیایی
ز زهادت تو ریائی تو زاهد اولم من و شیوه های رندی تو و رسم پارسایی
نفس عاشقان مشتاق اگر آسمان بگافد نبود عجب که باشد دم او دم خدایی

فی الاشارة الی انزواج اللطف بالنفس فی العراقیة

ساقیا درد از تو صاف فتی وان غلامت هم لطافت فتی
می کشان را بهر که کرمست بکند حق عشق اعترافی
اعتراف حقیقتی نه مجاز نه گزافی و نه لافی
گر نه تعدیل بارات غم من نشد تقاضای الفت فتی
ففد کن ففد زانکه عدل ترا که گر گسسته نا فتی
ذات عشق است همچو سیمرغی دل ما همچو کوه قاف فتی
عشق گر هست عرض ز چه رو مرتبط بون کن بلا فتی
دین عز عشق مشتاق است کش فلک اطلس سجاف فتی

فی الاشارة الی النفس والعقل والعشق وتقدم دلکتم ازدواج ثلثه

مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی تا شوق کنم این پرده هستی مجازی
منصور شوم بر سر نفس مخالف در راه حجازی شاه زرکان مجازی
اندر دل و جان دوستی شاه خراسان میدان عراق است کنم معرکه تازی
در راه خدا راست روی کار حسینی است کو چکپ مشمر راست ادیت سازی
تا نفس مخالف نزند راه موالف در پرده جان عشق کند پرده نوازی
عقل است موالف بره نفس مخالف عشق است امام الشهدا سید غازی

شاهد

شاهد عارفی شه عشق است که گاهش که دوست گدا زیست گهی خصم کمازنی
عشق ار بنود حافظ اقلیم وجودت در مملکت جان نفس کند دست درازی
چون همت مشتاق همره جان است کو نفس مقید کند شعبده بازی

فی ان النفس الکامل یطلق العبودیة غیر الناقصین المریدین المستکلمین

دمید مطرب داود دم بنای دمی کشود راه روان را بهر دمی قدمی
نمایدم دم مطرب چو رق منشوری دم است لوح وجود هر نغمه بر او رقمی
دم است لوح وجود سالم عجز رقم لوایح و روح محمدی قسمی
بغیر پیر مغان آن شه سریر بقا که دیده شاه فقیری گدای محتشمی
بکوی میکده چون خاک راه افتاده است بچشم اهل پرستان عزیز و محترمی
تجلی صمدی خاص جان رندان است از آنکه کعبه دلشان بود زنج صنمی
چو ذات پاک جناب شه عشاق هر دید رند قلندر تراش پاک دمی

فی الاشارة الی نفخ الروح القدسی فی منفخة الجسم وجب الزام الربانیة بشرتها انقلب

تن مزاست چو نای و روح قدسی نای دل مسن است چو جام و جان پاک جمی
تار کت ته ازان لب روح بکیدم آید نفس ببین که کند این مریی بدمی
درخت تاک ازان کرم نام آن باشد ده هر قدح زمر افزاید دست جدا کرمی
بکوی میکده قدام پیر رندانند ازان ده هر جوهر را جدا بود قدمی
سبوکشان همه فایان باده اند جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن که گفتند کوی میکده است هر میت هیچ درینا نه تفته نه المی
چو ذات حضرت فیض عشق شاقی هر دید ساقی مسکین نواز محتشمی

في الاشارة الى العلم الالهي واللوح الرباني والارقام الغيبية الى غير ذلك

چه آیت است نگارنده نام حق رستی — دلم چو لوح و روح محمدی قلمی بود

چو کعبه دل کس منیره بتکده — تجلی صمدش جلوه گر ز هر صنمی

براه عشق که راه عجب با خطر است — کلین کش ده یکی سر زادم بهر قدمی

ز قهر عشق مباش ایمن از غرور و نوروز — عزوز بین که ابوجهل ساخت بو الحکمی

ولایت علوی چون هلال تمام گرفت — کی در آینه دل بماند زنگ غمی

از آن زمان که شفا خوان آن گشته — چو نغمه الست نا نمده ولی نعمی

بغیر حضرت نور علی مشتاقی — که دیده شاه فلک لشکر ملک حشمی

في مخاطبة الكامل الجامع بطريق المنقبة والانتقال الى الموعظة الحسنة

زنم جیو تو در پای آسمان چو نمی — به جنب ذات تو است یا سوی علمی

تو آن مهی که مهوران به نیکوان یکشی — تو آن شهی که بعالم به دلبری علمی

نسیم لطف تو گر بر جحیم اهتز ورزد — زنار هی نرسد جرم قصه را المی

حریم میکده دار الشفای محبوبیت — نشسته هر طرفی سرگشته مسیح دمی

مباش بی می و مطرب می خوش مباش — به وقت سیف قطیع است وقت بیغرضی

از آن زمان که گشته ده نغمه الست خوان — ندیده ایم چو فیض علی دلی نعمی

چو نیم زاهد … ستر علی مشتاقی — کسی ندیده با رحمن و سماع و سیع بی

في مخاطبة المحبوب بحكاية المطلوب وشرح كمالاته في مقام الحضور

رخسار مهوش است این یا مه بزوال — ابروی کمکش است این یا نحیف هلال

که حقیقت است این ترا آهوت است این — یعنی وحدت است این یا برج ز خال

از اعتدال

از اعتدال قدرت عکس قدر در باغ — سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی

ذات صفات حق را در معنی و صورت — هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی

بجز نقش روی خوبت کاندر دلم عیان است — هر چیز رو نماید خوابیست یا خیالی

حسنی این لطافت در جهان ندیدم — تو جلوه گر اما از عالم مثالی

در کسوت خیالی عیان حقیقی تو — بر صورت خیالی اما که لایزالی

معشوق جمله عشاق معشوق بی نظیری — نور علی مشتاق محبوب ذو الجلالی

في الاشارة الى حصول الاذواق والاحوال وبعض الحكم الالهية لاصحاب الحال

مشتاد وجد و حالی دارا خوش مقالی — وجدی رود ده چه وجدی حالی ده چه حالی

نشنیده هیچ گوشی زین نغزتر کلامی — نادیده هیچ چشمی زین خوبتر جمالی

مستسقیان عطشان دانند قیمت آب — کی قدر آب دانی تا غرقه زلالی

در وصل لذت وصل مشتاق شناخت شوان — قدر وصال دانی چون گرفتد انفصالی

الحمد زخویش بگسست جانش بیار پیوست — تا با خودی تو او را کی لایق وصالی

از این دوروزه فرصت غره مباش از خصم — رندان کوی ما را روزی بود مجالی

حمل امانتی را کافلاک عاجز آید — الله گشته کان را الا انسان حمالی

نور علی مشتاق آن را که یافت در دل — خورشید جان او را باشد کجا زوالی

في التشبيه على ان التشبه بالكمالات الالهية يعين على العروج بالدرجات العالية

گر دیده بی غبار … داری — بر درگه یار … بار داری

امروز که فلک … گردی — او زیست که اعتبار داری

چون بنده شاه عشق گشته — سلطانی و اقتدار داری

دل چون بکف شهی سپردی / در ملک دل اختیار داری
چون جام جهان نما گرفتی / بر مسند جم قرار داری
چون تاج بفرق سر نهادی / با تمکین وقار داری
از خوبی امتحان میندیش / در دست چو ذوالفقار داری
بشکر بزم عشق مشتاق / گر دیده بی غبار داری

در مکالمة المعشوق بطور لطیف و نوع شریف

خط است که بر عذار داری / یا سبزه بلاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است / یا طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه ساز است / یا خنجر آبدار داری
گر نقطه ذات عشق بنود / ای دور کجا مدار داری
زین پیش مده مرا بیازار / با غمزه و کار چه کار داری
یار آمد و قرار دل واید / ای دل تو کجا قرار داری
اکسیر عشق گر نباشد / ای قلب کجا عیار داری
جان و دل عشق دل فروز است / با موسی طور و نار داری
پس نور علی ز چشم مشتاق / گر دیده اعتبار داری

در استفسار احوال القلب عن رسول الدمع والانتقال الی منقبة الحسین ع

چونست حالت دل ای چشم رود باری / کز هر کنار هم از تو روانست گشته جاری
این قطره‌های اشک است یا گوهر یم دل / این چشم اشکبار است یا ابر نوبهاری
گر بحر دل نباشد کی این سحاب دیده / در موج [illegible] ترا اند آب باری

گر

ال

موجی ز بحر دل خواست فیضی گرفت دیده / بنمود ابر آسا آغاز قطره باری
باران با لطافت بارید بر گلستان / هم ورد یافت وردی هم خار یافت خاری
در لطف طبع باران کی میکند تفاوت / گر گل گرفت عزت در خار دید خواری
از شرق صلب آدم یک لمعه گشت لامع / آمد پدید کشتی نوحی که پیر کشتی داری
عالم چو بحر مواج در روی خاک چو امواج / وان آمد بسی عصمت فی البحر کالجواری
از یاری ید الله کشتی قوی چو بازو / یک باره آمدت کرد در دست ذوالفقاری
فانی شدی چو در حق گشتی ز حق مطلق / در کربلا حیاتی گفت ثار الله ثاری
الا علی مشتاق من در جهان ندیدم / رندی که مست باشد در عین هوشیاری

در مناقب الطاهر و لطایفه و حقایقه بصنعة الطرد و العکس

ز جمال گاه گاهی بشکر جمال شاهی / بشکر جمال شاهی ز جمال گاه گاهی
ز سفیدی و سیاهی رخ و زلف تو مراست / رخ و زلف تو مراست ز سفیدی و سیاهی
ز حقایق الهی دل و جان ماست آگه / دل و جان ماست آگه ز حقایق الهی
بمراتب و مناهی دل ما نشد مقید / دل ما نشد مقید بمراتب و مناهی
ز ره هر و نواهی همه آگه است ما را / همه آگه است ما را ز ره هر و نواهی
همه دم ابا و جاهی همه آگهان [illegible] / همه آگهان [illegible] همه دم ابا و جاهی
جلوات لا تناهی ز جمال ماه پیدا / ز جمال ماه پیدا جلوات لا تناهی
لمعات گاه گاهی ز حضور ماست دایم / ز حضور ماست دایم لمعات گاه گاهی
خطرات اشتباهی ز نهان ماست زایل / ز نهان ماست زایل خطرات اشتباهی
بطلب هر آنچه خواهی تو ز آستان سید / تو ز آستان سید بطلب هر آنچه خواهی

سکر جلال شاهی زرخ عاشق / زرخ علی مشتاق سکر جلال شاهی

غ الاشارة الی مظهر الذات والاشارة الی انه مرجع الاقطاب والاوتاد والابدال

رخساره ما آینه ذات الهی / آینه ما جلوه گه جلوه شاهی

بر دیده کامل نظر پرده ورا / اسرار حقایق همه بیداست کماهی

بر وحدت ذات متعال صفت ما / حرف شهد الله جهان جا گواهی

بگذر ز سیاهی و سفیدی شب و روز / زلف و رخ ما بین سفیدی و سیاهی

اوتاد به قطبیت ما جمله مقرند / ابدال بعبدیت ما جمله مباهی

اقطاب بفردیت ما معترف هستند / سبحان به ذات نگر ما منتهاهی

رندان قلندر بدر میکده آییم / از ما است سپه شاه و شهنشاه سپاهی

خاصیت اعمال مبدل ز دم ماست / طاعات مبدل ز دم ما بمناهی

این جود دم همت ما لطف چه آمد است / شد عین حقایق همه اشغال ملاهی

شد حافظ سر از دم ما ساهی و غافل / شد ذاکر حق از دم ما لاعب و لاهی

خوبان همه آیینه اوصاف الهند / مشتاق آیینه ذات الهی

غ نجیه الکامل علی الاطلاق والاشارة الی قدرته

اسرار حقایق الهی / بر دیده ما عیان کماهی

باشد رخ و زلف تو مرا بس / بگذر ز سفیدی و سیاهی

حرف شهد الله ای حریفان / بر وحدت ما دهد گواهی

ما صاحب شرع مصطفاییم / معبد اوامر و نواهی

ما وی بطریق مرتضاییم / دافع ملاعب و ملاهی

ما مطلع

ما مطلع نور لایزالیم / آیینه وجه پادشاهی

ما مخزن سر لایزالیم / گنجینه سر لاتناهی

گاهی دم لطف بر گماریم / تبدیل کنیم نفس لاهی

گه آتش قهر بر فروزیم / طاعات شود همه مناهی

قطبیم و بر آستانه ما / اوتاد نهند کی مباهی

مرآت صفات ذات حق است / مشتاق علی شه الهی

غ مناقب الکاملین ارباب المعالی و مثالب المنافقین

تجلی دیده موسی بن لادی / حقایق شد [illegible] دعاوی

که از لطف باشد مساوی محاسن / که از قهر باشد محاسن مساوی

که از خفض باشد سماوی زمینی / که از رفع باشد زمینی سماوی

مدارات چون قطب ادوار عالم / برو دایر این آسمان رحاوی

الف وار می باش فرد و مجرد / سخن چند گویی زبانی و دادی

دل تست همچون مریض دواجو / ترا پیر همچون طبیب مداوی

همه زاهدان چون تو بیمار دلها / ز بیمار کم جوی علم مداوی

ز مفتی چه جویی تو مسئل بیایی / سپید از حقایق بود این فتاوی

شنو رمز با جسم صحت بدانی / که نشناسی با ناس بود مساوی

شود سیم و زر طالبان را مجسم / چنانچه جنوب و ظهور از ملاوی

حشمش آندم او در پرده باب مطرب / زند راه عشاق اندر رهاوی

معارف دهد شرح اندر تغزل / حقایق کند درج اندر مطاوی

سین رویش ره روان را نوازد | گهی از کنایت و گاه از فحاوی
ز مشتاق نور علی جلوه گر شد | تصبغه در افلاک موسی ز با لادی

فی النطق عن مقام الکمال وکمال المقامات والاحوال

آیینه جلوه گاه تجلّی معنوی | رخسار یار آتش و دل طور موسوی
آیینه نفخه آید از انفاس پاک ما | شد روح بخش لعل روان بخش عیسوی
گردد طلب ان پهلوی چپ دل چو پر کنیم | اندر مقام رهبت غزلهای پهلوی
دل کعبه بتم که وکه خانه صنم | که در زلف او چلیپای ملتوی
آن را که قرعه رخ او آمد کفاف تن | نه ترس سپهر نیزه زد پیک چوبی
فیض گرفت طبع مشتاق از علی | شد جرعه نوش ساغر و می جان فزای لوی
زان فیض معنوی بسی اسرار درج کرد | در شعرهای دلکش رعنای مثنوی

فی النطق عن مقام الولایة الکلیة العلویة المجردة المطلقة

منم آن رند پاک از کفر و دینی | در عین کشف و زهاد یقینی
ندیده چشم کس در هیچ دوری | چو من دیوانه عقل آفرینی
ز اهریمن نبیند کیشم که باشد | مرا نام علی نقش نگینی
شو عکس ز باده دستی چه سیح | ید آسته جلوه گر شد زآستینی
سپندیش از پریشانی که باشد | ترا چون زلف او حبل المتین
ملک در خدمت ما بنده واری | فلک از خرمن ما خوشه چینی
ز نور حسن آن مه صباحی | که آدم شد مخمّر اربعینی
ز دریای حقیقت نقش موجی است | جهان با بر جهان ما ت حینی

ولی

چو مشتاق فقط با مدوین دور | قلندر رند پاک از کفر و دینی

وله فی مخاطبة المحبوب بلسان الافتقار و تحذیر الاغیار

نه روحانی نه جسمی آب و طینی | نه زین عالم نه دیگر سرزمینی
بچشم و لب کشاده عقل و هوشی | بزلف و رخ رواج کفر و دینی
همی از جلوه گر روحیات | رسد هر لحظه صد آفرینی
بیا بت چون من مسکین نباشد | فقیری ستمگری مسکینی
رخت این با بهارستان جان است | بهشتی یا نگارستان چینی
بهشت عاشقان روی نگار است | خطش ریحان لبش ماء معینی
سیه پوشان خط گرد لب یار | چو مور است گرد انگبینی
برید از مهر خود سوی نه ما را | هلال ابرو نگار مه جبینی
بر و گیسوی مشتاق علی گیر | اگر ستت حبل المتینی

فی الاشارة الی انواع معاملات المرتبی مع العبید والتقی وغیرها

جان نوازی میکنم آری بلی | تن گدازی میکنم آری بلی
جان گدازم دشمنان را دوست را | دل نوازی میکنم آری بلی
گاه محرم ملک عاشقی | کارسازی میکنم آری بلی
از کرم بیچاره درمانده را | چاره سازی میکنم آری بلی
گندم از سر خرقه افلاک را | خرقه بازی میکنم آری بلی
دامن سجاده از خون تاک | خوش نمازی میکنم آری بلی
هیچ چشم مست شهر آشوب او | ترکتازی میکنم آری بلی

همچو چشمت شهر آشوب او ... رنگ تازی میکنم آری بلی
سر ببر عجز و نیازم گاه گاه ... بی نیازی میکنم آری بلی
همچو مشتاق علی بر سروران ... سرفرازی میکنم آری بلی

فی الاشاره الی سلطنة الکامل وکونه مرتبا للقلب بالاوامر والنواهی

پادشاهی میکنم آری بلی ... دادخواهی میکنم آری بلی
بی پناهان را ز جور آسمان ... خوش پناهی میکنم آری بلی
میشوم آمر بمامورات و نهی ... از مناهی میکنم آری بلی
جرم مستان را بر پیر مغان ... عذرخواهی میکنم آری بلی
بت پرستان را بروی چون صنم ... قبله گاهی میکنم آری بلی
جان فزائی یار را اغیار را ... جانکاهی میکنم آری بلی
آشنا در بحر ذات ذو الجلال ... همچو ماهی میکنم آری بلی
صحبت یار رخ ارغوان خصم را ... چهره کاهی میکنم آری بلی
همچو مشتاق علی در بزم جان ... پادشاهی میکنم آری بلی

الی ورود الکامل فی التفنن الاکثر علی الاسرار الالهیة

مطرب کرمش میرسد اندر نایی ... میرسد هر ناله نایش خبری از جایی
نغمه راست نقاش خبری می آرد ... از مقام بت موزون سهی بالایی
میکند نغمه عشاق دگر مطرب ساز ... میرسد نغمه هر عاشق بی پروایی
کس نداند چه کنی تو که ز چشم همه کس ... صحبت پنهانی و در چشم همه پیدایی
در رضا پای حجاب پرده کنی مستوری ... در مرایای جلا نغمه در رسوایی

گاه سجاده نشینی گاه خمار ابی است ... عاشقی گاه و گهی شیفته شیدایی
گاه صوفی صفتی گاه قلندر روشی ... گاه بر صورت پری و گهی رعنایی
گاه در کعبه سقیان حرم را شیخی ... گاه در دیر مغان مغبچه ترسایی
رنگ تو هر لحظه بشود جلوه دیگر پیدا ... ترا یا لعجب که هر لحظه رخی بنمایی
جلوه گاه همه جلوات عجایب نشئات ... توی آن شاه که در دور بطوری آیی
تا جهان گذرانت نخواهد دیدن ... همچو مشتاق علی شاه جهان آرایی

فی الاشاره الی ان حصول الکمال لیس الا بمتابعة الکامل

بابت سکه گر سر بتان داری ... بر آستان که مرا جامیان جان داری
راه عشق چو محکم قدم بنهادی ... قدم تبارک سلطان آسمان داری
نظر ز کون و مکان چون تمام بربستی ... شهی و حکم بر اقلیم لامکان داری
بکف چو خاتم دل آمدت سلیمانی ... و حکم بر همه طیر و انس و جان داری
ز اهرمن مکن اندیشه و قوی دل باش ... چو بر نگین دل از نام حق نشان داری
چو لعقه قلب کسی آورد ترا در گوش ... عجب ز بهر که بکف سنگ امتحان داری
ترا چو حسن بتان طراز جلوه دهند ... حجاب این مشکر گر نظر بآن داری
حقیقت است نهان گر مجاز گشته عیان ... نهان عیان شود از دیده عیان داری
تمام ترنهان پرتو آشکار شود ... نظر چو بر رخ آن دلبر نهان داری
رسید فتنه آن چشم مست فتانت ... چه باک از فتن آخر الزمان داری
در آستان جناب علی مشتاق ... ترا چه غم که سر خاک آستان داری

فی حکایة سؤال المسترشد من المرشد الکامل وجوابه عن الوجه الاول

سینه ما است وادی ایمن   عشق تو آتش و دل طوری
در خراب دلت چو گنج عشق   ساخت جا گشت بیت معموری
مردمان در جهان ندیده ملتفت   همچو چشم تو مست مستوری
نرگس ار لاف پیش چشمت زد   دل مرنجان ز حرف بکوری
صورت و خط کوش جان آمد   یا صدای طنین زنبوری
عقل در دست عشق گشت اسیر   یا بچنگال باز عصفوری
عیسی ما اسی روان بخشی   بیرم ما و رحمت انگوری
در خرابات ما بیا کانجا   عشق مست است و عقل مخموری
روی مشتاق عین و لام و یا   مصحف بروی آیت نوری

در علو مرتبة الکامل عن درک العقول ومشاعر الافهام وسایر کمالاته

بکنه ما نرسد هیچ فهم و ادراکی   که برتریم ز هر عقل و فهم و ادراکی
دلش بنور رخ پاک ما منور شد   لبیه هر که بنهادش خدا دل پاکی
دل عدو است چو زهری که جا گرفته   دل است نوشی ما همچو کان تریاکی
چو اهدی تو تریاق نافع دم ما   ترا ز زهر سم دم خصم کی بود باکی
صریف حسن قبه تجرید ما چو بلبل چرا   مشتاق بر این غنچه را ز ان چاکی
شراب ما دل مست ترا حضور آرد   از آنکه بابه ما را جدا بود تاکی
سرشته دست عنایت بقدرت ازلی   وجود ما ز دگر آبی و دگر خاکی
ز فیض ذات چو فیاض مطلق آمده   کجا بدست عطابخش ما است امساکی
شنیده‌ای آیت لاتقنطوا چو از لب ما   چرا اندیشه چونی مدام غمناکی

گفتش با راهبری راه روی   که بدل بیرسدم فکر لوی
دلبری دارم و در حضرت او   نیستم طاقت گفت و شنوی
او چو بحر متلاطم امواج   من بیدل متزلزل گروی
راهبر گفت ام از عشق مزن   ترک با اهل حق در گروی
برق غیرت چو درخشان گردد   خرمن اهل عاشق بجوی
گر ترا هستی باقی باید   باید از هستی حقیقت شوی
پس برو سلسله رندان باش   زاهدا را عجب چند دوی
اید کس سلسله رندان را   همچو مشتاقی بیش روی

در بحث علی متابعة الکاملین والتنفر عن موافقات فاسقین

چند رخ بر رخ آن جلوه گران میداری   چشم بر رهگذر رهگذران میداری
دلبر رهگذری دل نگران آرد   چند بر رهگذران دل نگران میداری
دیده بکشا و رخ دلبر باقی بنگر   که دل و دیده صاحب نظران میداری
زاهدان بیخبرانند مرا گو چرا   گوش بر حرف چنین بیخبران میداری
عاشقان پرده ناموس شریعت مدرند   رخ چه رو جانب این پرده دران میداری
پیرانه فلکت نه بود دل سیه ام   روی دل چند سوی این پدران میداری
چار ام تو چه زاهد کینه دارند   چند رخ جانب این کینه وران میداری
روی مشتاق علی جلوه گر آید زچه رو   چشم بر رهگذر جلوه گران میداری

در صفة المعشوق علی قانون الخطاب

عارضت چیست ورق طوری   چیست خطت کتاب مسطوری

بر خطت

ببین بصورت معنی ما لعین لعیق   که هست ذات و صفات خدای را خاکی
چو ذات حضرت پاک علی مشتاقی   که دید رند قلندر تراش چالاکی

در لوازم الحسن و العشق و العقل و آثارها و احکامها

رسم چشم بتان فسونکاری   چیست آیین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری   صنعت عقل چیست ستاری
نقطهٔ عشق مرکزی ثابت   آسمانش کرده پرگاری
ما چو شمع و فلک چو پروانه   رسم پروانه چیست دواری
دیده پروانه کلیم آسا   نور حق در تجلی ناری
روی ما جلوه گاه ذات بتان   جلوه گاه حجاب آثاری
راه عشق است و صد هزار خطر   هم مگر لطف حق کند یاری
عقباتی کثیر اندر راه   هم مگر حق کند مددکاری
از خوارات عشق مجنون را   در تن آویخت رنج بیماری
کرد فقار را طبیب طلب   تا که خون از تنش کند جاری
گفت من پر ز لیلیم ترسم   لیلی از نیشتر بپا زاری
نه فلک مجلسی بهم سوزد   گر رخ بر مهی بگذاری
پر از رخ اگر برافرازی   شمس گردد ز شرم متواری
روی مشتاق عین و لام و یا   چیست مهر سپهر جاری

در مخالفة الحجب و الانتقال الی الموعظة و الاستمداد من حضرة العزة

از مه روی تو چو بهره داری   مهر گردد ز شرم متواری

شیوه چشم مست مستانی   عادت طرهٔ تو طراری
لب و چشم تو عیسی و هاروت   آن باعجاز و این بسحاری
حبذا گیسوی سیه‌بار است این   یا که نافه غزال تاتاری
خوش عروسیست و هر کی از فلک   می برد شیوه جفاکاری
هرچه خواهد دلت بکن زنهار   جهد کن تا دلی نیازاری
یا علی گشت وقت المدد لطف   دست از آستین برون آری
رنگ با غم گشته بر دلم انبوه   از جفاهای سپهر زنگاری
وقت آن شد که از عنایت خویش   خاطرم ریز بار نگذاری
حق نور علی مشتاقت   گر کرم کن مرا مددکاری

فی التطلع عن مقام العبودیة الذاتیة المطلقة عن قید الحدود

جز درگه ما کو پناهی   جز حضرت ما گریزگاهی
از ماست اشارتی ز شاهان   از حشم اگر بود سپاهی
آییم ز حق چو مالک الملک   جز ما مطلب تو گر خواهی
گاهی از ماست شه گدایی   گاهی از ما گداست شاهی
دل کشته چو مبتلای بلاش   [illegible] بلا الهی
هر شاخ ز دست قدرت ما   مهتاب ز هجر تو سر [illegible]
این خود ظلمات و آب حضرت   با گرد لب خط سیاهی
از راست بسوی کریت ای دوست   چون سوی تو پس دقیق راهی
رو کن بنور علی مشتاق   جز لیلی [illegible] اگر نپاهی

في الاشارة الى هبوب نفحات الجذبات ونسايم الوصال

گشت نوروز وابر آزاری … بچمن ساخت هرطرف جاری

بلبل آمد بصحن گلشن وزاغ … شد زخجلت نهان و متواری

هر وقع خوان گشت برگ … گلبن از خار حنجر کاری

دل نوازی گل زخاطر برد … خار را شیوه دل آزاری

از شکر خند غنچه چون طوطی … بلبل آموخته شکر خواری

دلبرم جلوه ها خوش بچمن … قد چون سرو خد گلناری

لب وچشمی چو عیسی دارد وبت … آن یکی اعجاز وان لب تاری

غمزه در قصد جان بعینتانی … طره در صید دل بطراری

در شکنهای جعد مشکین ریح … نافه آهوان تاتاری

از کرم رو بجانب من کرد … کرد آغاز لطف و غمخواری

کشف آن آن مرا زلطف جمال … سبحات جلال قهاری

روی مشتاق عاشق ولام ویا … جلوه گاه جمال غفاری

في الاشارة الى مرتبة السلطنة العظمى وكمال اختيار وجذبات الحق

بعبره درگه ماکو زکاینات پناهی … یکی اشارت شرگان زما رخصم سپاهی

زمام توتی وتسخیر روزنت قدرت ماهی … زبانت شاه گدایی گدار ماشده شاهی

حسد ورانپذیرفت ادن ورحمت ارها … کمر نه بست میانی سری نیافت کلاهی

ولی کرفت که بالای دلکش شه ماشد … زآسمان مرسانش بجاه و حشمت الهی

حدیث ظلمت وآب حیات گشت معاین … دمید گرد لبت تا که هیچ خط سیاهی

بگوی تو هم سلک دنیاهی این سخن را … دقیق پرخم وپیچ آمده چو موی تو راهی

بیا بهمت مشتاق رو بباب علی کن … اگر تو میطلبی از بلای هر پناهی

في الاشارة الى ظهور وجه الاطلاق بحركت التقييد وتنزيه عن مدارك الجهة

دگر ساقی بساغر ریخت آن صهبای اشراقی … عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی

دماغ زاهد خشک این چو بوی یافت زان صهبا … بکلی رست جان او ز ناموس ورزاقی

زاشراقات افلاطون شود فارغ اگر … رواق جرعه کافی زان طهبا بتو ساقی

شود از شرح تجریدش دل وجان فارغ ومطلق … کسی از زنگ جام تجرد گشت اطلاقی

دران رحمت که با مائیم ببستیم و پیمانی … بخاطر آمد آن روز الست وعهد و میثاقی

اگر عاشق یقین داری زعاشق تجلی نگر … جمال نور عاشق ولام ویا در تجلی شتاقی

في مناقب الكامل ومثالب الناقص والتحذير عن مواصلتهم ومخالطتهم

سبدل بحقایق شدش انواع دعاوی … چون دید تجلی حق آن موسی لاوی

دعوی محاسن مکن از زاهد حلوائی … آنجا در حقیقت هم قبیح است و مساوی

ای معشر کو ته نظر از حق مکن آزرم … عاری ز حقایق بود این جمله فتاوی

بهبلو چو تهی ساخت از صحبت درویش … پهلوی ترا داغ نکند حق بمکاوی

برصفحه دل قامت دلدار الف وار … بنگار سخن چند زیائی و رنو اوی

خوش آنکه زند مطرب ارکه پی عشق … چون راه روان رست زهر راه زاوی

آن گز رخ مشتاق عیان نور علی دید … سبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

في الاشارة الى مرتبة الفنا والبقا

منم امروز خرابات مغان رند آن مستی … هر شب سم سر از پای نه بالا دانم از پستی

از کتب با ملک محمد بیک گاهی ذکر

رها تا نگذری کی دمی الا بدست آری   چو اجبار کسب بوصل یار پیوستی

عجب بحریست بحر عشق در وی غرقی بسیاری   دل عشاق حیران ماهی و لطف دلبران شستی

ببینی تو در آن ماهی و با چاره محکم کن   همان ماهی بان بار شعاعی روز ازل بستی

درین دریا فنا کن غرقه خود را از لطف ها   اگر رستی هلاکی ور رهی غرق آمد رستی

بدل دیدیم مشتاق علی ستم زند ما را   بزن ذو الفقارش بکو جام بلا در دستی

فی محاورة العاشق والمعشوق والاشارة الی مقام الفنا فی الشیخ

میان بلبل و گل بود در چمن سخنی   لطیف و اسم بجز نکته دان ذو فطنی

درخت گل شجر طور و جلوه گه از وی   تجلی رخ گل همچو نار شعله زنی

شنید نکته توحید سوی بلبل   از آن درخت نماندش بخویش ما و منی

چو بلبل است بلبل ز گل بیغما رفت   بجا نماند ز هستی وی نه جان نه تنی

بصورت است چو بلبل ولی بمعنی گل   گل است روح لطیفی و بلبلش بدنی

نسیم بوی گل آورد عندلیبان را   چو نفحه که سوی یثرب آید از یمنی

چو قرب معنوی آمد نبود جسم بکار   نبی بیثرب و سلطان اویس در قرنی

حدیث نور ز علی جنبا نگل بکیف   شنید از لب مشتاق ما یکر سخنی

فی منقبة الکامل المکمل نور الدین نعمة الله الولی

نه بیند این چشم جسمانی و نکشد این جانی   که ممکن نیست دیدن نور حق را از چشم ظلمانی

چو نورانی شدی نور نماید آن نیکو او دیدن   توان دیدن رخ نور علی با عین نورانی

علی کشف نور ایتم شناسان عارف   چو چشم دل منور کردش از نور یزدانی

هر آنکس کو بنور ایتم نشناخت جان او   بود ظلمانی و چشمش ندیده نور ربانی

برو عرفان ذات پاک حق عرفان ذوری   بود عرفان ذات پاک من عرفان سبحانی

طریقه را بگوش آمد که شد رقامی گردون   حدیث نعمة الله شاه نور الدین ما مانی

ز نور الدین ما ای فنا اگر برسد عکسی   در آید مهر گردون بدر کاهش مه ربانی

تمت النونیات المشتاقیة وهذا الرباعیات فی حرف الالف

ذو العرش رفیع الدرجات احدا   ذو الطول ولی الحسنات صمدا

الا ازلیک ما نزوم طلب   الا ابدیک لا یزید احدا

وله ایضاً

ذو عظیم البرکات احدا   یا رب جمیل الجمیل انا معبدا

لا تتخذ صاحبة لا ولدا   ما نعرف کفوا لک رب احدا

وله ایضاً

عبد مطلق آینه محمودا   از هر دو جهان [illegible] مقصودا

عشق تو بری ز هر زیان و سودا   محمد [illegible] دا

وله فی حرف الباء

صلوات خدا که در نهایت یحاب   رحمات خدا که [illegible]

اتحاف تو باد اهل بیت اطیب   نطاق بحکمت حق و فصل خطاب

وله ایضاً

آن شاهد خلوتکده غیب غیوب   کاندر رخ غیب کند رخ محجوب

جز طلعت او نبود دل را مقصود   جز حضرت او مباد حاجات مطلوب

اول قدم عشق بود درد طلب   دوم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بنزکی و عجز وادب   چارم چه وصول فهو نعم المطلب

حرف التاء

ساقی بده آن جام شراب لاهوت   لاهوتی می بده زجام جبروت
تا شق کنم این پرده ملک و ملکوت   تا بردرم این خرقه جسم ناسوت

وله ایضا

ساقی شراب ازل جز ما کیست   قسام لم یزل جز ما کیست
گنجینه اسرار خفی جز ما کیست   آیینه انوار جلی جز ما کیست

حرف الثاء

سیر فلک آمد زدم عشق حثیث   نطق ملک آمد ز لب ربی حدیث
از هیبت عشق و فرط قهاری وی   مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث

وله ایضا

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث   بر صفحه دل نقش کنی حرف عبث
هر حرف که بر صفحه دل بنگاری   جز نام خدا تمام رجس است و خبث

وله ایضا

آمد دم ما ز جسم جان را باعث   باشد لب ما روح قدس را نافث
مائیم ز اولیای کامل نایب   مائیم ز اصفیای واصل وارث

حرف الجیم

سینه مشکوة و دل درو همچو زجاج   نور علی اندر او سراج و هاج

وان

وان نور علی نور چه باشد دانی   ذات علا آن آنکه فرد (زاند) منزه از ازواج

وله ایضا

گو سر یقین را چو دم کن ملاج   گو خرقه این را چو این نساج
بر ساعد قدرتم چو شهباز عزیز   سعف رکی الایام از آب تماج

حرف الالف

اشباح چو مشکوة و زجاجات ارواح   در روح تجلی خدا چون مصباح
اسمای الهی تجلی ز عیان   ذات زآیینه اسما لواح

له ایضا

دل مخزن حق و نام حق چون مفتاح   هر در ره حق مخزن حق را فتاح
بگرفتن این کلید از فارن گنج   در مذهب عاشق همه استفتاح

حرف الخاء

عالم همه تنگ و دل یکی صحن فراخ   نه قصر فلک زصحن دل ایوان کاخ
دل جلوه که تجلی ذات احد   کی کام توان بوذن در اینجا گستاخ

له ایضا

دلرا بزدا ز ظلمت جهان ز رخ   پاکیزه کنش ز وحشت اکوان ز رخ
تا زو این آینه دلرا پاک   کی جلوه دهد تجلی سبحان رخ

حرف الدال

احمد واحد کجی بود گاه احد   سرمد باشد گهی ازل گاه ابد
گاهست تقید بهمه اسم و صفت   مطلق باشد گهی ز هر قید و عدد

ولــه

بنده چو کر حمد نماید احمد — چون باز کند کمر عالت احد
میم است کمردار میان رب کند — اطوار وجود اندران میم معدّ

ولــه

ادوار وجود چیست میم احمد — اطوار شهود چیست میم احمد
اطوار مجموع مراتب اندرو لی اوّج — مجموعهٔ جود چیست میم احمد

حرف الذال

یا معتصم الروح بک ربک اعوذ — یا ملتجاء القلب بک منک الوذ
لا سنح بک یا آلهی عزک — لا یمکن نز سائک رب نفوذ

وله ایضاً

جز درکه تو عمرذه را نیست ملاذ — چه جز تو دلشده را نیست معاذ
اقطار سموات تو بر ما حایط — کر عبره تو اهند عقول نفاذ

وله ایضاً

نور دل ما زهر حجب نافذ — از هر ستری دهر نقابی نافذ
اوراق کتب حجاب چشم خرد است — عشق است زهر علم وکتاب نافذ

حرف الراء

رندانه قدم بکوی خرابات کذار — از خم می مغانه جامی کف آر
یک سو بنه این خامی واین بالد لی — از کرمی می پخته برآ دو پر کار

وجه احمد مطلع نور الانوار — قلب حیدر مخزن سر الاسرار
سری که خزانه ارکیه از قلب علی — از وجه محمدی نموده رخسار

وله ایضاً

وجه احمد مطلع انوار ظهور — قلب حیدر مخزن اسرار حضور
بنکاشته دست کبریا نام علی — بر وجه حبیب خویش چون آیت نور

حرف الزاء

تا بر دلم انوار معانی شد باز — مکشوف شدم حقیقت از لبس مجاز
بر جوانت مرا عجب رنش دیده — معشوق ازل جلوه کری کرد آغاز

وله ایضاً

با دشمن نفس تا توانی بستیز — پیوسته زکر دی بسوی حق بگریز
بگریز زغیر حق و با حق آویز — پرهیز زغیر حق و با حق آمیز

حرف السین

افلاک تکاف چیست تا ثیر نفس — املاک مصاف چیست تسخیر نفس
آینه صفت چیست انسان تمام — اقداع خلاف چیست تدبیر نفس

وله ایضاً

آینه کردکار شمشیر نفس — روشن ده کار و بار شمشیر نفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس — همشیر جز العفار شمشیر نفس

حرف الشین

کر مرد رهی زپای تا سر شو هوش — یا انکه تمام پای تا سر شو کوش

من كان له قلب او القى السمع   شد شاهد این نکته ز قرآن بنویش

ولـه ایضاً

برقع چو گشود دلبرم از رخ فاش   الناس تشتتوا کمبثوث فراش
اینجا چه محل سخن چون خفاش   آنجا چه مجال دم ز نظر چون خفاش

حرف الضاد

آن راکه شد از حق بهدایت مخصوص   وز عون خدا شد بعنایت مخصوص
پرواز خلاف دشمنان کی باشد   حق کافی او داد بکفایت مخصوص

ولـه ایضاً

فرمود علی ز لطف شاه مخصوص   از بهر کمیل در دعایی مخصوص
اشتاق الی قربک فی المشتاقین   مشتاق علی شد بکرامات منصوص

حرف الضاد

آیینه چو جوهر دو جهان جمله عرض   عالم همه تابعند دایم غرض
گر نقطهٔ ذات نبودی ز کجا   بر پای شدی نه فلک مستعرض

ولـه ایضاً

آیینهٔ دل زدای از زنگ عرض   وین جوهر پاک کن بستغفار غرض
هر قدر ز جسم کاستی جان افزود   الله یضاعف لمن الله اقرض

ایضاً لـه

بحر دل ما یکی محیط است عریض   عالم همه مستفیض و دل گشته مفیض
تا از در دل تو مستفیضی ز انک   الفیض علیک دایما منه یفیض

از

ولـه ایضاً

زلف تو ربوبیت الوهیت خط   رمزی ز هویت است خال چو نقط
علم کثرت ز خط تو مستخرج   سر وحدت ز خال تو مستنبط

ولـه ایضاً

خط تو چو خط دوست بی‌اختلاط   خال تو چو نقطه ملک بی‌نقاط
از خط صحیفهٔ رخت صاحب دل   همواره کند علم نظر استنباط

ولـه ایضاً

از قامت معصوم علی عدل صراط   کردند محقق ان دین استنباط
مشتاق علی چو کرد در ظهور   الساعة ما آیت قبلا با اشراط

حرف الظاء

مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ   وامق شود از عارض عذرا محظوظ
خاله شود از قامت سلمی محظوظ   مشتاق علی رخ مولی محظوظ

ولـه ایضاً

در مصطبهٔ باده کشان حافظ   عشاق تمام سرخوشان حافظ
حافظ بتمام سرکشان باده چشان   مشتاق علی باده کشان حافظ

حرف العین

از وسعت ما شد آسمانها مرفوع   از حکمت ماست زمینها موضوع
ما را که بود بار پیوسته عروج   ما را که جناب دوست همواره رجوع

نور علی از مطلع دل کرد طلوع   فیض علی از منبع جان کرد نبوع
منصرم علی فیض رضا را منبع   مشتاقی فیض علی را ینبوع

وله ایضاً

از چهره ما شمس حقیقت طالع   از جبهه ما نور هویت لامع
رخساره ما چیست کتاب جامع   مرآت ظهور وجه حق واقع

حرف الغین

چشمی که خوش کشید کحل مازاغ   که دید ایاغ داده که داده ایاغ
حقش از خلق و خلق در حق بنود   خوش یافت ز تعلیل و ز تشبیه فراغ

وله ایضاً

می آمده صبغة الله و جان مصبوغ   صباغ که آن ساقی خورشید فروغ
این باده بنوشد ابراهیم حنیف   سبب بید او لش نظر عیان بزوغ

حرف الفاء

حسن رخ ما صبغة الله لطیف   زین صبغ لطیف منصبغ جان شریف
خوش طرهٔ پیچیده فشانیم برخ   تا بر تو عیان کنیم خوش لطیف

وله ایضاً

ما شسته سیم از دل و سینه صاف   اسرار حقایق چو رجال اعراف
نحن الفقراء فی سبیل المولی   لا نسئل شیئا احدا بالالحاف

وله ایضاً

معروف کنیم و گاه گشته عارف   موصوف کنیم و گاه گشته واصف

بر نور معارف بصر ما ناظر   از سر حقایق نظر ما کاشف

حرف القاف

رخساره ما آینه جلوه حق   آینه ما مظهر حسن مطلق
مایم شده نور تجلی مشتاق   انوار ز ذکر نور ما شد مشتق

وله ایضاً

عالم همه باطل شده و مایم بحق   با ظلمت زدیم ما شده حق مطلق
بر خلق گشادیم بکام نظر لطف   ان الباطل بالکاس من الحق زاهق

وله ایضاً

عالم همه آینه نور مشتاق   گویی همه مرآت ظهور مشتاق
مجموع مجالی شهادی عیز   مرآت تجلی حضور مشتاق

حرف الکاف

شمس رخ ما مفیض انوار فلک   عرش دل ما مطاف اصناف ملک
در بحر حضور جان ما مستغرق   در نور شهود جسم ما مستهلک

وله ایضاً

آن واحد خلاق منزه ز شریک   خلقند از او و در دو خلق او نزدیک
در وحدت او راه ندارد تخییل   در قدرت او هیچ نباشد تشکیک

وله ایضاً

مایم مخاطب بخطاب لولاک   مقصود ز ابداع وجود افلاک
زانکه کی رجس طبیعت شده پاک   آلوده اگر عیب رسانید چه باک

حرف اللام

روزی که قدم زدیم در عالم دل — رفتیم برون ز تنگی از عالم گل
از عالم دل چو پا برون ننهاریم — دل شد رنجیان و ماند دلدار بدل

وله ایضاً

حسنی که نگر بایست این صورت دل — آیینهٔ حق نما است این صورت دل
در حضرت دل کون و مکان زاره نیست — جلوگه او بایست این حضرت دل

وله ایضاً

در قدرت او تصرفات فتحی در دل — تسخیر عدو و نفس و هم کشور دل
جز شیر خدا که می‌کشد رجب نفس — جز ذات علی که می‌کند چیر دل

حرف المیم

تا دم ز نبوت پیمبر زده‌ایم — بر کشتی نه سپهر لنگر زده‌ایم
ما از سر نام و ننگ برخاسته ایم — بی نام و نشان جام قلندر زده‌ایم

وله ایضاً

ما عاشق و معشوق علی صمیم — که احمد و که واحد و که اهی الهیم
هم اول و آخر و ظاهر و باطن — که سرمد و گاهی ازل و که ابدیم

وله ایضاً

ما مطلع انوار جمیع اسمیم — ما مخزن اسرار تجلا سمیدیم
ما ساقی مستان شراب ازلیم — ما مطرب دستان مقام ابدیم

وله ایضاً

فافی

قیاس شراب فیض مطلق ماییم — قسام می صاف مروق ماییم
از هستی انا و هو چو ما وارستیم — ماییم هو الحق و انا الحق ماییم

حرف النون

رخسار تو تا که بود دل می گلشن — دل هست چو زجاجه زنج چراغ روشن
چون تو و صحبت تو ام و دیگر مات — آن آمده هیچ مغفرو این جوشن

وله ایضاً

دلدار منی تو گاه که دلبر من — غم آوری گهی و که غمخور من
باشد دل غم پرور من در بر تو — زان به که بود دل من اندر بر من

وله ایضاً

موی تو حبش آمده روی تو ختن — دل راست درین گاه مدان گاه وطن
تسخیر سیاهی و سفیدی کردی — کی پرده دری کمال راز دل من

حرف الواو

جز دیدهٔ من چه شد آیینهٔ تو — جز سینهٔ من کجاست گنجینهٔ تو
خو که تو سینه بی کینهٔ من — خو که حق سینهٔ بی کینهٔ تو

وله ایضاً

در وصل لب ملاقاتست یا هو یا هو — ذکر دل عاشقانست یا هو یا هو
هو سر حقیقة الحقایق آمد — مقصود محققانست یا هو یا هو

وله ایضاً

گندم روید ز گندم و جو از جو — بر سید اری هر آنچه کاری بدرود

یارم آمد ز گشت خود چون دیدم   گشت سپهر دارس سر نو

حرف الف

جز ما که بود جلوه گه روی تو   مقصود دل محبان آگاه
هم پادشهان ز ما ببندند کمر   هم تاجوران ز ما بگیرند کلاه

وله ایضاً

بر دیده ما کجی چسان آمده   در سینه ما کجی نهان آمده
این نام و نشان تمام از تو بلی   با این همه بی نام و نشان آمده

ایضاً له

با من تو بگو ز تر که ما گفته   کین طره برخساره کجی آشفته
از کس فتان من باین نعاب   بیدار شوند فتنهای خفته

حرف الیا

ساقی بده آن جام شراب ازلی   تا فاش کنم حسن نبی عشق ولی
ساقی که منم ساقی و مستقی و می   کین شور بر سند و چشم حولی

له ایضاً

مطرب بزن آن پرده عشاق علی   تا ساز کنم شیوه رقص جملی
منظور صفت ساز چنین ساز کنم   بر دار کنم ساز نوای بلی

ایضاً له

ساقی بده آن جام شراب ازلی   تا فاش کنم سر نبی راز ولی
گویم سخنم این فاش این ساده دلی   بر باد دهم دفتر زرق و دغلی

وله

پیدا بود از جبهه عشاق علی   روشن بود از انفس و آفاق علی
رو دامن کن از حضرت حق چشم دگر   وآنگاه ببین در رخ مشتاق علی

چون فقره سعادات کثیر الحالات حضرت شاه ولی علی مشتاق و مشتاق علی
در کرمان اتفاق افتاده علاقه عاشق جانبازی مصیبت دل محبت منزل بنده
آستان ایشان مظفر علی در پیطاقت داشت خاطر محبت مآثر تتبع خود را
درین دید که دیوان کمعت طبع غزلیات آن ترین اسلم سره نام نامی آنحضرت
باشد مرتب گرداند و در اواخر محرم سنه ۱۲۰۶ غره شروع شده در ان
عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلمه الله الملک
العلام میرزا عبد الرحیم الحسینی الملقب بدرویش نعمت علی شهمند تحریر کتاب شد
و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذیحجه الحرام همین سال اتمام این دیوان شریف
بر خامه مشکین رقم فرزند سعادتمند شد سعادت جاری گردید نظم

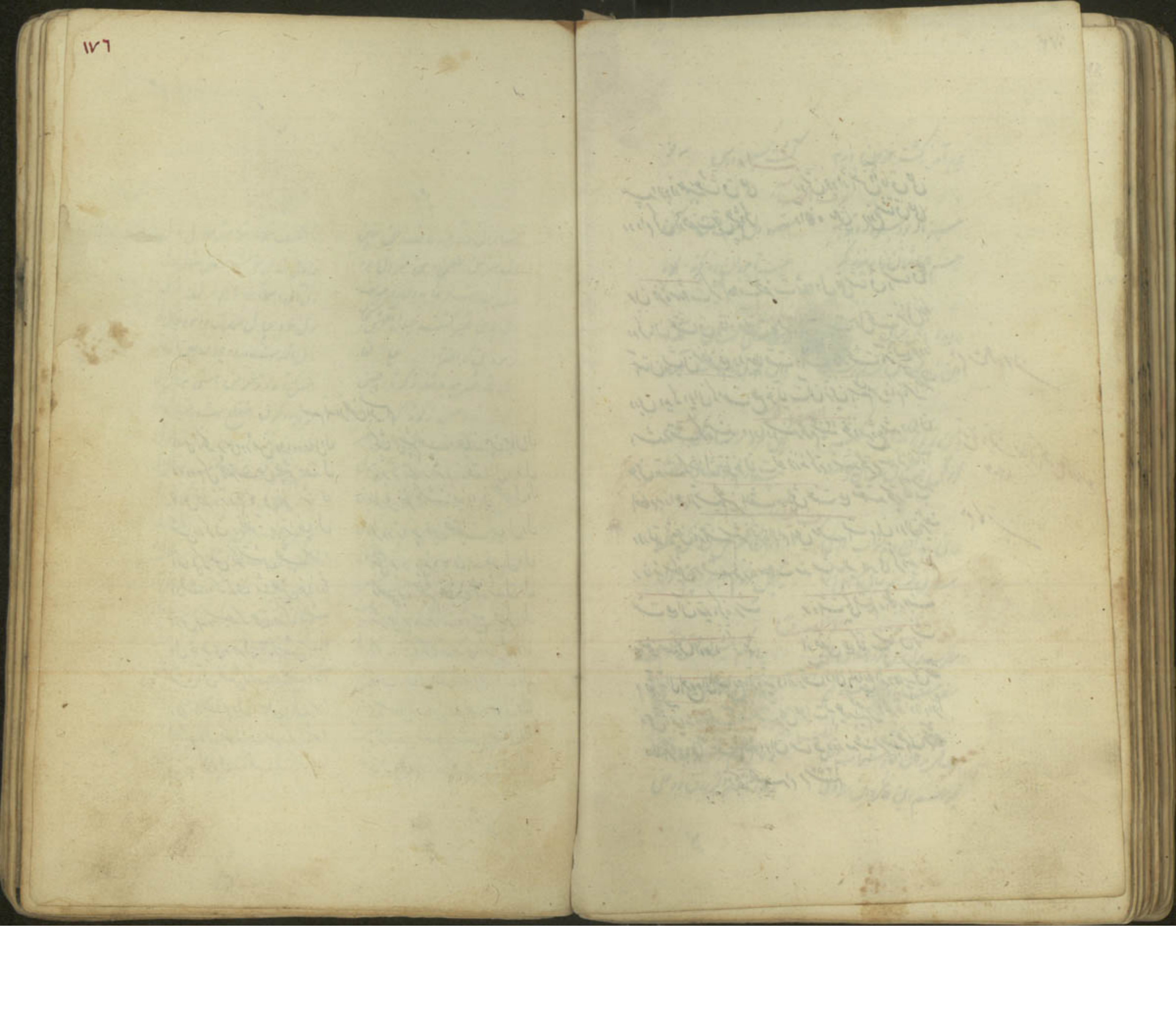
نعمت علی آن سید پاکیزه سرشت   بر داشت یکی قلم ز اشجار بهشت
بر صفحه سندس از مداد کوثر   از فیض علی کتاب مشتاق نوشت

وقد تم الی العروج الی المعارج الربانیة واکد رتقت الی المدارج الروحانیة بحق حقه
وحق انبیائه واولیائه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله اولا واخرا
وظاهرا وباطنا تمت هذه دیوان مشتاقیه روز سه شنبه هم ستة عشرین شهر
ذیحجه الحرام من سنه ۱۲۵۲

نام شاعر و مولف

تاریخ تالیف مطابق کلمه غ.ر.و
۱۲۰۶

نام کاتب



بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل — بکشای چشم غیب و عیان بین جمال دل
رو دوام کن بحضرت حق چشم معتدل — تا بر تو آشکار شود اعتدال دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی — کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید ترا خیال — گردد ترا چو عین حقیقت خیال دل
آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد — ظلی بود بدیده جان از ظلال دل
آن شاه که کون شاملیش خوانده‌ام — عکسی بود بچشم عیان از مثال دل
ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت — شرحی بود ز عرصه واسع مجال دل
دل طایری و منزل لاهوتش آشیان — ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل
حبث آل نفس که آب و علف در اوست — قرب وصال حضرت دلبر مآل دل
دلدار را مقام دل اهل دل بود — گر وصل او همی طلبی جو وصال دل
بر چشم دل چگونه ترا جلوه گر شود — از خویش منفصل نشده اتصال دل
حیدر چو بر زبان انا قلب الله آورد — حد زبان کجا که بگوید خصال دل

رخسار دل در آینه ذات حق ببین — تا منکشف شود بتو ستر جلال دل
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود — رمز دل مقال حق شنو از حق مقال دل
دل حیدر است و شاه دلدار احمد است — دل آل احمد آمده ما نیم آل دل
دل چون فقیر گشت عیال اللهش بخواند — دل خود عیال حضرت و ما خود عیال دل
فرمود حق که الفقراء عیال لنا — مال الله است در دو جهان عین مال دل
مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن — حسن آمده ز خرمن هستی منال دل
ای پادشاه حسن زکوة گدا بده — کز هر دو کون منقطع است اتصال دل
حسن است نعمة الله و دل مفلس فقیر — از خوان نعمة الله جو نوال دل
مطلق شو از قید دو عالم بعشق دل — فضلست فضول خاطر و عقلست عقال دل
عقل اگرچه هست عقال و لی بدان — کز این عقال رست شود اتکال دل
فرمود العقال نبی ثم الاتکال — گر عقل رفت جهل در آمد و بال دل
عقل است آنکه راه نماید ترا بعشق — جهلست مذهب جان بود و هم نکال دل
تسلیم پیر عشق بجز عقل نیست کس — از جهل خیزد این همه بحث و جدال دل
دل نیست آنکه بحث و جدل عادتست — باید شناخت جوهر دل از شغال دل
محدود هیکلی که دلش نام کرده — از عالم کل است چه داند کمال دل
جام جهان نما دل ارباب دل بود — زین صفوت دل تو بود آن نقال دل
چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود — بر دل نهاد عرض چو دید احتمال دل
از لطف و قهر اوست همه بسط و قبض جان — وز روی و موی اوست هدا و ضلال دل
اصحاب دل که خازن گنج الهی اند — دیدند چون تقلب دل اشتغال دل

اندر میان حضرت روح و مقام نفس   دیدند چون سجل دل وار تحال دل
زان رو دل تر الف قلب داده نام   بنگر عیان شغل دل ار تحال دل
گاهی بدل نهان بنگر اتصال جان   گاهی ز جان عیان بنگر انفصال دل
در کودکی ز مرضع نفسش رضاع بود   بگذشت چون رضاع در آمد فصال دل
ار رضاع نفس کودک دل را حرام شد   شد قوت روح طیب و طاهر حلال دل
چون طفل دل ز شیر هوا گشت منفطم   از عین فیض گشت مقرر زلال دل
فطام دل ز شیر هوا نور حاکم است   ای مرحبا بجا در بنگر فعال دل
مشکوة جان ز نور بتولم منور است   مصباح وش فروخته گشتم زبال دل
با الف سر است غلیل تبه زمان   حق را ان مکان گرفت چو اندر خلال دل
مشتاق حسن نور علی شاه مطلقم   بنگر بعز و ناز و بغنج و دلال دل
تا از ولایت علوی منجلی شود   هم دل و غم دل و حزن و ملال دل

با دار فیض نور علی دان صفای جان
با دار نور فیض علی دان صقال دل

خیمه جز در جهان حضرت سلطان عشق   کون و مکان آمدند بنده فرمان عشق
عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت   دست جهانی گرفت کمره دامان عشق
عشق چو چوگان ناز درکف قدرت گرفت   نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق
عقل دنی از کجا عشق علی از کجا   جان مقدس بسی غارت میدان عشق
قلب دلت را عیار غش بیازار وی   نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چه گوید بجان جان تو و جان حسن   حسن چه گوید بدل جان تو و جان عشق

عقل سبک سنگ را در نظر آن سنگ نیست   تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق
الطاف بشری بین خوش کشیده   جانب یثرب وز بدو جون دم رحمان عشق
چشم زاغ باف نرگس حق بین او   چو نگه بدیده کشیده کحل صفاهان عشق
ساقی کرب و بلا گر و چو پیمانه پر   رفت بسی سر بباد بر سر پیمان عشق
شانه پیلان شکست صدمه بار بلا   زهره شیران درید نعره مردان عشق
عرصه ناسوت بس تنگ مجال آمده   وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق
نور ازل آمده صورت آغاز حسن   سر ابد آمده معنی پایان عشق
عشق جلال صمد عاشق و مفتون حسن   حسن جمال احد دلبر فتان عشق
عشق مجرد بیان آمده جویای حسن   حسن مقدس نگر آمده جانان عشق
حسن مقدس نبی عشق مجرد علی   عشق نگر ان حسن حسن نگران عشق
دیده معنی گشا یکدل و یکرو به بین   عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق
حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است   فدیه ذبح عظیم آمده قربان عشق
آن رخ خوب حسن اختری از برج حسن   وان دل پاک حسین گوهر ارزان عشق
آن دو گهر راکه عرش بر دو بنا گوشوار   چیست دو در یتیم از دل عمان عشق
سلسله کاینات که بهمه بار رونق است   رونق این سلسله سلسله جنبان عشق
همه رواق بین در کف عشاق بین   دلبر مشتاق بین ساقی رندان عشق
تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن   تا که فزاید ز حسن رونق بستان عشق

باد علی الاتصال بر گل رخسار تو
بلبل جان نهای ناطق دستان عشق

و هر چون باغ و شجر چرخ و ثمر انسان است | باغبان حضرت خلاق علی شأن است
کیف انسان بحقیقت بنگر صاحب دل | که تن خاکی او با دل و دل با جان است
صاحب دل چو شد شخص تو انسان شو خوان | گرچه ناطق بود او با صفت حیوان است
صفت این پیکر محزون طلب جانی دل | بلکه این بارگه حضرت دل سلطان است
دل یکی ستر الهی و دم رحمانی است | که بر او هر نفسی صد نظر از رحمان است
دل گهی ربوه گهی عیسی بن مریم شد | دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است
پاره چوب عصا بو العجبی های دل است | گر کف موسی عمران چو گهی ثعبان است
نغمه باغ دل حضرت ابراهیم است | نار نمرود اگر نرگس اگر ریحان است
غیرت دل بود آن کز نفس نوح عظیم | قاف تا قاف جهان غرقه طوفان است
رحمت دل بود آن کز لطف آب حیات | خضر فرخنده قدم زنده جاویدان است
دل بود خانه خاص احد فرد و صمد | کنت کنزا بشنو گنج نه در ویران است
گنج ویران دل ما طلب گنج ازل | کین خراب است که زر فضل وی آبادان است
حیف آن گنج که در کنج خراب دل ماست | حل این نعمه ز عقل کی آسان است
عشق خواهد که کند ستر معما را حل | پر عشق است که امروز معما دان است
مشکل خویش سوی حضرت او بردم دوش | گفتم ای آنکه لبت کاشف هر پنهان است
ستر آن گنج بویرانه دل چیست بگو | ای که هر دم نظرت از کرم سبحان است
کشف آن گنج بویرانه دل دانی چیست | ستر فضل علی آن شاه عظیم ارکان است
خسرو مملکت جود که در حضرت او | این زمین مفرش و افلاک جو شادروان است
جبهه اش آیه نور است و رخش سبع مثانی | جانش قرآن عظیم است و دلش فرقان است

طلعتش تازه گلی آمده از گلشن عدل | قامتش تازه نهال چمن احسان است
زلف چوگانی او دایره چرخ چو گوی | گردشش گوی فلک در خم این چوگان است
فسحت سینه او چیست یکی ایوان بلند | که نه افلاک یکی پایه زان ایوان است
موج زن خاطر او چیست یکی بحر فراخ | که فلک یکصدف از موج آن عمان است
نفحه تیه یکی مایده گستره ز فیض | بر سر مایده اش فیض علی مهمان است
ای شنیدی که گهر در صدف از نیسان زاد | دل مشتاق صدف فیض علی نیسان است
تا که مردم ز زمین در عمل و کارگر است | تا که انجم بفلک جلوه گر و تابان است

چشم حباب تو روشن چو نجوم فلکی
باد تا مردم چشم دو جهان انسان است

وجود شخص کامل قطب گردون همچو استی | وجود انس را قطب روان و اساسستی
از آن زو اهل دانش انسان خوانده گردون را | که گردان بر وجود مرد حق مانند استستی
از آن زو اهل بینش مرد حق را قطب گفتندی | کش اندر منزل تمکین ثبوت بی قیاسستی
عوام الناس را نسناس خواندن ناسب تقدیر | سخا صاحب خدا مخصوص این اطلاق ناسستی
چو نسناسا خبیا افکشتی جز حق تعالی را | از آن زو ناس مرد عارف کامل شناسستی
علی ممسوس فی ذات الله است از قول پیغمبر | که با ذات خدا جان علی را خوش تماسستی
هر آنکس را که مجنون گشت ممسوسش عرب گفتی | از آن معنی که جن را با وجود او تماسستی
به پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی زانکه | که دانسته را نه خوردستی نه خواب و نه نعاسستی
عیان شد مستی جانش که جن را جسم او دار | معاین شورش سرش نه در ستر و التباسستی
پیمبر گفت ممسوس است حیدر مست و آشفته | نه زانگونه که جن با جان ممسوسان تماسستی

علی ممسوس فی ذات الله است ای جام‌آور نشان
علی را در بحار عزت حق در تماشستی

جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی آسایی
که اندر بحر قدرت دایم او را آشنا استی

علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بذات الله
علی فرد را کی وصف امساس بما استی

چو در نور خدا ممسوس آمد جان پاک او
ز ران شمس فلک را از رخ او اقتباستی

چو نور او بجز نور خدا نبود ز راستی
که از نور علی پیغمبران را التماستی

شه جم بنده کاندر مجلس رندان فاش او
فلک چون ساقی و شمس و قمر چون جام و کاستی

عظیم الخلق ذات اعظمی کز مغز پاک او
وجود حضرت روح القدس چون پاک عطاستی

اگر پرداختی با صنعت اکسیر رای او
زر ظب همه پیغمبران همچون نحاستی

دم از مردی زدی چون همتش با بی‌ملا برا
زباران اتهامات آسا همه خیف و نقاستی

الا یا ایها المدثر قم یا نذر ما ته
بگو بیچاره خود را تا بچند اندر بلاستی

برون آ شته شان علی بر خلق ظاهر کن
که جان تر از طعن مشت خس هراستی

منم کس از ناکس تیغ فی علی کل ما ازل
که حفظ عاصمی جان ترا از شر ناستی

علی را گر اطاعت نموری ای دل مجبل مال
در آن روزی که یدعی باالامام هر اناستی

علی را شور مشتاقان که هر مشتاق جانی را
بمشتاق الیه خویش در معنی جداستی

الا تا ماه و خم التین آمده حق ان
الا تا عاد و ستجاد و جان بو فراستی

بمدح مرتضی بادا زبانم دایما ناطق
بمغز ما که عقل و فکرت بر هواستی

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی‌گاه انوار جمال کبریا آمد

اگر خواهی بجلوت جمال کبریا بینی
جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

ظهور جلوه وجه العلی سلطان اعلی را
دل مرد خدا آئینه کامل صفا آمد

کمن ابلیس رو بی سجده کن پیر صفی را
که ابلیس لعین مطرود درگه زان ما آمد

بگفتا من ز نار روشنش او از طین ظلمانی
چنان مفضول مسجود من فاضل چرا آمد

همین به مبلغ علمش ز آدم لاجرم جانش
سراپا عجب و استکبار و انکار و ابا آمد

ز آدم ظلمت طین دیدی و از نور دین غافل
که از جودش بچشم کج بینش رو نما آمد

ندیدی نور دین شه نعمت الله شاه ما را
نما یان در صفی الله که مرات خدا آمد

جمال وجه نور الدین عیان دیده کز آدم
هزار ابلیس مستکبر ز سجده در بلا آمد

چو شمس وجه نور الدین و مید از مطلع جانم
ضمیر نور بخشم مطلع شمس الضحی آمد

مه ما شاه شاهان که سلطان نعمت الله
شه اقلیم او ادنی سه اوج دنی آمد

ز فیض نعمت الله رخ مگردان ای دل عاشق
که فیض نعمت الله نعمت بی منتها آمد

چو شد مسندنشین تخت عقلین دل کریمش
ز ایزد تحفه جانش هزاران مرحبا آمد

متاب از قبله ابروی او رخ ای دل عاشق
که طاق ابرویش محراب اصحاب ولا آمد

بیکی پی چو در راه خدا او خت قامت را
قد پیر فلک از بهر تعظیمش دوتا آمد

فدای دعوتش بگرفت اقلیم شهادت را
که از غیب هویت در دل پاکش ندا آمد

در آن خت که سوی حضرت الا علی جانش
بسیر معنوی از شاهراه لافتی آمد

میانش را کمر لاسیف الا ذوالفقار از حق
مکلل شد که تاجش حمله ست العدی آمد

فتوت را هم آیت را بمیراث از علی دارد
بکیش از لافتی و دو کمرش از هل اتی آمد

سلوک با کمال و جذبه با اعتدال او
سلوک از مصطفی و جذبه‌اش از مرتضی آمد

چو به مقطوم ز رشیر هوا جانش فداش را
کفیله فاطمه حب النبی خیر النسا آمد

که خود شه نعمت الله ماه ما است
بجا ما کو بود آئینه ما این است
اگر مه را آئینه مه بکی دون بدر است
نور آئینه که شب‌ها بت بهمه قدر است
بجا مه را ببیند انکه او را دیده نور است
تو نور دیدی دنیا ز انوارت بهمه نور است

در ح... ماه ...

خوشش آیینه حسن حسن مرآت وجه آن | دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد
همان خلق عظیمی که رضا خوانده مردانش | بجان پاکش از سلطان اقلیم رضا آمد
و تو وصف دور از شئون کبریایید | علو ذاتیش از ذات حق جل علا آمد
علی نهدت شده چون از علی اکبر اعظم | و انوارش عطف حق کبریای حق روا آمد
همان نوری که زد از جبهه شه نقطه بسر | نمایان از رخ مشتاق علین ولام و با آمد
تا نامخ شب انجمنی تجلی و ظهور آیات این | تجلی را تا نامخ و بدن از علین علا آمد
الا ای عکس مهرویان تابان خدا باشد | خیالات و مثالاتی که دام اولیا آمد

نصب این وجود خاکی ما باد پیوسته
هر آن فیضی که نازل از سموات علی آمد

اسمان جون آتش و قطبش جان کامل آمده | قطب عالم جان که صاحب دل آمده
صاحب دل گشت آن کز حضرت حق سوالا | از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده
اولا بگذشته از ناسوت تجلی مقام | تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده
بعد از آن از حضرت لاهوت تمکین یافتی | دل گرفته زاد ره تا عالم گل آمده
سوی او در زلفان را قبله روی آمد | سوی او دو بو الهکان را خوش سلاسل آمده
برزخ جامع بود دل در میان حضرتین | گاه فاعل آمده دل گاه قابل آمده
قابل آن فیض لاهوتی شده از یکطرف | یکطرف در عالم ناسوت فاعل آمده
یکطرف از غمزه معشوق جان بسمل شده | بیدلانش یکطرف از غمزه بسمل آمده
یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع | یکطرف از جمع سوی فرق ساحل آمده
و جب و تمکین زده دریای عظیم بیکران | برزخ لا ینبغیان هست او که حایل آمده

جو

صد جان دل در یکی مشت گلی مضمر شده | گاه مست و گه هشیار عاقل آمده
گاه مستسقی و عطشان یکی جرعه زمی | گاه رمزخوارگان ساقی با ذل آمده
گاه اندر دور افکنده تسلسل فضل او | که باندازه ده دو قسم عادل آمده
گاه عاشق گشته زند لا ابالی جان و دل | گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده
من رآنی قد رای الحق گفته گاهی زرعلو | ما عرفناک الهی فرموده نازل آمده
در عبودیت گهی سر تا بپا عجز است و درد | در ربوبیت گهی رتب مکمل آمده
آن همه او عارف ربانی که نامد در شمار | از خدا بر حضرت سلطان کامل آمده
حضرت انسان کامل گشت معصوم کلی | کز جناب حق بی ابطال ابطل آمده
همچو گل از گلستان هند رخ افروخته | از گلشن ایرانیان همچون عنادل آمده
ای که بهر راه عشق از من تو میپرسی دلیل | روی او واضح تر از گل دلایل آمده
ای که بهر صد دل از من تو میجویی جمال | موی او محکم تر از کل حبایل آمده
در فنون سحر بسیاری رسایل گفته ام | چشم او باطل تر از کل رسایل آمده
ای که در حل عقد و مشکلات راه عشق | خوش سر انگشت تو حلال مشاکل آمده
از کرم کن عقده های مشکل ما جمله حل | عقده های بسیار در دل از مسایل آمده
با سر انگشت حکمت عقده ها بگشا ز دل | که ترا حلال مشکل آن از اول آمده
ای نیاز از حرص کردند دون گردیده ام | خوشه چینان را چو خرمن فرش سنابل آمده
کافر عشقم مرا با قبله زاده چه کار | دل سوی محراب ابروی تو مایل آمده
می گذرد شاها بهر آهنگ سائلم شیع کریم | سحب مایل جانب اکرام سایل آمده
من تبو محتاج و تو از من غنی لیکن بعد آمده | وصف شتاقی ترا اعظم خصایل آمده

چون تو مشتاقی نگشت خصم ای ابر کرم — سبز و نضارم ز تو نصیب حاصل آمده
فیض فضل خود ز جان مستمندم وا مگیر — که رذایل جمله از فضلت فضایل آمده
نامی کس با مساوی خویش معادل کی شدم — تا فضایل بار رذایل خویش مقابل آمده

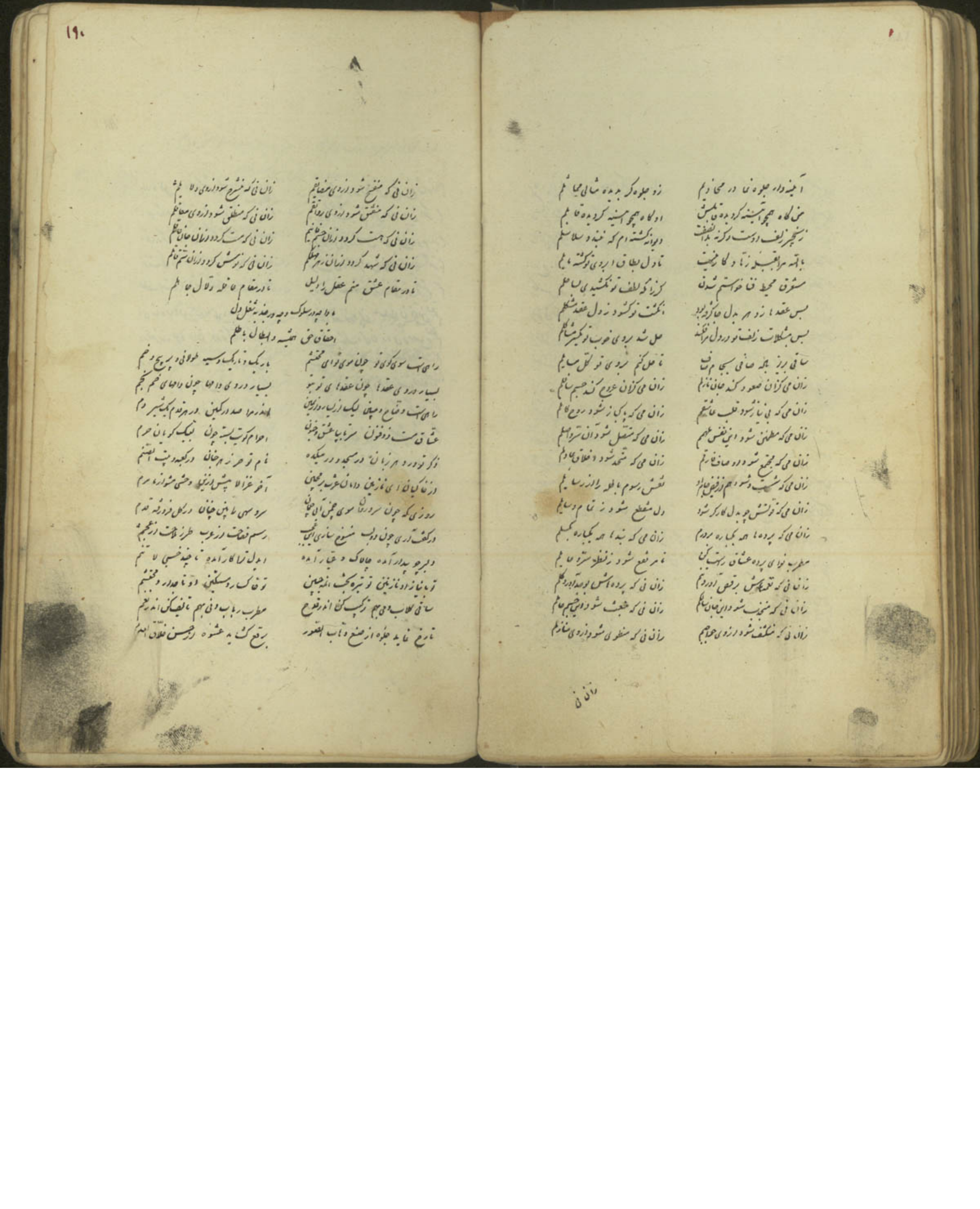
در مناجات با اعالی باد منزل آمده
در مناجات با اسافل هم منازل آمده

ان ز کل چو قطبی و گردون مثال آس — ز قطب را محاله بود آسی را اساس
نسناس اهل مشئمه اصحاب میمنه — اشباه ناس آمده ارباب قرب ناس
اشباه ناس آمده از ناس مستفیض — زانسان که مه ز مهر کند نور اقتباس
قیل ارجعوا وراءکم التمسوا — از ماورای خویش بکن نور التماس
دانی که ماورای تو چه بود مقام انس — ارجع الی وراءک ما العقل و الحواس
قوس نزول را چو نوشتار آمدی — آن گاه بایست جانب این منزل ایاس
این منزل ایاس چو مستقبل تو شد — در ریب سر فتاده ترا کوه بی قیاس
آن کوه بی قیاس چه باشد مقام نور — ترکیه عقول مجرد ز هر لباس
عقل مجرد آن جبروت مقدس است — کان جا ملائکه [illegible] بجز قدرتش شناس
آن نور قاهر جبروتی لقب مدام — ناطق بود بذکر حق و سبحه و سپاس
جبروتیان همه متعانق بیکدگر — زان اتحاد عشق نه از شدت تماس
ز جسم ما و بت مجرد چو ذات شان — فی نسبت [illegible] انجا و لا مساس
نسیان و سهو نیست در آن موطن کمال — نی غفلت و نه سهو نه نوم است و نه نعاس
خم خانه ایست حضرت جبروت و ما در آن — ملکوت مستفیض شده همچو جام و کاس

گفتم بدل که ساقی جبروت کیست دل — در بحر فیض کرده یکی غوص در تماس
گام شد از خرابات هستی چو جان او — آورد سر برون ز بن کف بی هراس
ساقی کوثر آنکه ز فیاض رب است — آثار بخل یافته در عالم اندراس
روح القدس چو نفخه گلزار او شنید — از مغز او مسیح برون جست چون عطاس
از عکس نور یافته ذوالفقار او — ظلمات کفر یافته در کون انطماس
فرقان حکم او چو ز رخ پرده بر گشاد — از زلف مهوشان ببرد وصف التباس
از لطف و قهر اوست ظهور بهار و دی — بر موی و موی اوست اساس امید و یاس
در گلشن کمال وی افلاک غنچه — خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد و یاس
یا ایها المزمل فرمود با نبی — در شب قیام کن ز چه پیچیده ای پلاس
ز شمس وجه نور علی پرده برگشاد — تا دور رهد جهان ز شب ظلمت شماس
مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج — مشکوة سینه هاست پذیرای انعکاس
شیر فلک غزال صفت بشکند کند — در صید که چو شیر خدا عزم افتراس
مشتاق را ز نور علی فرق کی توان — کاندر وجود علت قسم آمده جناس
تا روح نبی شده حسان پاک دل — [illegible] راست مدح سرا ما که بوفراس

از شکر مدیح علی باد متصل
طوطی نطق من که ویکه شکرش نثار

باد دوی ز کوی دلبر شیرین شمایلم — آمد شکفته از نفسش غنچه دلم
از بحر فیض ابر کرم رشحه کشید — بس قطرها فشاند ز شبنم چکیده حاصلم
خورشیدی از مشارق غیبی طلوع کرد — خوش جا گرفت آینه سان در مقابلم



آیینه‌دار جلوه‌ها در مجازیم   زو جلوه‌گر بدیده شناسی مجازیم

من گاه همچو آینه گردیده قابلش   او گاه همچو آینه گردیده قابلم

زنجیر زلف دوست وگرنه بدان شگفت   دیوانه گشته‌ام که نه بند و سلاسلم

باهمه مراقبه زتا دل کار نیست   تا دل بطاق ابروی تو گشته مایلم

مشتاق محیط فنا خواستم شدن   گرزانکه لطف تو نکشیدی بساحلم

بس عقده‌ها ز دهر بدل جا گرفته بود   انگشت تو گشود ز دل عقده مشکلم

بس مشکلات زلف تو در دل مرا فکند   حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم

ساقی بریز باده صافی بجام من   تا حل کنم زروی تو کل مسائلم

زان می کزان صعود کند جان نازلم   زان می کزان عروج کند جسم سافلم

زان می که بی نیاز شود قلب عاشقم   زان می که پاکباز شود روح کاملم

زان می که مطمئن شود این نفس ملهمم   زان می که متصل شود آن سر واصلم

زان می که مجتمع شود در صاف فارقم   زان می که متحد شود اخلاق عادلم

زان می که منشعب شود هم ز فیض جامع او   نقش رسوم باطله را از رسائلم

زان می که آتشش چو بدل کارگر شود   دل منقطع شود ز تمام وسائلم

زانی که پرده‌ها همه یکباره بردرم   زان می که بندها همه یکباره بگسلم

مطرب نوای پرده عشاق ساز کن   تا مرتفع شود ز نظر ستر و حایلم

زان نی که نغمه‌هایش برقص آوردم   زان نی که پرده‌هاش بوجد آورد دلم

زان نی که منجذب شود این جان سالکم   زان نی که منبعث شود این جسم عاملم

زان نی که منکشف شود از روی حاجبم   زان نی که منطوی شود از روی منازلم

زان نی

زان نی که منفتح شود از روی مغالقم   زان نی که منشرح شود از روی دلائلم

زان نی که منشق شود از روی روابطم   زان نی که منطلق شود از روی معاقلم

زان نی که هست کرده زبان خشم حائلم   زان نی که هست کرده زبان جان قائلم

زان نی که شهد کرده زبان زهر هلاهلم   زان نی که نوش کرده زبان نشتر قاتلم

تا در مقام عشق منم عقل را دلیل   تا در مقام عاقله [illegible] جاهلم

ما را چه در سلوک و چه در جذبه شغل دل

احقاق حق همیشه و ابطال باطلم

راهیست سوی کوی تو چون موی تو ای محتشم   باریک و تاریک و سیه طولانی و پرپیچ و خم

بسیار در روی عقده‌ها چون عقده‌های تو بتو   بسیار در روی دامها چون دامهای خم بخم

راهیست و قطاع و میان یک از یک رهزنی   اندر مرا صد در کمین در هر قدم یک شیر دم

عشاق قیست ذوفنون سرتاپا عشق و جنون   احرام کوی بسته چون لبیک گویان حرم

ذکر تو ورد هر زبان در مسجد و در میکده   نام تو حرز هر خانه در کعبه و بیت الصنم

در خاک پای ای نازنین داده عرب بر عجمی   آخر غزالا پیش از نیا وحشی مشو از ما مرم

روزی که چون سرو روان سوی چمن آیی چمان   سرو سهی با این چمان در گل فرو رفته قدم

در کف آری چون ذهب مسموع سازی ای عجب   رسم فصاحت در عرب طرز ملاحت در عجم

دلبر چو بیدار آمده چالاک و عیار آمده   ای دل ترا کار آمده تا چند خسپی لاتنم

تا بنیاز او نازنین تو تیره بخت اندر چنین   تو خاک ره مسکین او تاجدار و محتشم

ساقی گلاب و می بهم ترکیب کن اندر قدح   مطرب رباب و نی بهم تألیف کن اندر نغم

تا رخ نماید جلوه از صنع و تاب الغفور   برقع کشد به عشوه رخ حسن خلاق الامم

در باطل معدوم خوش چیم وجود حق عیان
ای شاه درویشت منم درویش دریشتم
اغیار کرد اکرد من لشکر بلشکر صف بصف
عزت کجا ماند مرا من دور و ایشان مقرب
لطف بهشت ما قهر تو آتش بهشت ما زمهر تو
ای شاه شاهان زمین ای ماه ماهان یقین
در حضرت علم و عیان نور تو کشاف عجب
ربابست ابحاب طرب چه ما ادب چه بی ادب
جودت بری از فاولش بودت عری از ما و منش
نور جمال عصمتت هرگز نگردد مختفی
در معرض جولان تو خرگوش وشش گرگ وحش
کوچک به نزد همتت دریای چهن موج زن
با شمس نور کالمست شمس منقبتی آمد هبا
عالم همه یکذره رخسار تو شمس الضحی
آیینه دار روی تو اسکندر آیینه گر
ای شاه مشتاقت منم مشتاق عشاق منم
از جور اغیار دغا مستدرجانی بجا
اغیار را مطرود کن حسادرا مردود کن
گیسوی لیل ماتم باکشته ست الظیا

در حادث موهوم خوش ضم رخ شاه قدم
باروفا گشت منم این الوفا این الکرم
نام خوش تو ورد من لحظه بلحظه دم بدم
حرمت کجا ماند مرا من خوار و ایشان محترم
تریاق باشد مهر تو کر روز و شب نوشم سم
ای نقطه ته زردین سلطان فاتح النعم
در ظلمت شک و گمان روی تو مصباح الظلم
چشم ز نقاضا و طلب نوشند از غفلت نعم
شانت برون ز علم و ظن ذات فزون از کیف و کم
زین کمال عفتت هرگز نگردد متهم
در عرصه میدان تو روبه صفت شیر اجم
کوته ز ذیل عزتت ادراک ارباب همم
با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چونم
کونین همه یکقطره هستی تو مانند یم
ساقی بزم کوی تو ترکیب سازه جام جم
در عاشقی طاق منم تا چند باشم جفت غم
بیحد رود بر من جفا افزون شود بر من ستم
اشرار را نابود کن یکباره زین شمشیر دم
زخسار روز بنشینم تا گشته کشاف الظلم

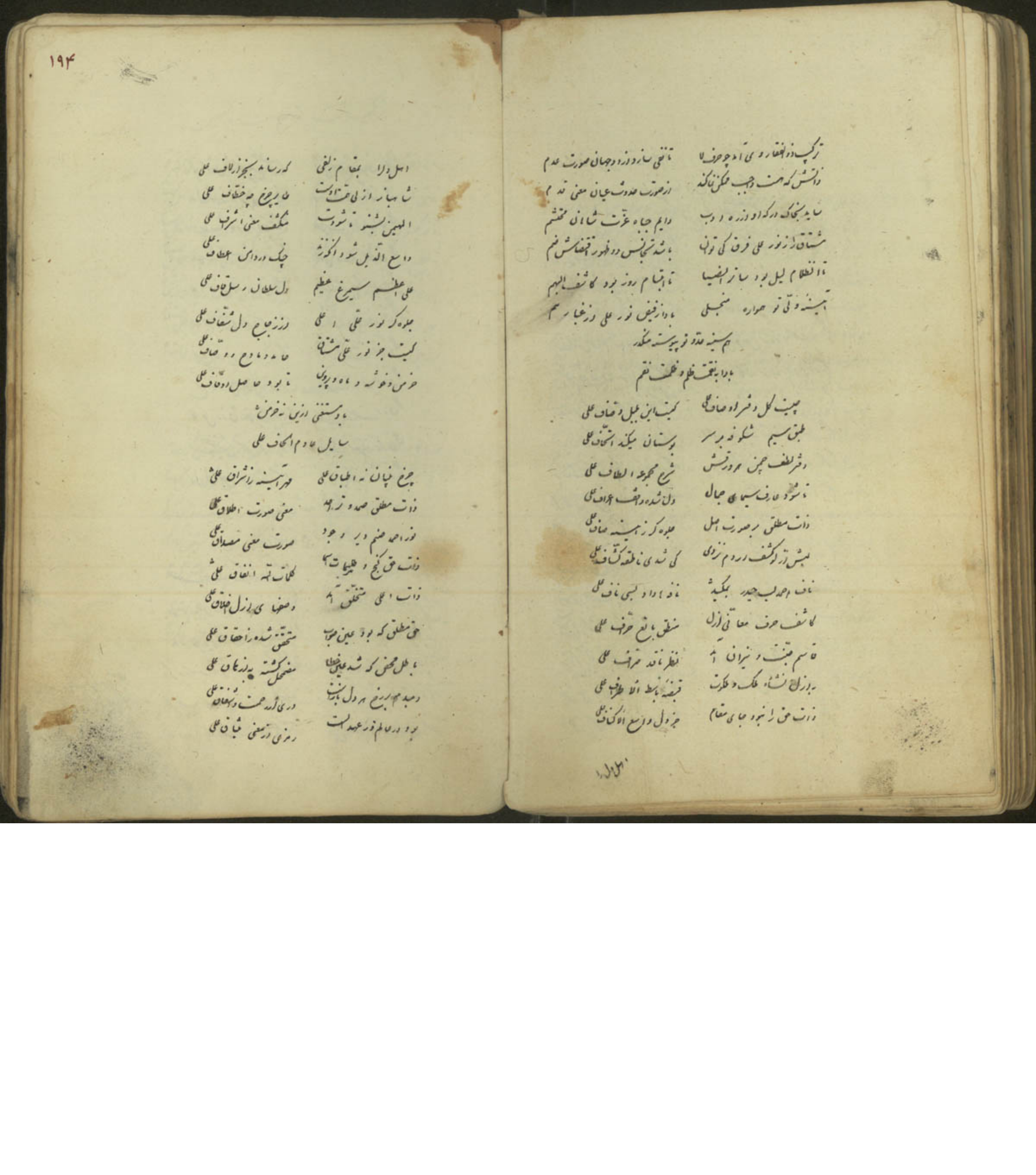
بلغ

جانی محبان سر بسر با نورت ای نعم النظر — همواره چون شیر و شکر آمیخته بادا بهم

ارواح اعدای کج با کبر و کینه مزدوج

همواره بادا ممتزج تکمیر ظلمات تقم

دوریست پر ز محنت و فرقای بی ز غم — زحمت همه شقت و درمان همه الم
اشراک و شفقت شده مقبول در شناسی — توحید و معرفت شده مردود و متهم
مردان حق غریب بلا گشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم
مستانس عوام شده زحمت اخی — مستقبل خواص شده محنت اعم
از ظلم ظالمان شده کف حرف دل — از جهل جاهلان شده رد و م از حکم
روبه وشان بدعوی شیری کلکوکاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم
چوپان کله گشته اسیر و زبون گرگ — گرگان ظلم چشه شده حارس غنم
بر خاک خون بیکنه از ظلم ریخته — پامال گشته پیکر فاصلان محترم
گرگان بجلوه آمده اندر لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نغم
ننگر دریغ دشته کردون ز طوطیان — بر کاو خر مباح گلاب و شکر بهم
بسیار سهل دره دعوی قدم رود — بسیار صعب در ره معنی زدن قدم
بر هر ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل ضعیف بطغیان رود قلم
سدود گشته راه گریز از چار سو — از شدت زمانه و از قوت ستم
نبود گریزگاه درین دور پر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم
یعنی علی عالی اعلا که تا بدین — از باب نعمتش نشنیده بجز نعم
ناطق بحرف لا نشدی جز بلا اله — الا هو الذی خلق النور والقلم



گردش شوق چرخ اعظم
عکسی از پرتو اشراق علی

دل عشاق زجا حی معانی
وانذران همه رواق علی

نه حیات آمده مرزوق تمام
قطره‌ای مطر ارزاق علی

بلبلان چمن لاهوتی
همگی آمده نطاق علی

خود کتاب تنه ناطق علی است
نیست یک پیک ز اوراق علی

ذوق ارواح مرا چه همه
رشحه زیم اذواق علی

غیب از نه تا به صور
نظر همت خلاق علی

شمع نور علی و پروانه
ملکوت و دل عشاق علی

کامل رزق خلایق که بود
کف با همت رزاق علی

نیست هستیش بجز نور بتول
هستی منفرد طاق علی

زرد دل فیض علی شد مشتق
دل پاکیزه مشتاق علی

دم دشمن شده سم [illegible]
دم مشتاق چو زرناق علی

نسبت زلف ترا گر ز دل ما بگسلند
این تعلقات ز میان [illegible] بگسلند

بند مهر را گر نه بند آسمان ز [illegible] گر
[illegible] رشته‌اش حمایلهای جوزا بگسلند

روزی آید کاسمان ز بهر تسکین دلم
ناگه [illegible] عقده‌اش عقد ثریا بگسلند

گر بدر سینه‌ها توسن دلم گویا شود
دیویان زنجیر ناموس [illegible] بگسلند

گر ببینای سر زلف تو زرهم وا کنند
از میان زنار طاعت قوم ترسا بگسلند

عاشقان کاو دل زلف عقد الفت بسته‌ایم
حبل غیب آخر ز راه دل [illegible] بگسلند

ذوالفقار را بکف گیرند مردان خدای [illegible] بگسلند

نا د

ترکیبات، ترجیعات و تضمین

تا نه افلاک را ز مهر لیلی بسته‌ام
عهد لیلی مهر مجنونان به دل بسته‌ام

تا من مجنون شه آفاق جان بر هم زنم
در نه افلاکم به پای دل سلاسل بسته‌ام

تا نه یکسر پرده‌های هستی از هم بردرم
پیش چشم پرده‌ها از زهر [illegible] بسته‌ام

تا مطیع خدمتم باشد فلک در روز [illegible]
بر دوشش وی از جوزا حمایل بسته‌ام

ذره عشقم بی‌آسود کی ز زنجیر راه
در نه اطباق فلک زیبا [illegible] بسته‌ام

بهر بزم عشرتم خنیاگران [illegible]
بر دف افلاک از انجم جلاجل بسته‌ام

بر زمین روها و را چون کوه راسخ کرده‌ام
سلسله بر دوی پی دفع زلازل بسته‌ام

همت مردان نگهدار زمین از اضطراب ۲

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب

مهر را کاندر فلک زینگونه روشن کرده‌ام
تا نماید چهره‌ام آیینه من کرده‌ام

تا یکی شحم عمل کارم به ارض معرفت
بر سر یک یک این افلاک خرمن کرده‌ام

تا کشایم دیده نظاره بر اقلیم غیب
از دلم اندر سرای سینه روزن کرده‌ام

پادشاهان اقالیم جلال کبریا
سالها بر تخت دل ما را نشیمن کرده‌ام

ساکنان خلوت لاهوت قدسی نهاد
دایما در خلوت جان جا و مسکن کرده‌ام

وسعت ارض و سما را تنگ بر خود دیده‌ام
خلوت دل را برای خود معین کرده‌ام

بر رخ ختم رسل نام علی بنوشته‌ام
بر [illegible] و عشق از زبان [illegible] کرده‌ام

لا اله الا هو الفرد العلی الاعظم ۳

جل من لا غیره رب قدیم اکرم

بر زمین [illegible] سقف این [illegible]
پادشاهان [illegible] بر سر زد [illegible]

بوالعجب بینی چشم بد که نقاشان غیب — نقشهای بوالعجب بر سطح این پیکر زده

تا نگردد منحرف از مرکز جانم فلک — در میان هر دو قطب آسمان محور زده

غرقه بحر فنا میخواست گردد آسمان — کشتی آسا از وجودم بر آن لنگر زده

شورشی در بحر افکنده شوریده دلان — آتشی از گرمی عشاق در آذر زده

آتش اندر نی در افکنده ز سوز دلم — رنگی از گلگونه ام بر بادهٔ احمر زده

تا ظرافت کاندر مرا یا جلوهٔ حق زاده — باده وحدت ز دست ساقی کوثر زده

کوثر و تسنیم و کافور است و دیگر سلسبیل
هر یکی رشحی ز جام فیض آن شاه جلیل

ساقیان کبریا ساغرها بخشیده‌اند — جان ما را جام فیض کبریا بخشیده‌اند

تشنگیان ز فیض مهر زادهٔ آن بخشش نعیم — بخشش کردند و با بخشش بقا بخشیده‌اند

در خرابات فنا اول خرابم کرده‌اند — بعد از آنم جرعه جام بقا بخشیده‌اند

قدر بالای بلاجوی جان ما را داده‌اند — مبتلا را زان قد و بالا بلا بخشیده‌اند

همت در باد لاف بی سر و پا بین که چون — پادشاهی را یکی دلق گدا بخشیده‌اند

بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر — هم خطا پوشیده‌اند و هم عطا بخشیده‌اند

در دلم تا پرتو نور علی افکنده‌اند — مردم چشم مرا نور خدا بخشیده‌اند

رهبر رندان روشن دل شه مالک رقاب
سینه بی کینه اش گنجینه ام الکتاب

لمعه نور کلیم الله ز نور علی است — آیة المعراج احمد طوری از طور علی است

آسمانها رقی منشوریست و بر صفحهٔ آن — نقشهای انجم و کوکب خط منشور علی است

حق بلوح صدر احمد نقش نام او نگاشت — سینه خضر آنچنان رقی منشور علی است

گنج ویرانه دل را گنج حق بنهاده‌اند — این خراب آباد دلها چون معمور علی است

زیر نه بحر محیط آسمانهای منبسط — عنصر نار مجرد و بحر مسجور علی است

فاذکرونی را چو اذکرکم ز حق آمد جزا — ذاکر نام علی همواره مذکور علی است

من عشقی را عشقت چو گفته پاداش او — ناظر نور علی پیوسته منظور علی است

چشم دل بگشا ز مرآت معصوم علی
بین عیان نور رضا فرزند مظلوم علی

ای شکوه چرخ فیان زیبای علی است — ساغر خورشید جام ناب رواق علی است

ذات مطلق حضرت فرد احد و ز صمد — معنی آن صورت تجرید و اطلاق علی است

نور احمد آن صنم سیمای در معنوی — صورت خوانی معنی مصداق علی است

آن الست از حق و ز ذرات امکانی بلی — داستانی از حدیث عهد و میثاق علی است

ذات حق چون گنج و اسمای الهی چون طلسم — وان اوصاف حقایق جمله انفاق علی است

ذات مطلق را باوصافش تجلی ثابت است — وان صفات آنچه علیا جمله اطلاق علی است

هیچ نی کز نور حق نور علی مشتق شده — متحد نور علی با نور مشتاق علی است

کعبه مشتاق علی آیینه وجه الله است
نور حق بیند در او چشم دل آن کآگه است

ساقی دور جام می برداشت — مطرب گل نوای نی برداشت

هر بی مردانه ز دل بکشید — نغمه خشک را ز نی برداشت

گره زلف او نگار اتفاق و — نام چند گره ز روی برداشت

پای از سر نمود سرو دانه / در ره عشق هرکه پا برداشت

در مقام رضا ستاده چو سرو / چشم دل از بهار وادی برداشت

عشق چون صف کارزار آراست / هر کسی قسمتی ز روی برداشت

مقبلی سر بباخت در ره عشق / مدبری حرص ملک ری برداشت

علی مظهر العجایب آمد / در صف حشر پایگی برداشت

ختمش بخشش ز فلک برگرفت / غرض آرایش از زهدی برداشت

قدرتش گاه خلع لبس وجود / زندگی را ز نقل حی برداشت

رحمتش گاه لبس خلعت جود / نیستی را ز نقل شیئی برداشت

خوش بیاد آمدم ز عهد صبا / ساغر باده چون صبی برداشت

جرعه جام شوخ شنگ زاده
کرد جان را ز نقش غم ساده

یار چالاک و شوخ و شنگ آمد / غارت هوش و نام و ننگ آمد

فتنه مذهب مسلمانان / سوی اسلام از فرنگ آمد

روی او از بلاد روم رسید / موی او از دیار زنگ آمد

خوش کمانی ز ابروان درد / بر دل از غمزه‌اش خدنگ آمد

فتنه جویی نگر که با او / صلح بودیم در دو جنگ آمد

دل بی صبر دیدی درنگ مرا / رخت بی صبری و درنگ آمد

در ره سنگلاخ عشق تا آن / پای عقل و جنون به سنگ آمد

عشق آن بحر پر خطر باشد / که همه ماهیش نهنگ آمد

عشق آن کوه هولناک بود / که شکارش همه پلنگ آمد

ساقیم ساغری بدست رسید / مطربم ربطی به چنگ آمد

دل ما جای اوست در ره او / وسعت آسمان به تنگ آمد

عشق بی رنگ ذات مطلق را / صبغة الله حسن رنگ آمد

صبغة الله صفت حسن ازل
کیست صباغ ذات عز و جل

صبح شد بوی طیب می آید / دلبرم عنقریب می آید

عاشقان دل ببر نگه دارید / کان مه دلفریب می آید

خستگان لب ز شکوه بربندید / درد ما را طبیب می آید

زاغکان خانه در چمن بکنید / ورد با عندلیب می آید

بکنید زینتی که گوشش قریب / که ندای حبیب می آید

دل بی صبر و بی شکیب مرا / وقت صبر و شکیب می آید

می رود بیکند کرشمه او / چون ز لعلش عتیب می آید

خسته جان ما کف دعا بردار / نقش کف مستجیب می آید

عجب نه سپهر شق بنماید / دلبر بی عجیب می آید

زاهدان را نصیب جنت خلد / وصل ما را نصیب می آید

دعوت دل شکستگان زاهد / عقده‌ایش مجیب می آید

بیدلان را محبت گشت حبیب
عاشقان را طبیب گشت حبیب

ساقی مست و جام می بر دست آمد و خوش به بزم ما بنشست
دل با اضطراب . . . ای زلف پر پیچ و تاب او چون شست
معجز ساعدش ید بیضا جذبا ساعد و تعالی است
قد او شرح کرده بوم قیام لب او تازه کرده عهد الست
قاب قوسین و لیلة الاسری شرح آن زلف و ابروان پیوست
دل بیاید او ز غیر برید جان به پیوند او ز جسم گسست
صید جان برآید لذت تیغ خود بفتراک صید افکن بست
هر که در دام زلف او افتاد نتواند ز بند دامش جست
زاهد از عالم فنا برسته عاشق از خویشتن بکلی رست
پیر چون کعبه بتکده چو حرم طالبان می کشان بایکدست
از لب نوشش سر می نوشت سینه را که نیش مژگان خست
گر ز مستی روی تیم کج بنذیر که شریعت نگفته هدر است

مستی ما ست از پیاله عشق
طعمه جان ما نواله عشق

شاه اقلیم جان و تن آمد چاره محنت و حزن آمد
آنکه با حق انیس شد دل او جانش فارغ ز ما و من آمد
خسته درد عشق بی درمان صاف در آتش درون آمد
در خرابات رند ها بنشین که ترا صومعه وطن آمد
دفتر عقل سربسر شستیم تا مرا علم عشق فن آمد

همه جان بازرود از تن درد عشقی که با لبن آمد
سخن عشق من نمی گویم از لب عشق این سخن آمد
نفس عیسوی جان بخشش است هر حدیثی که زان دهن آمد
بر چنین کرنه عارضش از خط جلوه گر گرنه حسن آمد
چمن اعتدال و قامت اوست خوش نهال از آن چمن آمد
زلف و رخساره و بناگوشش سنبل و ورد و نسترن آمد
گل و بادام و نار دانه و سیب رخ و چشم و لب و ذقن آمد

در زدرختی ندیدم این شیوه
که دهد مختلف گل و میوه

ساقی گلعذار می بینم همه خوشگوار می بینم
همه نقش خیال می بینم تا بدل نقش یار می بینم
جلوه گر در جمال حیدر را حیدر را مدار می بینم
در یکی دست جام همه تاب در دگر ذوالفقار می بینم
همه یکی ده لیک ساغر و جام بی عدد بی شمار می بینم
نشئه یک نشئه لیک بحد دگر همه و همه خوار می بینم
ای یکی تیغ ذوالفقار لقب جلوه گر از هزار می بینم
در زمین و زمان و هفت اقلیم جلوه هشت و چار می بینم
بر یکی قطب هچو هفت انجم هفت تن را مدار می بینم
در اقالیم کبریا و جلال همه را تاجدار می بینم

برادر دبر ای برادر من | پسری چون نگار می بینم

دلبر شوخ عشوه گر مشرب

که به تن روح و در دهان لب

جان مشتاق را روان آمد | تن عشاق را توان آمد

زنده گشت من جهان گرفت | یکجهان جان در این جهان آمد

این امانت بر آسمان ننهد | عرض کرده و در امان آمد

نفخه حق دمیده اسرافیل | جان بجسم جهانیان آمد

هر دل مرده جان ز جانان یافت | زاهد از سینه بجان آمد

تلخی کام عیش شیرین شد | طوطیان را شکرستان آمد

در دل زاغ خار غم بشکست | گلستان نغمه بلبلان آمد

گردکان نبات عطف [illegible] | ابر [illegible] آمد

بی زر و سیم مفلسان مژده | نور خورشید زرفشان آمد

موج زد جبه سوی ساحل راز | بحر مشتاق تشنگان آمد

مطرب دلنواز کاه رود | ساقی بزم عاشقان آمد

دمبدم میزند به پرده دل | مهدی خوش آوازمان آمد

مطرب گل علی مشتاق است

ساقی فیض بخش عشاق است

ای رخت ماه آسمان جمال | وی قدت سرو بوستان کمال

آینه دار روی تو خورشید | حلقه در گوش ابروی تو هلال

کم

سحر از کوی تو یکی لمعه | قمر از روی تو یکی تمثال

غیر نقش جمال مطلعت | همه نقش آدم بدیده خیال

چشم جان را ز نور تست ضیا | روی دل را بسوی تست استقبال

همه وجوی لطف تو معنی | همه قال از رخ تست شده حال

باد و خاک رهت بدیده رسانم | این یکی سرمه گشتش آن یکی کحل

خاک راه تو سرمه مردم

روشنی بخش دیده انجم

چشم تر ساغر شراب من است | وین جگر پاره کباب من است

لطف آمیخته بقهر و عتاب | آن یکی قند و آن گلاب من است

الف قامت تو هم سبق است | لوح محفوظ دل کتاب من است

گل روی تو زیر سنبل مو | در شب تیره آفتاب من است

وصل تو جنت نعیم مرا | هجر تو دوزخ عذاب من است

کعبه ام کوی تست در همه حال

قبله ام روی تست در همه حال

روی تو آفتاب و مویت فی | لطف تو چون بهار و قهرت دی

با وجودت وجودها نابود | با کمالت کمالها لاشی

زندگی از لبت تو یافت دلم | وز من الماء کل شیء حی

مستی ما است از لب ساقی | نشئه از دولت نهفتش بر می

دم مطرب خرابی دل ماست | جز خیالی میان تو صورت نی

دوره عشق سالها رفتیم … ره بدریا رسیده و گم شد پی
همه‌ی مردانه ز دل برخاست … دل ز راه گسیخت بند از هی

مطرب دم دمید در نای
بجهان در فکنده هی های

در نای گل دمید نای گل … شد فلک پر ز هی هی و غلغل
ریخت ساقی بجام گلچهره … خاک آمد بچرخ از آن مل
نشئه زد و به دیده نرگس … جلوه زد و به باغ عارض گل
معتدل زد و قامت شمشاد … ملتوی زد و طره سنبل
همه فرعیم و هستی او اصل … همه جزویم و حضرت او کل
قامتش اعتدال ساز مراد … طره‌اش انحراف بخش سنبل
دیده در سرو قامتش قمری … خوانده در گل لطافتش بلبل

جلوه‌گر حسن اوست در گل و سرو
عاشق اوست عندلیب و تذرو

صبحدم آمدم بسوی چمن … نظر انداختم بسرو و سمن
بلبلان کرده در چمن ماوا … جغد بربسته جمله زاغ و زغن
سبزپوشان باغ را دیدم … همه مشغول بحث ذوالمنن
آن یکی را قیام آمده کار … وان دگر را رکوع آمده فن
درد را خون بچهره همچو حسین … لاله را داغ بر جگر چو حسن
شرح قرآن و نشأت من بکف … گریه ابر و خنده گلشن

عارض دلفریب

عارض دلفریب نوگل باغ … همچو بلبل براستانه زمن

چون ز غرقاب بخود وا رستم
دل و جان با فدای پیوستم

با ملوح دل آیت نوریم … خط مسطور و رق منشوریم
دل عشاق رق منشوره … با بیان چون کتاب مسطوریم
گنج حق در خراب دل داریم … در خرابات چیت معموریم
چون بنور علی نظر کردیم … چشم حق را همیشه منظوریم
ذکر دل ما بود چو نام علی … نطق حق را همیشه مذکوریم
در زمین گرچه خاک افتادیم … در سموات و عرش مشهوریم
غرق نور جمال و در جلال … سقف مرفوع و بحر مسجوریم

آسمان نجوم علوانیم
گره‌دار عالم ذاتیم

با مرایای ذات خلاقیم … جلوه‌گر ز انفس و ز آفاقیم
جلوه‌گر گشته از جمال بتان … دلربای تمام عشاقیم
رسته از قید ما و من یکسر … با دو شاهان ملک اطلاقیم
منتشی با حسن الاسمائیم … متخلق بحسن اخلاقیم
ساقیان شرابخانه عشق … بخش خانه شراب رواقیم
گشته فانی و در اسم الباقی … می‌کش نزد تمام رزاقیم
همچو مرآت حسن نور علی … جلوه‌گاه تجلی مشتاقیم

مظهر حق تجلی شناسات
ذات مطلق تجلی شناسات

ای جمال تو شمس عالم دل   لب لعل تو فص خاتم دل
عکس روی تو روز روشن جان   ظل موی تو لیل مبهم دل
کوی تو کعبهٔ دل عشاق   خاک کوی تو آب زمزم دل
مه به دور رخ تو می نوشد   ز لب همچو جام تو جم دل
عشق دریای بیکران عظیم   بحر اعظم کجا و شبنم دل
دست پیمان عشق محکم کرد   عقد حوای نفس با آدم دل
دو جهان خانه‌ایست و بیت   سجده اعبر و به اکرم دل
دل چو بیت اللهست نیک درآ   در ادب خانهٔ مکرم دل

دل ما کعبه است و سینه حرم
به ادب در حرم گذار قدم

سوی دیر مغان گذارم دوش   دوش دوش و سبو نمودم هوش
ساقی دلفریب را دیدم   می برروی آمده روپوش
غمزهٔ جان گدازش صورت نیش   خندهٔ جان فزاش معنی نوش
جعد گیسوش چون جناح طیور   چشم جادوش چون نگاه وحوش
صحن میخانه بهشت آیین   شده از پر قدسیان مفروش
چنگ بر سر مغان مدبر سرا   گوشش از نغمهٔ معال بیوش
عاشقان در تجلیات جمال   همه حیرانی و واله و مدهوش

[illegible]

ان یکی

ان یکی مست وان دگر مدهوش   ان یکی ناطق ان دگر خاموش

مست طال للهمان در یاد دل
گنج مستور سالک واصل

صبح بر رهگذار میخانه   گذرم اوفتاد مستانه
معنی کنت کنز مخفی تم   گنج دیدم نهان به ویرانه
سر پیمانه بخشش را دیدم   خویش کشف برگرده پیمانه
شمع روش در میان جمع مغان   میکشانند گرد او چو پروانه
در مقام جمال نفس همه   شیر افکن زیر ظل پروانه
می عیسی نژاد جان پرور   چنگ مریم نهاد دوحانه
عیسی وقت زرتکده نفس   باز کرده در شفاخانه
کرده تدبیر خستگی جگر   خویش جواب لعل ریحانه

لب لعلش مسیح اعجازی
غمزه هاروت سحر پردازی

قیس را ز اشتعال نار هموم   شعله افتاد در دل مغموم
خون بجوشش آمدش از تاب رگ   وجعلیس اوفتاد در حلقوم
چونکه ز شدت حرارت عشق   خونش در رگ گرفت حکم سموم
گرد فصاد را طبیب طلب   تا گشاید ز رگ دم مسموم
کشف لیلی ز تب تنش لیلی   مس دادیم لازم و ملزوم
او چو کشتی شد و منی ما همه   او چو بوی گل است من مشموم

غائم هستیم وجود ویست   غیب جانم ز عشقش محروم
ز رسم اسب بادپای نجم   نشتر آید چو برگ معصوم

لاجرم الحسین ثار الله
جاوه از ساغر جاریه

جبهه است مطلع انوار   سینه است مخزن اسرار
فلق و غسق ز موی و روی نشست   جعل ظلمات و نور لیل و نهار
روی ماه جفنای بس نرمی   موی مار رهزن لبی گفتار
خنک آن زنده عاشق مست   که خداوند زهم سرود ستار
بارور خانه دل عاکف   دل بود کعبه عاشقان زوار
ذوالفقار علی هویداست   حبذا دست حیدر کرار
در یکی دست ذوالفقار دو سر   ور دگر جام همه اسرار
ذوالفقاری حدید همچو مرجان   هرکه روی کند نشسته زنار

تیغ دست علی مرحبا بینی
زلف شست نبی است حبل متین

جلوه نور ذات می بینم   جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل   و صد هم لا نکات می بینم
ذکر حق ورد دل چو ساخته‌ام   روز و شب در روات می بینم
ذات بی حد و بی جهت دایم   در حدود و جهات می بینم
عشق را در قمار خانه دل   چهره دغل مات می بینم

علی

علی مظهر العجائب را   عون در نائبات می بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی   عقده مشکلات می بینم
نعمت الله را ز خوان کرم   منبع الخیرات می بینم

نعمت الله صورت مولاست
ذات الله حضرت اعلی است

لامکان چیست منزل مشتاق   آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر دور   جام و کاسی ز محفل مشتاق
سر قرآن و وحی منزل شد   منکشف از دل مشتاق
فقر فخری که کشف شد مسئل   خصلتی از خصائل مشتاق
حاصل بحر و کان خیر برد   ز دو جهان تا دل مشتاق
دو جهان را بیک گدا بخشد   همت دست باذل مشتاق
گر کشد تیغ انتقام شود   طائر چرخ بسمل مشتاق
قامت طوبی بدیع مثال   صورت قد عادل مشتاق

طوبی باغ خلد دل قد اوست
طاعت جان طوف مرقد اوست

ساقیا صبح عید نوروز است   روز احسان وجود افروز است
همه خوردن بروی میمونست   خوب میمون و نیک فیروز است
خلق غم از سال کهنه بدل   همه کهنه ام دل افروز است
همه کهنه سال نو خوب است   که ظفر بخش و رجب اندوز است

مطربا سازکن نوا عینی | ساز درمان درد جان نوراست
چکنم نکتهای عقل مجاز | پر عشق حقیقت امور است
شیر یزدان حقیقت عشق است | عقل آهو و نفس چون بور است

دست در ذیل شیر یزدان زن
چنگ در حبل شاه مردان زن

شیر یزدان امام ربانی است | شاه مردان علی عمرانی است
ثانی کز خدا یرا بودی | کعبه او خدای زانی است
مطلع نور حضرت احدی | جلوه گر زان جبین ربانی است
لنگر حلم آن امام مبین | منجی فلک نوح طوفانی است
نفس روح بخش او که نار | بر خلیل خدای ریحانی است
صمدانی وجود بی کم و کیف | مخزن سر شاه صمدانی است
اثر خلع و لبس قدرت اوست | که عصا را لباس ثعبانی است

او دم روح در تن آدم
دم او روح عیسی مریم

مصطفی را خلیل و باور اوست | ابن عم است هم برادر اوست
مصطفی رهنمای گمشدگان | رهروان را دلیل رهبر اوست
دم او فاتح خزانه دل | فاتح الباب حصن خیبر اوست
لب ثعبان نفس زراوشکاف | باره ساز دهان اژدر اوست
تاج توحید را سلیمان او | شحنه تحقیق را سکندر اوست

صدر توحیدرا

صدر توحید را دل پاک او | بزم تجرید را مصدر اوست
خستگان را طبیب و درمان او | عاشقان را حبیب و دلبر اوست

بو کشف رشحه ز خامه او
انما آیتی ز نامه او

جبرئیل امین رسول وی است | خلف مصطفی قبول وی است
نکته آسمان امانت او | آدم بو البشر حمول وی است
گر ظلوم و جهول گشته چه باک | که ظلوم وی و جهول وی است
ظلم او مایه عدالت او | جهل او مبدع عقول وی است
روح اعظم سوی علی عابر | هم بسوی علی نزول وی است
جزوها سوی کل او راجع | ذرها جمله در حصول وی است
لی مع الله که کشف ختم رسل | شرحی از منزلی وصول وی است

لی مع الله وقت وقت رسول
همه اوقات اوست وقت وصول

لی مع الله و شته‌ای گنجد | کی نبی خجسته پی گنجد
میم احمد نگنجد آنجا لیک | ساغر باده نی که می گنجد
جنت دل مقام توحیدست | کی درانجا بهار و دی گنجد
شمس حق را چو رخ عیان گردد | کی در آن عرصه ظل و فی گنجد
نغمه مطرب بنای مدریکی است | نوم رحمان کجا نی گنجد
واله حیدر بم و بسیع عرفان | واندر آن بحر کل شی گنجد

دل حیدر آیینه‌ایست و حق گوهر
همه عالم عرض علی جوهر

کون آیینه ظهور علی است — جلوه‌گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الحان — چار دفتر همه ز نور علی است
او سلیمان ملک معنی — شاهباز دل از ظهور علی است
اوله الخلق و اوله الامر است — حرف کن امری از امور علی است
گر حضور کلیم در طور است — حضرت طور در حضور علی است
او وراء الورا صاحب الکرّات — کرّه تا غنه از کرور علی است

او سرافیل صاحب الصور است
دل عشاق همچو ناقور است

آنکه قیوم این نه اطباق است — رونق انفس است و آفاق است
متسمّی به احسن الاسماست — متخلق به حسن اخلاق است
آنجهان قاسم نعیم و جحیم — اینجهان هم قسیم ارزاق است
شاه فیض علی نورانی — فیض بخش تمام عشاق است
شاه نور تجلی روحانی — طلعتش شمس کامل اشراق است
مطرب بزم خاص تجرید است — ساقی جام ناب اطلاق است

در دلش نیست غیر جلوه یار
لیس فی الدار غیره دیّار

بکف ساقی گلچهره ز رحمت جام — می که ز آیینه دل زدود زنگ ظلام

هلال صبح ساغریست جبین مه الکاس — چو مهر جلوه‌گر از ماه باده اندر جام
حبابهای قدح چون نجوم درخشنده — تمام بادیه گردشکنان در وهنام
نسیم باده بشنود اگر زاهد — ز مغز جانش رود وحشت جمود و زکام
می زجاجه رحیق مرا به تسنیم — شراب خاص مزاج مقربین کرام
زجام میکده کاس خاص یک — عظیم نام تجلّی کبیر نقش ختام
سخن ز قطره خیابان و ز غمام کو — فیوض او قطرات و دست او غمام

گرفت راقم قدرت بدست خویش قلم
نگاشت بر کف حیدر بسی بدیع رقم

بریز باده شفاف و رز جام شفیف — می لطیف فرو ریز خوش بجام لطیف
ازان شراب که از دوره دایم تر شد — کند طهارت می ذیل وی است ز عفیف
بروی خویش بینداز رقمی از نمو — که تا معاینه گردد تجلّی تشریف
جمال حسن تو بیرون ز حیز تقریر — کمال قدر تو افزون ز حیطه توصیف
بموی و روی تو رازان رود دم شده تالیف — که لطف و قهر علی را همی کند تعریف
بمصحف ازلی هر چه انعلی نبی — گهیش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

چو اسم اعظم اکبر لطیف نام علی است
لطیفه‌های ازل جملگی بنام علی است

بریز ساقی ازان خمر راوق اندر کاس — که وحشتم همه گردد بدل به استیناس
ازان شراب که صافی کند دماغ عقول — ازان رحیق که تا دل کند مزاج حواس
می که مهر قدحش نیست شان نطق و بیان — می که منقبتش نیست حد فهم و قیاس

می که جوشش ز وادی سینه رنگ هوا می که جوشش ببرد از رزم لعاس و خمار
از آن می که یکی جرعه در گلوی فلک بریخته و درآمد بچرخ همچون اس
شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند ز دل برون رودش هم و غم و خوف و هراس
شنیده بوی می و جام او چو روح قدس ز مغز او بدر آید سپیج همچو عطاس

وجود روح قدس یک نسیم باغ ویست
فروغ شمس یکی لمعه از چراغ ویست

قدم نهاد به بستان دگر بهار سعید شکوفه مهر نثارش بر نجب سیم سفید
درختهاست شکوفه دمیده زان پاتگه نثار کرده طبقها چمن ز مروارید
شکوفه گشته عیان پا نهاده تا بهار کلاه بر سر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر شکفته روی خندانی شکوفه دیدم و زان غنچه دلم شکفید
بگفتم ای رخت شکوفه و لبت غنچه شکفته تب که شکوفه ز رخت خندید
شکوفها همه زان رو شکفته ام بباغ که نفحه دم حیدر بسوی باغ وزید
نسیم محیی انفاس او بسوی چمن بجنبش آمد و شاخ و شجر باو بالید

نتایج چمن عنبرین ز بوی ویست
نسیم روضه فردوس خاک کوی ویست

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت بباغ مطرب خوش دم نوای نی برداشت
کشیده از دل مستانه هوی مردانه وجود را هو خود بین ز بانگ هی برداشت
قیام کرد سهی سرو در مقام رضا نظر لطف بهار و ز مهر دی برداشت
ز سرخ شاخ زباده بشنخت زر بباده عشق هر آن سالکی که پی برداشت

چو آفتاب

چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم ظهور کرد و همه نقش ظل و فی برداشت
درآمد از پی استیصال شیر خدا بصف محشر و فریاد یا نبی برداشت
ثبات همت او جنبش از فلک برگرفت کمال قدرتش از آتش نهر جدی برداشت

ز قدرت علوی آسمان شود منشق
وجود ما شود از قید ما سوی مطلق

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست
صلای باده کشی داد میکشان همه را هر آنکه جرعه جامش چشید از خود رست
گهی ز لعل سخن گوش بیخود آن هشیار گهی ز نرگس جادوش هوشیاران مست
حکایت شب اسری و قاب قوسینی کنایتی ز آن زلف و ابروی پیوست
قیام سرو قدش شرح کرده یوم قیام حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست
دو حرف عین زمینین نقش شد ازل تمام نقف و دو ابروی دو جانب اوست

کسی بذات علی عهد عشق کرد درست
که عهد مهرتبان جهان همه بشکست

صباح عید دگر ساقی نکو اخلاق بکف گرفت یکی جام باده زراق
چه باده ناب ریح ته لطیف انفاس چه می خلیفه روح القدس باستحقاق
ظهور طلعت ساقی بسیم ساق چو جام بجود آور رقت بر هم کشیف عن ساق
ز رخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد حجابها شود ت منکشف بیوم تلاق
بدل چو دختر رز عقد ازدواج ببست عروس عشوه داده و هر الکف طلاق
برو بذات علی عهد عشق محکم کن بملک حسن و فا خویش با مسلم کن

ملاء ای کف چو حیدر تمام و بارا | ازان قیصع نماید دیده عشاق
جمال نور علی سحث و گلشن ورباست | بچشم آنکه دلش شد بنور حق مشتاق

دیده نور حقم جلوه گر ز نور علی است
ظهور نور علی در دلم ظهور علی است

ای رخ تو قبله ارباب دل | مفتتح از نام خوشت باب دل
موی تو در ربط دل همچو تار | نقش تره صورت مضراب دل
نرگس بیمار تو دل را طبیب | لعل لب شکر و عناب دل
عین حیات خضر جان بود | لعل تو با جام می ناب دل
جام جم آئینه اسکندر است | روی تو آئینه اصحاب دل
گیسوی تو عروه وثقای جان | ابروی تو صورت محراب دل
نقش خیال تو بچشم دلم | آمده و برده ز دل خواب دل

مهر تو تا سر زده زاب دلم
خواب برون رفته زچشم دلم

جمله حقایق چو مرایای حسن | جلوه که روی دلارای حسن
بر نظر دل ز مرایای کون | جلوه نما صورت زیبای حسن
در همه اسماش که حسنی بود | جلوه گر آن تماشای حسن
حضرت اسمای الهی تمام | یک یک شان آمده اسمای حسن
آمده اسمای ربوبی مقام | مصدق جمله مسمای حسن
جلوه گر از دیده مجنون عشق | طلعت فرخنده لیلای حسن

انی

وامق دل جام جهان بین جان | آئینه عارض عذرای حسن

حسن چو آئینه و دل آئینه کش
گنج وی و دل شده گنجینه اش

حسن بود آینه ذات عشق | جلوه که جمله جلوات عشق
رمز رفیع الدرجاتی که حق | کشف بود شرح مقامات عشق
ذات احد معنی عشق است و بس | جلوه او صاف شئونات عشق
عشق بود شمس جهان غیوب | حضرت اسمات سموات عشق
شمس حقایق چه بود غیر عشق | حضرت اعیان همه ذرات عشق
پرتو عشق آمده ارواح قدس | عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چو مصباح بود جان زجاجه | حضرت اشباح چو مشکوة عشق

آیت نورند همه ریان او
نکته ز مشقب بود شان او

صفحه رخسار تو قرآن ماست | حسن خط حجت و برهان ماست
روی تو آئینه حسن خداست | آئینه صورت جهان ماست
ماهت از مشرق گریبان دمید | معذرت چاک گریبان ماست
مهرت از مشرق برقع بتافت | حجت خفای پنهان ماست
می نتوان زآینه حسن دید | سر غم عشق که در جان ماست
ضعف دل ماست بسی ای حکیم | گوی ذقن سیب صفاهان ماست
گرد صف ای سرو پا گشته ایم | طره مشکین تو چوگان ماست

طرّه پیچان تو چون صولجان
کو نشاند زخمش برد جان

در رکه گرزیم اسیر توایم / رو بکه آریم فقیر توایم
با تو مصور چه سگالش کنیم / ما که همه نقش پذیر توایم
غیر تو از ما نتوان دید کس / ما همه صاف ضمیر توایم
هیچ نگوییم بجز حرف تو / لوح و قلم نقش و صریر توایم
طینت ما از تو مخمّر شده / در کف دست تو خمیر توایم
بوی ده و بوی ستان از لب ما / یوسف و یعقوب و بشیر توایم
بوی ز پیراهن ما بشنویم / روشن و بینا و بصیر توایم

دلبر مصری که و زندانیم
غمکش بیدل که و کنعانیم

یوسف زندانی ناسوت من / غمکش کنعانی فرتوت من
گه شده زندانی ناسوت و گاه / جلوه ده عرصهٔ لاهوت من
گاه شده یوسف و گه گشته شعیب / گاه شده یونس و گه حوت من
گه ید بیضا شده گاهی عصا / گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده / جلوه گر از حضرت جبروت من
قوت دل گشته ترا گاه و گاه / جان ترا آمده چون قوت من
ذات تو شد مصدر کشف کنوز / گنج ترا گوهر و یاقوت من
گنج و گنجینه و گنجور هم / ناظر و آینه و منظور من

خلق

خلق من آیینهٔ خلاق تو / قید دلم صورت اطلاق تو
سرّ حقایق شده‌ام وز حق حق / حق شده‌ام لیک بحقاق تو
مصدق جمله اسما شدم / صورت عنوانی مصداق تو
نقطهٔ مبسوط وجود من است / مرکز افلاک نه اطباق تو
گاه منم ساقی و گه ساغر است / گاه می صافی رواق تو
گاه شدم بنده مرزوق و گاه / بخشش تو قاسم ارزاق تو
تو ز کرم آمده مشتاق من / من ز وفا آمده مشتاق تو

صورت مشتاق نشان علی است
آیت اطلاق نشان علی است

بنام اعظم ذات عظیم فرد علی / که آخر ابدی است و اول ازلی
ز نور وصفی او رست لا یزال ظهور / علو ذاتی او را بطون و لم یزلی
علو خلوتیش از نظر نهان و خفی / ز جلوتیش بر بصر عیان و جلی
علو او متعالی ز فهم اشعریان / دنو او متحجب ز چشم معتزلی
ز راز او عظمت ذات او علی عظیم / ز کبریائیش روا نام او حمید ولی

رخ نبی حمید است ذات را مرآت
دل علی عظیم است گنج گوهر ذات

بنور احمد ختم تمام خیل رسل / شفیع روز جزا هادی نجوم سبل
جهانیان همه فرع وجود و فطرت او اصل / خسروان همه جزو وجود و حضرت او کل
مداد ناف هویت چو جعد او مفتول / ز دیده چشم حقیقت چو موی او سنبل

ز باغ دل ندمیده چو غنچه‌اش لاله — ز شاخ جان نشکفته چو غنچه‌اش نو گل
بیاد نو گل خیر النسا و بلبل دل — هزار بلبل دستان سرا زند غلغل

خوش چو نو گل و خیر النسا عقیله‌ایست و لیکن

هم او حبیب خدا هم خدا حبیب ویست

بجلوه گاه تجلی عظیم مظهر ذات — ظهور کل جلال و جمال ذات و صفات
تجلی اعظم کبری و قصی ختم رسل — خدا را نبأ اعظم کبراست
ز لطف و قهر وی‌اش روح را تفاوت نیست — ز بسط و قبض کفش جسم را حیات و ممات
بنام اوست قیام همه کرات سپهر — ز نور اوست ظهور تمام موجودات
علی است پرده کی و جلوه جهان است — علی است جلوه گر جمله او لیا است

ولی علی جو ز جام است نور ز مصباح

علی است بالکه صافی و منبع انوار

بلاله چمن عصمت خدای بتول — گل حدیقه صفوت چراغ چشم رسول
زبان نعاطقه شد نامزد حقیقت وی — که چشمش شده حطام ول ز تن فضول
محسنات جمالش عیان بعین حضور — محذرات ضمیرش نهان ز چشم عقول
گر بعروه ز هرا تمسک ار یابی بس — وگرنه علف جانت کجا شود مقبول
بس رتبت خورشید احمدی گشت — که کرد زهره زهرا ز چشم خلق افول

بشمس زهره چو اندر ره وربع قریب بود

غروب زهره پس از شمس کی غریب بود

بشمع خلوت احمد گل ریاض عفاف — زهره و فاطمه مصباح وادی جانه

تبارک الله ازین بحر فاطمی صدفی — که شد یکی صدفش بحر یازده صدف
سحاب فیض ازل ذات پاک مرتضوی — وجود فاطمه چون بحر واسع الاکناف
سلاله هر یک از آن بحر لوء لوء صدفی — حقایق ازلی چون لآلی اصداف
فه سبحه گلبن و خیر النسا است و گل او — سلاله چون قطرات عرق ز گل الطاف

چو ورد رشته بجوی ای از ما الورد

بخواه لطف صدف زان گهر که او پرورد

بسرو باغ بها نو گل ریاض جمال — حسن خصال حسن خلق حسن افعال
نهال روضه احسان و گلبن خوش خلق — گل حدیقه عترت بهار گلشن آل
صبا ز گلشن لطاف او و زد که شوند — لطیفه‌ای چمن هر بهارش استقبال
چو غنچه آن نشکفته ز شاخ جان گل — چو غنچه او نه دمیده بباغ روح نهال
نرسته از چمن اعلا چو او نهالی — نجسته آینه کبریا چو او تمثال

جمال ذات چو تمثال وار و جو هر اش

تجلی آمده مصباح وار و چو مشکاتش

به ارغوان گلستان عشق امام شهید — گل ریاض هم گلبن گل توحید
حسین مصطفوی خلق جامع التخصیص — شهید مرتضوی جود کامل التایید
ز رز تو سبحات جلال او غرق — غریق بحر فنا غرق لجه تجرید
تقدیش هم قدوسیان عرش مقام — نثار کرده ز بحرین دیده مروارید
ز عظمتش همه را ذکر دل شده تسبیح — ز هیبتش همه را ورد جان شده تمجید
گرفته ز ردم او ذکر و سبحه نطق ملک — ز عشق اوست ز رقص آمده کرات فلک

بغنچه چمن آل مصطفی سجاد — جمال و زیور عباد و بهاء زین عباد

طراوت از دم او دیده گلشن ادوار — نضارت از لب او جسته روضه اوراد

ز بحر صافی تسبیح او یکی رشحه — لطیف فطرت سبحان قدس تر نهاد

اجازتش همه واصلان ده خرقه — گرامیش همه سالکان ده ارشاد

گرفته منزل تمکین بحکم او ابدال — سپرده منهج تلوین بحکم او اوتاد

تجلیات دل اولیا ز نور ویست

ظهور جمله عبادات حق ظهور ویست

جنید بیشه حقایق سرای گلشن علم — که دیده از نظرش نور چشم روشن علم

دلش که گلشن تحقیق بود جای وی — گشوده هم ز اقلیم غیب روزن علم

زمین نور مصابیح علم و معرفتش — رسیده هم همه رهروان [?] علم

اشارت نظرش مهر عاشقان حضور — فراز داده بمعراج دل نشیمن علم

مسیح دم ملکا خاک درگهش شده

که نشو کند نفس پروای نور و ظلم

که مید مید دمش روح پاک در تن علم — محمد بن علی باقر علوم و حکم

باستماعت آن راز کو زبان فلک — که معدل دل و جان [?] مستغرق حواس

محیط علم حقایق سحاب فیض علوم — امام ناطق صادق [?] اعظم اساس

شهنشه جبروتی عرش شاه دوران — معظم ملکوتی آسمان کرباس

جلال او متقدس ز شرح علم و بیان

کمال او متنزه ز حد فهم و قیاس

انهر عالی [?]

ز مهر جاری فیاض علم سینه اوست — که چرخ در دوران دائما چون آس است

از آن فلک شده در دور آسمان آسش

که آس گونه کند چرخ را ز آب نعاش

بحلم و عفو امام کظیم شاه عظیم — محیط علم قدم شهریار ملک قدم

ز خوان نعمت آن طعمه خوار جان خلیل — ز طور طلعت او جلوه خواه روح کلیم

صفی فلک جمال و خلیل ناز جلال — کلیم طور کمال و مسیح جان سقیم

شه محمدی اخلاق لازم التبجیل — امام حیدری اوصاف واجب التعظیم

ز باغ اوست یکی شاخه سدره و طوبی — ز فیض دوست یکی رشحه کوثر و تسنیم

بخنده در کوثر کافور و سلسبیل سبیل

برای شیعه موسی شه جمیل جلیل

بشمس اوج علو جانشین طه [?] — رضای مرتضوی دم علی بن موسی

شه محمدی اخلاق حیدری آثار — قبول اصل حسینی رخ و حسن سیما

ز جبهه منجلیش نور طلعت سجاد — بسینه مخزنش علم باقر دانا

بصدق وعده معادل بتحفه جود صادق — بحلم و عدل عفو حامل بباب خود موسی

امامهای حسینی نه اند و چار از آن — رضا را شده آباد و چار از آن ابا

حسینی محیط وار امامان نسعه قطر محیط

رضا چو نقطه مرکز مدار قطر بسیط

مدار برج تقی کو هر محیط قدم — سپهر کوکب جود آفتاب اوج کرم

ز فطرت رضوی جلوه گاه خلق عظیم — بهشت علوی مظهر علو همم

نگنه خلعت خلت بدوش ابراهیم   سپرده کسوت صفوت بحضرت آدم
قبس گرفته از او دست موسی عمران   نفس گرفته ز لعل عیسی مریم
بباب حضرت او التجای مکرم مقام   بخاک درگه او افتخار رجب وحرم

حرم رضای نشینان آستانه اوست
درون خلوت لاهوت آشیانه اوست

بجز صفو ونفاوت نقی دریادل   که نیست بحر وجودش را نه قعر و ساحل
بمفاتح ملکوتی ودفاتر فلکی   بدست قدرت او منطوی کطی سجل
دلش چو بحر کرم چشمه مغنی و مکرم   کفش چو ابر عطابخش معطی و باذل
مدرس از حکم اوست مشتری حکیم   مهندس از قلم او عطارد عامل
بافاضت او فیض روح زاید فی   کف کفایت او رزق جسم را کافل

رفیق اوست که مهر منیر فانی است
ز شوق اوست که چرخ اثیر مرتانی است

شاه عسکر مکان قدوه جود وجود   سپهر عالم کشف قباب چرخ شهود
بذکر او ملک و روح را عروج و نزول   ز فکر او قمر و شمس را هبوط و صعود
مقدس از قدم او فرشته ساجد   مکرم از کرم او خلیفه مسجود
بآذن او متقرر انامل طالوت   بحکم او متحقق خلافت داود
بباب حضرت او سجده سوده لوس و نوط   ز خاک درگه او سر بر برده صالح و هود

حریم حضرت حسن آن امام ذی جود است
که بر خلیل گلستان شرار نمرود است

بختم

بختم سلسله انبیا امام همام   که میم و حا و دگر میم و دال گشتش نام
ز بعث اینهمه پیغمبران بجانب خلق   غرض همین که گذارند حق این پیغام
محمد علوی ختم اولیاست چنانکه   محمد عربی ختم انبیای عظام
رسل تمام مبشر بدور مهدی پاک   جناب مصطفوی مژده ده بدین ایام
زمان حجت حق دور مهدی قایم   اوان غیبت آن شمس جلوه گر ز غمام

خلاصه همه ادوار چرخ دور ویست
نتیجه همه اطوار خلق طور ویست

که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد   روان مردم باطل زبون و مضطر باد
خلیفه حق و مهدی دوران او را دایم   جهان صورت و معنی همه مسخر باد
چراغ دولت و اقبال سربانی جهان   ز قهر صرصر حق خلق و ابتر باد
دماغ فطرت مردان راه حق بگذشت   بنفخه دم حق تازه و معطر باد
همیشه سینه مشتاق بی نیاز حضور   ز شمع نور علی روشن و منور باد

کسی که ساغر فیض علیش در دستست
عجب مدار اگر عالمی ز ره مست است

تضمین ابیات

[illegible]

چو روز دولت شه ذو الکرم ظهور شه تعلق   بکمال ذات شه قدم بجناب خویش تعشق
که ترجمه صفتیش به تجلی احدیتش   ز تجلیش احدیتش بکمال ذات تحقق
ز لبش بدیع عبارتی ز نزه لطف اشارتی   بظهور داد بشارتی بکمال لطف با تقی
شه مطلقی همه عز وشان بکمال جاه جهانیان   ز نهان عیان شده بس آنچنان که نماند راه تلاقی
بجناب حضرت شاه رب بکمال مسکنت و ادب   بشاد جهه کشود لب سخن علی به تملقی

سوی حق چو کرد ابتدای بگشود لب شفاعتی ز حضور یافت کرامتی بجای قرب تعرقی

چو خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعتش ز حیا رخ ملاطفتش بنمود رشح تعرقی

ز فیوض رشحه اعرقی فیضان فطرت ما خلق که تجلی حضرت ذات حق بکمال ذات تخلقی

رشحات سوی بدیع او لمحات خوی شفیع او لمعات کی رفیع او بتمام داد تعبدقی

تو کجا و وصف کمال او تو کجا و وصف جمال او تو کجا و نعت خصال او که تمام ضعف و رقتی

من و وصف دلبر لا یقم من و نعت خسرو دایقم تو بگوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تشوقی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

مه سما بقامت معتدل تو چو سرو گلشن جا ستقم چو نهار روی تو منجلی و چو لیل موی تو مدلهم

همه بر تو آمده بنده بعنایتی ز تو زنده چه شود اگر که بخنده شود آن دو لعل تو مبتسم

خم موی پرخم و چین تو ره دل بجانب دین تو که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم

من و دست و ذیل عنایت من و پای کوی ولایتت که بجز پی شفاعتت همه زخمها شده ملتئم

شده از عنایت و فضل تو شود از کفایت تو لذا در حاجت عالیه مرتفع درکات هاویه منهدم

صفحات روی نکوی تو ز لوامع آمده منجلی فقرات لشق عدوی تو بقامع آمده منقصم

بحرم رویم برای تو سوی مروه قصد صفای تو که بجستجوی لقای تو همه عاشقان شده ملتزم

غربت خاک ره ترا عتبات بارگه ترا همه سالکان شده متصل همه واصلان شده معتصم

من و عزم حیث رفیع تو من و قصد صحن وسیع تو که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم

من و عشق روی لطیف تو من و مهر موی لطیف تو که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم

که وصف شاه فتح تو بگوی بشنو فصیح من که نظام سلک مدیح من شود از بیان تو منتظم

بلغ العلی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

نشسته به ملک جهان جهان که شاه تخت مکرمی که بتکای جلال توان فشرد بغیر تو مسکنی

ز شکنج زلف تو مقبلم چو گشود عقده مشکلم نه کمانی آمده در دلم نه سینه مانده پرانکنی

چه شد ار حقه دهان تو چه نیسر و انشد قد تو چه بکل لطافت قد تو که بسی لطیفی و نازکی

شود دم زدوده غبار غم شود دم گشوده عقود هم چه بخلوت دل من قدم تو نهی بهی و مبارکی

ز تو چو بحر بجود و تیهای رشحات بحر تو تیهها رشحات هستی ما سوا ز بحار فیض تو اندکی

دو جهان چو آینه سر بسر تو در او بهر یک جلوه گر نه هزار جلوه در نظر نشود معاینه جز یکی

رخ آفتاب سپهر پی شده پرده کی چو جمال حجب شب داجی تنی ز نجم که بتافت مهر چو کوکبی

چه شود نهی قدمی بره فا همه عاشقان تو خونگی ز جفای دشت سپهر دون شده چاره تو مشتکی

من و غیر لعل تو مشربی من و غیر وصل تو مطلبی من و غیر عشق تو مذهبی من و غیر راه تو مهیمنی

رخ نیکوان همه دیده ام ز بتان همه بشنیده ام دگری نه بر تو گزیده ام که مراست عقل و هوا و لکی

چو براه کوی تو فارسی چو بمدح شاه فارسی بشنو ز سعدی فارسی نه ز عنصری نه رودکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

ز جناب حق بتو دوستان چو خطاب آمده با وجنی نبود بمهر عاشقان چو تو دلربا چو تو نازنی

رخ با شگفت ز روی تو دل ماست زنده بموی تو خبر بهشت قد کمی تو بروز روضه حور عینی

ز تو دیده ای متعدل چو گوستانی و شده و محل تو صفی آدم پاک دل بجهان کدر با تو وطنی

چو تو در بحر رستانی چو تو لعلکان گرانی چه شود بچشم عنایتی نگری بجانب این غمینی

ب عظیم پایان تو خلق عظیم شأن تو
شده میهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین

چو عرق که ماند بجا نکلا چو کرم که ماندی از ل
ز تو ختم فاطمه رسل بجهان سلالهٔ طاهرین

چو ترا مقام غدیر شد لب تو بشیر و نذیر شد
ز دمت علی کبیر شد با میر جملهٔ مؤمنین

شده ذو نهایت والکرم مه ز دو اکرمه و نعم
که بفخر نور رسد قدم نبود ز جبههٔ او جبین

ز صفا نقوش همه آگهی بعجایبش همه همرهی
بنموده نقش ید اللهی چو نموده دست ز آستین

بنوال نعمت هستی بکمال مبتدا منتهی
بجلال قدرت ذات حق بجهان رحمة للعالمین

زکی زبان دکمال او زکی بیان و جمال او
زکی بیان و خصال او شنو از مصلح داد و دین

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله

توی آنکه آیت والضحی قسم خدا است بروی تو
دگر آن لطیفهٔ طه را خبری ز طرهٔ موی تو

لب سلسبیل کنایتی ز لبت که عین عنایتی
خلق عظیم حکایتی بکلام پاک ز خوی تو

ملکوتیان لطیف دل که زنند سجده بآب و گل
نگزند زادم معتدل بجهان بروی نکوی تو

نفحات روضهٔ عنبرین نسمات جنت حور عین
نفحات خلد مخلدین وزد از جوانب کوی تو

دم رحمت شده ذو المنن که بیثرب آمده از یمن
بمدینه آمده از قرن بشام جان تو بوی تو

کتب و رسایل لامکان ز بر و صحایف آسمان
صحف وده زبانان ز حضور تست بسوی تو

نه بکار جود تو منقطع نه کسی ز فیض تو ممتنع
که بکار سفره متبع چو یکی است جرعه ز جوی تو

چو نهال قد تو رسته شد همه مدعی همه بسته شد
که بذوالفقار شکسته شد قوت بت عدوی تو

ز حمیت تو شده مالک ز ... زخم دشمن تنگ
ز سنان [illegible] ز فلک [illegible] می کند بسوی تو

اثر انجه نه کس [illegible] بکشی
همه مهر [illegible] شده [illegible] بسوی تو

سخن از کمال مدیح او تو بگوی شیخ فصیح او
که سخن سزای مدیح او شده نطق نادره گوی تو

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله

نگشوده دیده ناظری بجمال مثل تو شاهدی
بجمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی

ز فروغ نور قدیم تو دل عارفست مشاهدی
ز عیون فیض عظیم تو لب خاطرست مواردی

نه بدر سینهٔ عاشقان چو رخ تو جلوه نمایدی
نه بخلوت دل عارفان چو لب لطیفه واردی

بسماء عزت و رفعت حفظه ملایک نغمتی
ز شهاب ثاقب سطوت چه مجال خطفه واردی

مژه چشم عدوی تو بجمال دلکش روی تو
ز سپند خال نکوی تو چه محل نظرهٔ حاسدی

نه چو روت نور مبین بود نه چو موت حبل متین بود
که لبوت روح امین بود ز جناب رب شده موجدی

نکشیده کلک مهندسی چو بنغ تو طاق مقرنسی
نه ید الله ازلی کسی بکشیده [illegible]

تو قدم نهی بمعارجی که ندیده دیده عارجی
بسماء جان چو تو دارجی [illegible] دل چو تو صاعدی

ز خدا ز رتبت مراتبی ز حضور جاه مناصبی
که سزای وصف و مناقبی که بخورد مدح و محامدی

رخ تست [illegible] که بروز [illegible]
ز جمال روی تو فی [illegible] نه مساجدی نه معابدی

بنوا ز سعدی [illegible]
فشنیده ام رسول را چو تو [illegible]

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله

چو خدای گفته بآسمان [illegible] خصال محمدی
بچه حد کنم من بی زبان صفت کمال محمدی

بهشت [illegible]
پس ازان بدیدهٔ پاک بین بنگر جمال محمدی

بنگر به آتش [illegible]
ز جحیم با لهب و غضب بنگر جلال محمدی

بی نگاه شود خجل ز فعال خویش منفعل   همه خلقهات چو معتدل شده ز اعتدال محمدی
بنگر صفی جمیل را بنگر نجی خلیل را   بنگر کلیم و خلیل را همه در ظلال محمدی
بشعیب و هود فصیح بین بذبیح و لوط ملیح بین   بنشسته خضر و مسیح بین بلب زلال محمدی
بدو روزه وقت خصم رو تو بباش تیر دو در کمه   ز ازل معاینه تا ابد بنگر مجال محمدی
ز جمال و حسن گرفته خوش همه ملک فقیق و حبش   ختنیش روی لطیف کش حبشیش خال محمدی
بحضور ظهور علی نگر بظهور نور علی نگر   تو بپا ظهور علی نگر ز جمال حال محمدی
همه اشتیاق علی ببین همه اشفاق علی ببین   غرض اشتیاق علی ببین ز شب وصال محمدی
چو سرود سعدی پاک دل صلوات احمد معتدل   بسرود تا نشود خجل صلوات آل محمدی

بلغ العلی بکماله   کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله   صلوا علیه و آله

ای رخت آفتاب عالم دل   ظل زلف تو لیل مبهم دل
مردم چشم مست نقاش   در پس هفت پرده محرم دل
دل ما فانی عقیق لبت   آمده چون نگین خاتم دل
می بدور رخت کشیده تا شده   لعل تو ساغر دمادم دل
کیست در خلوت حضور مرا   جز خیال تو یار و همدم دل
دل یکی قطره و هیچ دو کون   هفت دریا چو قطره و یم دل
بحر مرآت حضرت ملکوت   قطره پیش بحر اعظم دل
جنت دل وصال دلدار است   فرقت دوستان جهنم دل
جلوه گر شد بدل چو نور علی   شد نکو گشت همه غم دل

همه عالم طفیل و هست غرض   وز همه فطرت مقدم دل
گوش جان مرا همی گوید   نطق دلدار دایم از دم دل

که جهان سر بسر   چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال   طلعت دوست

سوی دیر مغان گذارم دوش   او فتاد و بسر نبودم هوش
همه رندان مست را دیدم   همچو خم شراب اندر جوش
عاشقان دست از خودی شسته   همه با یار و جست و در آغوش
عضو عضو تمام آمده چشم   جزو جزو تمام آمده گوش
همه را چشم بر جمال حضور   همه را گوش بر پیام سروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست   وان دگر خوش سبو نهاده بدوش
در جمال و جلال زین هایم   وز جلال جمالت آمده هوش
دلبر شوخ و شنگ زیبا را   زلف بر روی آمده روپوش
در خط عارضش بموج دلم   نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعه خوردم ز کف ساقی   شسته شد از دلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وارستم   این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سر بسر   چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال   طلعت دوست

صبحدم بر حریم میخانه   بگذرم او فتاد مستانه
پیر میخانه دست را دیدم   خوش بکف بر گرفته پیمانه

همه رندان ز جام ساقی رند — در کشیده شراب رندانه
گشته مستانه هر کجا هشیار — گشته دیوانه هر که فرزانه
شاه چیست چابک عیار — گره مو گشوده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده — زلف را دام و خال را دانه
از می عشق آن پری پیکر — عقل دیدم فتاده دیوانه
پیر میخانه سوی من بگشود — چشم مسکین نواز شاهانه
یک یک از میکشان فکنده بمن — نظر عاطفت جداگانه
محرم آن حریم خاص شدم — دل ربودم ز جیب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان — این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سربسر — چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال — طلعت دوست

سر حق در ضمیر ما مکتوم — رمز عشق از زبان ما معلوم
دل ما آمده خزانه غیب — سینه پاک ماست گنج علوم
که کند احتمال امانت عشق — جز من عاشق جهول ظلوم
۲ جهل بین عقل کل در او مدرج — ظلم بین عدل حق از آن معلوم
ورد شد قسمت من الله روزی — که شدی هر نصیبه مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف — بختامم مسک مختوم
آنکه نوشید صرف این تسنیم — داد به عیش و جود در معدوم
آنکه شد خادم سرای مغان — بر همه میکشان شد او مخدوم

بگشاید دماغش از نشئه — بوی این باده زاهد مزکوم
خنک آندم که از شعاع حباب — هستیم میگداخت همچون موم
دفتر دل گشودم و دیدم — این سخن بود اندر آن مرقوم

که جهان سربسر — چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال — طلعت دوست

جبهه ماست مطلع انوار — سینه ماست مخزن اسرار
ظل و عکسی ز زلف و عارض ماست — جعل ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغره غرا — راه زن ما بطره طرار
چشم مردم نواز ما باشد — مردم دیده اولو الابصار
بنشین خوش بچشم ما و ببین — جلوه یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم — خانه از گرد هستی اغیار
نیست جز یار اندرین خانه — لیس فی الدار غیره دیار
متفق جان ببین یکی با تن — متحد بین بهم دل و دلدار
نقش منصور جز حجابی نیست — خود انا الحق سراید از سر دار
لمن الملک خود همی گوید — خویش گوید لواحد القهار
مطرب جان نواز جسم گداز — می سراید این نوا به پرده تار

که جهان سربسر — چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال — طلعت دوست

جلوه نور ذات می بینم — جلوه صفات می بینم

عکس جلوت ذات اندر دل   دمبدم لا بکجات می‌بینم
ذکر حق ورد دل چو ساخته‌ام   روز و شب واردات می‌بینم
دل بود یثربی مقیم در او   سید کاینات می‌بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی   عقده مشکلات می‌بینم
نور زهرا بتول عذرا را   از پس حاجبات می‌بینم
دل چو تیغ نه حسن ضمنش   کعبه را سومنات می‌بینم
هرچه جز حرف طرهای حسین   همه را ترهات می‌بینم
هر یکی از نه امام عادل را   جامع المکرمات می‌بینم
ذات بیچون بیجهت دایم   در حدود و جهات می‌بینم
دمبدم این سخن همی گویم   تا که در تن حیات می‌بینم

که جهان سربسر   چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال   طلعت دوست

سر حق در دلم نهان آمد   نور حق در رخم عیان آمد
فیض روح القدس بانفخ دلم   از سموات لامکان آمد
شاه بی نام و بی نشان مرا   جلوه گر نام و هم نشان آمد
یارب روی در دلم بنمود   کعبه بتخانه مغان آمد
غمزه چشم مست فتنش   فتنه آخر الزمان آمد
دلبر از طره صلیب آسا   بسته زنار بر میان آمد
دل ناقوس وشش بدیر تنم   دمبدم ناطق الهان آمد

شاه

شاه مهدی قاطع البرهان   بهر تسخیر انس و جان آمد
ویه جامع بیان سبع مثانی   جبهه فرقان با بیان آمد
نطق او نور روحی منزل را   کاشف السر و ترجمان آمد
بر در دیر خوش ز مغبچه   این حدیثم بگوش جان آمد

که جهان سربسر   چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال   طلعت دوست

لامکان نیست منزل مشتاق   آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر راه   جام کاسی ز محفل مشتاق
ز فلک خوشه ثریا چیست   سنبلی از سنابل مشتاق
وین نه افلاک چیست میدانی   صورتی ز منازل مشتاق
دفتر دل صحیفه ملکوت   چیست در وی مسائل مشتاق
باب باب رسائل دل پاک   فصل فصل فضائل مشتاق
کلماتی که ثابتات آمد   همه شرح شمائل مشتاق
دلبران جهان همه دیدم   کس ندیدم حمائل مشتاق
دست قدرت بفضل خود بسرشت   خوش ز فیض علی گل مشتاق
می‌رسیدم بگوش نطق علی   ای لب و کام از دل مشتاق

که جهان سربسر   چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال   طلعت دوست

ای روی تو مهر عالم دل   گیسوی تو لیل مبهم دل

اندر پس هفت پرده ما را | تو مردم دیده محرم دل
دل خاتم و لعل چون عقیقست | آمد چو نگین خاتم دل
عشق است یکی محیط اعظم | این بحر یکی و شبنم دل
دل یم عظیم و هر دو عالم | چون قطره خون در یم دل
این ساغر بشکسته دیدش | آمد قدح دمادم دل
تا معنی استوای رحمن | دیدم بعرش اعظم دل
معلوم شد آنکه غایت کون | مر فطرت ما تقدم دل
شد هر قضا بهم محکم | دیدم چو کتاب محکم دل
در دیر تنم نوشت ناقوس | تا عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دل شنیدم | با سامعه دل زدم دم دل
آمد سحر این بگوش جانم | دوشینه ز بام عالم دل

می آینه | جمال ذاتم
مرآت تجلی | صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق | کونین ز نور جلوت عشق
معنی هویت الهی | دانی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقت الحقایق | شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد له ای موقنان | رمزی بود از شهادت عشق
در طره و خال خوبرویان | یک کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم | رشحی بود از افاضت عشق

ان بار

ان بار امانت خدا را | بر داشته حول و قوت عشق
ابداع عوالم الهی | پیداست ز دست قدرت عشق
ما شاهد که کان هدی | در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاکباز را | عالم که بغیر عصمت عشق
جز حضرت حسن می نباشد | جای دگری که خلوت عشق
دوشینه بگوش دل الهی | در حضرت حسن حضرت عشق

می آینه | جمال ذاتم
مرآت تجلی | صفاتم

ما را سر حرف بیش و کم نیست | الا قلم عشق هیچ رقم نیست
بر هستی خود قلم کشیدیم | در صفحه ما جز این رقم نیست
بر لوح دل آن قدر نگارد | اندیشه لوح نه قلم نیست
در آینه حدوث ما را | منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چو میزند خموشی | جز معبر ابروی حرم نیست
جز قامت عدل مستقیم | در عالم دلبری علم نیست
گر دست فتاد کان کریم | آیین عنایت و کرم نیست
بر خوان لطیف نعمت آسته | جز مائده ای ولی نعم نیست
زانکه سر از کمند ما تافت | در مذهب عاشقی قدم نیست
وان سر که نه خاک راه ما شد | اندر ره عشق محترم نیست
چون آینه صمد درین دار | جز جلوه صورت صنم نیست

زیبا صنم لطیف ما را | جز این دم پاک لاجرم غیب
من آینه | جمال ذاتم
مرآت تجلی | صفاتم

من در همه مشربی چشیدم | امروز بعاشقی فریدم
عادل قدم ز مقام دادم | صاحب نظر ز کمالت دیدم
مبعوث مقام خاص محمود | آیینه احمد حمیدم
ینبوع فیوض ذوالجلالم | فائض کرده مستفیدم
فرقان حکیم با بیانم | قرآن مبارک مجیدم
فارغ ز غوایت و ضلالت | روشن کن منهج رشیدم
همواره موفق و مصیبم | پیوسته مؤید و سدیدم
خلق از خطر من آرمیده | در میکده تا که آرمیدم
تا انس بذات حق گرفتم | وحشی صفت از همه رمیدم
ذوقی ز جهان نماند ما را | تا باده معرفت چشیدم
افلاک ز حمل عشق عاجز | من بار امانتش کشیدم
دلدار مرا بخلوت دل | خوش گفت و بگوش جان شنیدم
من آینه | جمال ذاتم
مرآت تجلی | صفاتم

آیینه صورت عظیمم | گنجینه معنی قدیمم
بنهفت بنمایی که در فرز | بیماری عشق را حکیمم

نقشی

نقشی که ز خامه الهی | بنمود بمصحف کریمم
ان قامت و طره و دهانت | با خود الف است و لام میمم
آمد دم رحمتی و بشکفت | این غنچه دل از آن نسیمم
موسی دل و فاتق البحارم | عیسی دم و محیی الرمیمم
در نار جلال چون خلیلم | در طور جلال چون کلیمم
ز انگشت قمر شکاف کردم | بر درد دل رهروان دو نیمم (?)
از حضرت فاستقم نف وارد (?) | بر منهج عدل مستقیمم
زلفت همه کمند هر اسیرم (?) | لعلت همه شفای هر سقیمم
با اینکه چو جسم دردی چون زند (?) | حاجت نبود ز رو تیمم (?)
وین نکته مرآت و ورد دایم | تا بر در میکده مقیمم
من آینه | جمال ذاتم
مرآت | تجلی صفاتم

من آینه جمال شاهم | مرآت تجلی الهم الهم
سلطان سریر ارز (?) | خوبان جهان همه سپاهم
خاک ره عشق گاه و گاهی | عشاق تمام خاک راهم
بر خاک اگر فتد نگاهم | اکسیر شود به یک نگاهم
در موج فنا چو فلک نوحم | در مانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص الله | بشکسته طلسم لا اله
بر اوج مجرد حقایق (?) | بر اوج مقدسات ماهم

که راه نما و گاه رهزن   از عارض و طره سیاهم
در مملکت جهان معنی   من صاحب افسر و کلاهم
پیداو رسید کان غم را   مشتاق فعلی داد خواهم
یکسر قورت پشت دشمنی   بشکسته ز ذوالفقار آهم
در سامعه دل آمد این دم   از هاتف غیب صبحگاهم

من آینه   جمال ذاتم
مرآت تجلی   صفاتم

ای کام و زبان بیان مشتاق   ای نام و نشان عیان مشتاق
ای عرصه لامکان که گفته   شرحی بود از مکان مشتاق
روح القدسی که وصف کردند   یکدم زلب و دهان مشتاق
روحی اعظم که تو شنیدی   یک نام ز بیت جان مشتاق
جبرئیل امین رمز اعظم   از حق شده ترجمان مشتاق
ای اطلس چرخ چیت میدانی   فرشی ز در آستان مشتاق
خورشید حقیقة الحقایق   ای کوکب آسمان مشتاق
آیات بلیغه سماوی   منزل همگی بشان مشتاق
رمز ازل و ابد تمامی   یک قصه ز داستان مشتاق
ای پیکر ذوالفقار مشهور   قتال مخالفان مشتاق
معنی لسان صدق اعلی   خاموشی از لسان مشتاق
در گوش دل انجذاب غیبی   آمد سحر از زبان مشتاق

من آینه

تضمین اشعار اغاز مثنوی ملای روم
و اینگونه تضمین که در واقع دنباله روی باید
نامید بسیار بیرحم و کم نظیر میباشد

من آینه جمال   ذاتم
مرآت تجلی   صفاتم
بشنو از نی چون حکایت میکند   شکر میگوید شکایت میکند
شکر میگوید صریح و شکوه را   خود بعنوان کنایت میکند
در جدایت شکوه دارد در فراق   شکر وصل از بدو نهایت میکند
ز نیستان تا ورا ببریده اند   یاد ایام بدایت میکند
با نیستان چونکه پیوندش فتاد   شکرها بی حد و غایت میکند
هیبت نی دانی بگویم من قلم   حق در آن نفخ از عنایت میکند
روح اعظم نور پاک حضرت است   شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است   مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نامه حضرت فرد صمد   نفخ وی در نی سرایت میکند
نای وی دمساز میگوید سخن   نی ز نای این روایت میکند
جمله عالم فانی   و باقی ذات او
کل شیء هالک   الا وجهه
ز نیستان تا مرا ببریده اند   از نفیرم مرد و زن نالیده اند
مرو که افلاک کاندر جوشش منم   زن که آن زمین که زاینده ام
نامه آن آسمان و این زمین   عاقلان از گوش دل بشنیده ام
جمله ذرات عالم سربسر   از دمم در خاک و خون غلطیده ام
نقطه ذاتم اگر باشد تنخ و   این سمو تا ز کجا جنبیده ام

دوش من بار امانت میکشم   مهر من این حمل را سنجیده‌ام
عارفان کین حمل کردند جبال   پای تا سر گوش و هوش و دیده‌ام
عاشقان کین بار را از دل کشیده   بار را بر خویشتن بگزیده‌ام
قوت و حول از او بگرفته‌ام   خویش را فانی مطلق دیده‌ام
در ازل این نغمه می‌سنجیده‌ام   نه فلک از ذوق من رقصیده‌ام

جمله عالم فانی و   باقی است او
کل شیء هالک   الا وجهه

با لب دمساز خود گر جفتمی   همچو نی من گفتنیها گفتمی
تو بدزدیدی دمم زان زمان   که من از نای دمی بدزدیمی
دو مرا آشفته میکردی از آن   بر تو من از قهر می آشفتمی
روز برار سینه گرد غم برفت   گرد غم از دل را می رفتمی
غنچه دل می شکفت از دمم   گر دمش چون غنچه می اشکفتمی
با تو گفتم من شنفتی تو دمی   آنچه من از گفت او بشنفتمی
هر معنی که او بر من بسفت   بر تو من آن در معنی سفتمی
جان من دوش از دوش بهوش بود   گر دمی با او کجا من خفتمی

جمله عالم فانی و   باقی است او
کل شیء هالک   الا وجهه

نی حدیث راه پرخون میکند   قصه‌های عشق مجنون میکند
هر نفس کز سینه خوش بر میکند   دمبدم درد دلم افزون میکند

نی سرا بد قصه یار و مرا   باد عنبر از سینه بیرون میکند
پرده هر دم دگرگون ساز شد   حالت دل را دگرگون میکند
وصف نی زان نرگس جادوی مست   عاشقان را مست و مجنون میکند
با دل مست خراب عاشقان   کس نمیداند که نی چون میکند
ترکش گشته میگوید بدل   خاک بر سر گنج قارون میکند
جان الستم دیده در شب کرد   قصه تاج فریدون میکند
با کرو زان عجل و سامری   شرح استغنای تا رون میکند
مطرب دمساز مهر گوش دل   دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و   باقی است او
کل شیء هالک   الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست   مر زبان را مشتری جز گوش نیست
دم بدم نای دوران دم میزند   و چه دم نی از نوا خاموش نیست
گر نی نی خورد دمساز نیست   جز زدن نی سینه آتش پرجوش نیست
پرده‌های عاشقان را میدرد   سر عاشق را دگر روپوش نیست
نقش آن انسان است در معنی جاد   هر که زین دم جان او مدهوش نیست
دوش نایی نغمه خوش کرد خوش   در سرم هوش از نوای دوش نیست
دم مرا چون ساقی دوم همچو نی   مستمع جز زنده یا بیهوش نیست
نیش غم شد درد دل بیکار کر   جز لب وی نیش غم را نوش نیست
نی قلم دمساز را تم سینه اوج   کاندرو جز نقش دم منقوش نیست

هوش بگذار این نوا را گوش دار | محرم این هوش جز بیهوش نیست

جمله عالم فانی‌ست | باقی است او

کل شیء هالک | الا وجهه

سر من ز ناله من دور نیست | لیک چشم و گوش را آن نور نیست

گوش حس را ناله ام معقول نیست | چشم حس را سر من منظور نیست

سر من چون جان و ناله چون تن است | تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

جان سر در جسم ناله جلوه گر | لیک کس را دید جان دستور نیست

شکر نغمه زنی زاید ولی | کی چشد آنکش زکس را سور نیست

حق انا الحق می سراید دمبدم | نقش نی جز صورت منصور نیست

دل بود چون نای و حق چون نای زنش | غیر نایی ذاکر و مذکور نیست

نایی اندر نی ستیر و محتجب | غیر نی اندر جهان مشهور نیست

سر نایی فاش می چند زنی | آنکه را چشم بصیرت کور نیست

من ز خود چون خالی و از وی پرم | این نوا کز می سرایم دور نیست

جمله عالم فانی‌ست | باقی است او

کل شیء هالک | الا وجهه

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق

کیف حال القلب گفتم ای کیف | حالتی و انه حال لا یطاق

نیستان کو که نی شد جفت غم | وز فراقش [illegible]

آتشی افتاد در جانش ز تو | گرد [illegible] اندر احتراق

می نگردد صبح و شام و روز و شب | فارغ از ناله الی یوم التلاق

ای خوش آن روزی که افتد با توام | اتصالی از پی این افتراق

تا شدم دور از لقای شکرستان | تلخ باشد شکرم اندر مذاق

چند از این ایام بعد و انفصال | یاد باد اوقات قرب و اتفاق

انما عند النفوس فهو فان | کل ما عند الاله فهو باق

همچو مشتاق علی نغمه سنج | همچو نایی نی سراید ای سیاق

جمله عالم فانی‌ست | باقی است او

کل شیء هالک | الا وجهه

در حدیث آمده که بیت حرام | زاده در روی تجلی عمرانیش

در جهان خانه‌ایست کعبه نام | زاده در روی تجلی جسمانیش

دل ما کعبه‌ایست نیز مقام | زاده در روی تجلی نورانیش

حرم روح سینه عشاق | دل چو بیت الحرام روحانی

علی معنوی کعبه دل | نقش وجه الاله ربانی

صورت مطلق و مجرد و پاک | فارغ از کسوت هیولانی

جلوه ذات مطلق مهری | کرده در بر لباس وجدانی

یوسف غیب ذات مطلق را | آمده چون قمیص ریحانی

نقش وجه الاله پیراهن | ذات مطلق چو ماه کنعانی

یوسف اول تنهایی یوسف | یوسف مصر یوسف ثانی

روح باشد مذکر [illegible] | نفس باشد مؤنث ار دانی

روح قدسی بود ابوطالب   پدر مرتضای سبحانی
دل که خود طالب اله بود   زاده از روح قدس عرفانی
سلطنت نفس را باشد   فاطمه بنت الاسد خوانی
روح قدسی سلطنت کند   ز ازدواجی که شرح شوانی
زاید از ازدواج این دو علی   در دل ما چنانکه میدانی
علی مظهر العجایب   صنمی لیک فرد صمدانی
صنمی صورتست و تمثال   صمدانی معنیست و روانی
کعبه دل صمد صنم بنگر   دل چو دیر او نگار دیرانی
بت پرستی خدا پرستی است   عین کفرست این مسلمانی
در دل مؤمنان کند منزل   خوش نگینه نقش قرآنی
کشف آید به دل علی را   نفحه از بهشت رضوانی
نام آن یار خوش نگینه بود   دل ما را سکینه ارزانی
معنی او ستیر و محجوب است   همچو باد لطیف پنهانی
صورت او عیان در نظر است   همچو وجه وجیه نمانی

شرح رمز   حضور رکعتم
بشنو از عارف   سخندانی

دل ما آمده زجاجه نور   سینه مشکوة و نور حق مصباح
دل چو گنجینه است و حق گنجور   عشق چون نامر گنج و حق مفتاح
گنج دل را کسی نیابد   جز دم پیر کامل فتاح

روز بگشودن

روز بگشودن در دل پاک   عاشقان راست روز استفتاح
عاشقان را فتوح پی در پی   آید از دوست در غدو و رواح
خنک آن ناصحی که بگشاید   ز سرش همای عشق جناح
گر نصیحتی رودم کج بپذیر   لیس فی شرعکم علی جناح
عقل کشتی و صبر چون لنگر   شرع همچون شراع و حق ملاح
عشق چون باد شرطه باشد حق   کشتی از باد شرطه یابد فلاح

سخنان علی شناسان است
که فلاحست ده بعلی الاصلاح
چشم من جام شراب از لیت   ساغر باده مستان علیست
ساغر باده کی در نظر است
عین آن را که نه علی جولانست

روی تو مصحف است و نام علی   رخ تو نقش آیت نورست
عارضت همچو رق منشوری   خط بر آن چون کتاب مسطورست
نقش خلقت بلوح سینه ماست   سینه ما چو رق منشورست
سینه ماست وادی ایمن   عشق تو آتش است و دل طورست
دل چو ویرانه و عشق تو گنج   این خراب از غم تو معمورست
استقامت طمع مدار از من   عشق و دیوانه عقل مخمورست
عاقلان حال عشق کی دانند   عشق مستست و عقل مستورست
عیسی ما می روان بخش است   مریم ما درخت انگورست

چون دلم بحر تشنین آمد ۸ قسم حق بجز سجو راست
غیر ذات علی مشتاقی
که در اقلیم غیب مشهور است

نظری برگشا به فر دل — تا به بینی رسایل غیبی
دل مشتاق علی ولام ویا — جلوه گاه نقوش لاریبی

لوح دل عارفان معنی — جز دفتر علم غیب نبود
آن دل که زدوده و مصفاست — آیینه نقش ریب نبود
آن خلق مصطفای موسی — جز منقبت شعیب نبود
بادی که زگلستان برآید — الا که عبیر جیب نبود
الکوزلف علی مشتاق
صهبا نبود و صهیب نبود

انسان چو شجر سخن چو میوه — میوه ز شجر لطیف آید
گر اصل شجر کثیف باشد — خود میوه آن کثیف آید
از اصل خسیس زاد خست — پیدا اشرف ز شریف آید
مادر چو عفیفه بود فرزند — ستار دل و عفیف آید
ور قحبه بدمنش اگر زاد
فرزند نبی خفیف آید

آدمی چون شجر سخن ثمرش — گر شجر طیب است میوه نکوست

درخت

درخت است طیب شجره — میوه اش تلخ و ناخوش و بد بوست
زانچه گر زباغبان نبرد — گرچه طیب بود که خود خود روست
مرد معنی زانچه دیده — سخنش را همه لطایف خوست
سخنان علی مشتاقی
همه مغز است و دیگران همه پوست

هر که در اصل بد نهاد فتاد — هیچ نیکی از او مدار امید
زانکه هرگز بجهد نتوان کرد — وز کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی بکن که می نشود — در صفا هیچ ذره چون خورشید
هر که را دور چرخ جاهی داد — با لعبارت نگشت چون جمشید
پیدا اگر بپرورند چو عود
زنبیا د نسیم عود از بید

مرد حق کیست آنکه رب زبان — در همه حال همچو قسطاس است
او چو قطب است و اسمانی دار — روح وجودش بصورت انسان است
آدمی را که معنی نبود — ناس نبود ولیک نسناس است
آدمی شخص عادل الکل است — ناس نسیان کار انسان است
دل انسان محل الهام است — جای نسناس جای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل برد — دم اطلس پیام خناس است
نظر اهل معنی و قدرش — این چو مقیاس آن چو مقیاس است
نظرش پیشوای انظار است — نفسش مقتدای انفاس است

١

ذو الفقاری است قاطع البرهان　　نفس او که تیغ الماس است
دست حق را قلم است روح قلم　　دل او همچو لوح و قرطاس است

ساقی ما علی مشتاق است
قمر و شمس ساغر و کاس است

آنکه را حق برای خویش گزید　　بکرامات خاص مخصوص است
نفس یأجوج را چو ذو القرنین　　همتش همچو سد مرصوص است
عشق در بحر کبریا چو نهنگ　　عقل بی دست و پا چو عصفوص است
قابلیات ناقص است ار نه　　فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می بیند　　چشم آن ناظری که مرموص است
حق با باطل شبیه کی باشد　　ید بیضا نه دست مبروص است

شأن مشتاق عین و لام و یا
بنصوص کلام منصوص است

نفحهٔ گلشن جانان وزید　　از دم پاکیزه روح القدس

حاصل انفاس مشتاق علیست
اسطقسش فوق کل الاسطقس

نفس کامل روح قدسی　　اصل او از دم انفاس بود
لب تو عیسی و زلف چو چلیپ　　دل عشاق چو ناقوس بود
روح و نفس آدم و حوا باشد　　زلف و رخ حیه و طاوس بود
منطق الطیر سلیمان عظیم　　کشف آن کی حد قاموس بود

تمّ

